



کتاب

صادق ہدایت

گرہ آورده

محمود کتیرایی



اشاءات فرزين



سازمان اشاءات اشرفي

چاپ اين كتاب به سرمايه كتابفروشي اشرفي و انتشارات فرزين در
بهمن ماه ۱۳۴۹ در چاپخانه كاويان پايان پذيرفت .
حق طبع براي گردآورنده محفوظ است .

سر آغاز

از فراهم آوردن این مجموعه چند هدف داشتیم : نخست، تا آنجا که در توان من است در بزرگداشت هنرمند یکتا و نویسنده بی‌همتایی بکوشم که رهرو راستین راه آزادی و وارستگی بود . . . خوی و منشی که ما مردم در این دوره از تاریخ بیش از هر چیز بدان نیازمندیم . .

دوم ، با چاپ و پخش این کتاب گامی هر چند کوتاه در راه «هدایت‌شناسی» بردارم .

سوم ، حق‌گزاریم به نویسنده‌ای که با نوشته‌هایش پیوندی دیرینه داشته‌ام و آثارش همدم تنهایی‌های معنوی من بوده‌است و لحظات زیبا و پرشکوه زندگی معنویم را و امداد او هستم .

چند تن از کسانی که نوشته‌هایی از آنان را در این کتاب خواهید خواند، نخستین بار است که از هدایت‌باما سخن می‌گویند. با یکایک آنان به گفتگو نشستم و پرسش‌های خود را پاسخ گرفتم و یادداشت کردم و پس از تنظیم و تدوین ، آنها را بخودشان برگرداندم تا بخوانند و کمی و کاستی‌های آنها را پر کنند و حتی اگر باشیوه نوشتن من همنوا و همساز نیستند چنانکه می‌پسندند بنویسند . اگر در شیوه برخی از این نوشته‌ها ناهمواری‌هایی دیده میشود نتیجه این دست بردگی‌هاست و من خود را مکلف دانستم که دست به ترکیب آنها نزدم و امانتدار بمانم . باین‌همه اگر در آن نوشته‌ها از دیدگاه نویسندگی، نارسایی و ناشیوایی یافتید از من بدانید .

درباره برخی از این نوشته‌ها که ممکن است کمابیش مورد تأیید من نباشد، سخنانی دارم. آن سخنان بابسی ناگفتنی‌ها بخشی از کتابی خواهد بود درباره زندگی و اندیشه‌های هدایت بنام «نایافته دیوجانس»؛ و از خوانندگان ارجمند خواهش دارم که این نکته مهم را در هنگام خواندن کتاب در یاد داشته باشند که من تنها آنچه را که خود نوشته‌ام پاسخگو خواهم بود و بس.

در گردآوری این مجموعه از یاری‌های خویشان و همدمان و آشنایان هدایت برخوردار شدم. نام یکایک آنان را در متن کتاب در جای خود آورده‌ام.

از آغاز تا پایان چاپ کتاب از یاری‌های ارزشمند دوست دانشمند آقای محمد روشن بسیار برخوردار شدم و از ایشان سپاسگزارم.

از آقای اشرفی دارنده کتابفروشی اشرفی که از هیچگونه کوشش برای بهتر چاپ شدن کتاب دریغ نورزیدند؛ از کارکنان ارجمند چاپخانه کاویان بویژه آقای علی‌آهنیان و آقای غفور ارشقی و حروف چینان گرامی آن چاپخانه، آقای سعید یونسی و آقای نصرت‌الله عبادی فتح نیز سپاسگزارم. آقای ارشقی در هنگامی که کتاب زیر چاپ بود و نمونه‌های چاپی را تصحیح می‌کردند مرا به دو نکته متوجه کردند که از ایشان بایستی جداگانه هم سپاسگزاری کنم.

محمود کتیرایی

تهران - بهمن‌ماه ۱۳۴۹

طرح و نقاشی های صادق هدایت

صادق هدایت در نقاشی نیز اندیشه آفرین ، طنزنکار و نوجو بود. از روزگار جوانی نقاشی می کرد. روی جلد برخی از کتابهایش را خود طرح ریخته و نقاشی کرده است.

برخی از طرح ها و نقاشی هایی که پس از این خواهید دید نخستین بار است که چاپ میشود. بجاست روزی همه این طرح ها و نقاشی ها در جایی گرد آید و در دسترس پژوهندگان و هنرجویان و دوستان هدایت درآید.



آدم اکرم از دست چویندودا
 لودن در ریاضت رنجیده ادا
 (برگر)

STEENYAT
 28 x 16 cm
 Paris

صادق هدایت این نقش آهو را در سال ۱۹۲۸ که در پاریس تحصیل می-
 کرده است بر روی کارت پستالی کشیده و در تاریخ ۱۶ اکتبر همان سال «خدمت
 جناب مستطاب اجل اکرم آقای محمود خان هدایت دام اقباله» فرستاده است با
 این یادداشت: «تصدقت کردم امروز از زور بی تکلیفی نخستین شعر فارسی را
 به Miniature در آوردم و خدمتتان تقدیم میدارم. امیدوارم همگی سلامت بوده
 باشند حال بنده خوب است منتظر جواب هستم. امروز هوا خیلی خوب شده و خیال
 دارم عصری بروم به جنگل Boulogne به همه اهل خانواده سلام میرسانم.»

البحار والمطهر



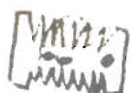
تنان كهي



الدولشك



البال التي ومقليه



الشانج



الارة الراجيه



الحلال



المسراك



العرقيس



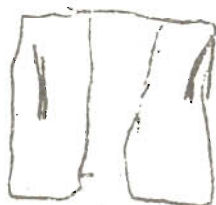
النفل



الروشدج



الكفن



العا



الچاچور

66

رقم صادق هدايت

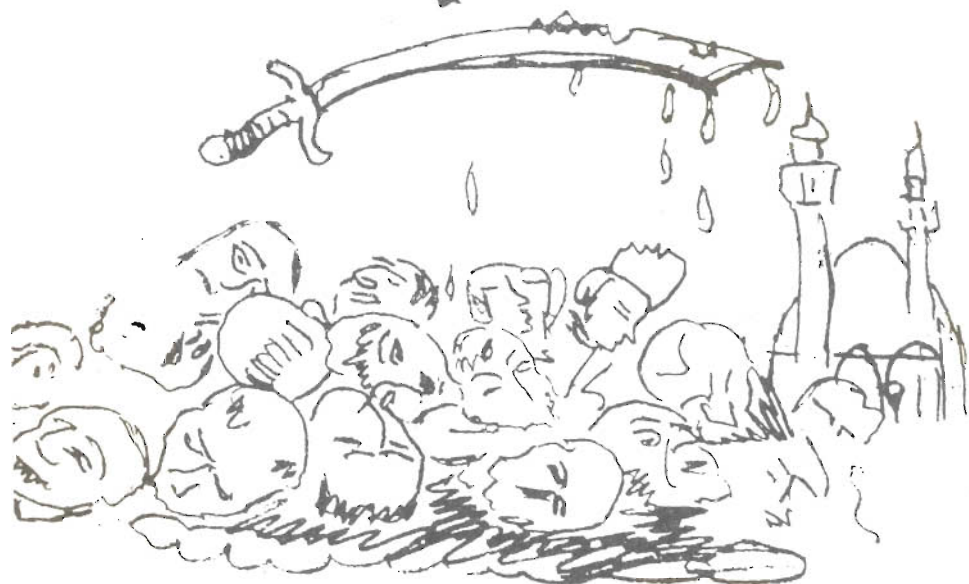


الحور



الغلمان

أليف



الكفار





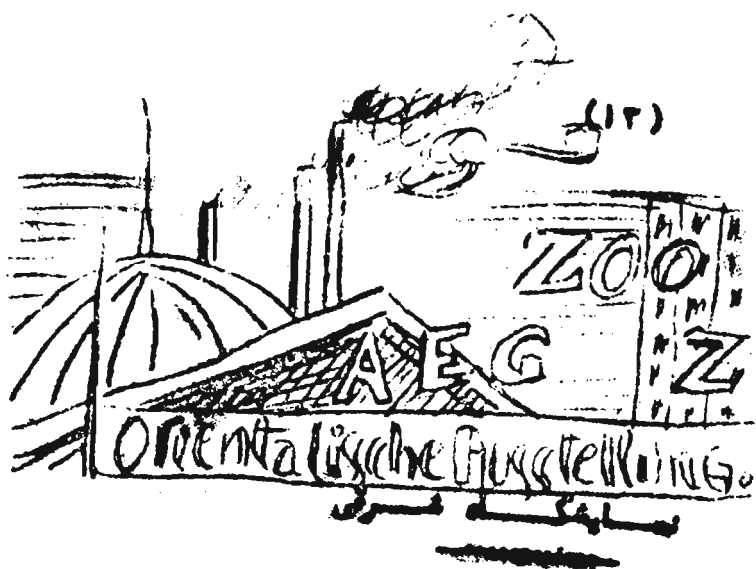
نقاشی هدایت بر روی جلد کتاب حاجی آقا که نخستین بار در سال ۱۳۲۰
جزء انتشارات سخن چاپ شد .

رفت، من بلند شدم، خواستم دنبالش بروم و آن کور
 آن دستمال بسته را از او بگیرم - ولی پیر مرد با چالاکی
 خصوصی دور شده بود - من برگشتم پنجره رو بکوجه اقامت
 را باز کردم - هیكل خمیده پیر مرد را در کوجه دیدم که شاه فخر
 از شدت خنده می‌لرزید و آن دستمال بسته را زیر بغلش
 گرفته بود افتان و خیزان می‌رفت تا اینکه بگلی پشت
 خانه ناپدید شد - من برگشتم بخودم نگاه کردم دیدم لباس
 سرمه‌ای پام آلوده بخون دلمه شده بود، دو انگس
 زخمی و طلاشی درم پرواز می‌کردند و گرمای سفید کوچک
 روی تنم در هم می‌لغزیدند - و، وزن مرده‌ای روی
 سمینم افتاد.





رقم صادق هدايت



از گوشت سگ حرومرت

مسی ۱۵
اوریل ۱۹۳۷

بوف کور

۱۰ ماهی در صحنه
لندن

« از گوشت سگ حرومرت ، جمله ایست که هدایت در تاریخ هژدهم آوریل ۱۹۳۷ (اندکی پس از چاپ بوف کور در بمبئی) به عنوان تقدیم نامه بر پشت صفحه نخست يك نسخه از بوف کور نوشته و برای استاد مینوی به لندن فرستاده است . این جمله يك مثل فارسی است و عین آنرا هدایت برای برخی دیگر نیز نوشته بوده است . آقای حسن قائمیان نیز يك نسخه از « بوف کور » بدستش افتاده بود که عین همین جمله « از گوشت سگ حرومرت » بر پشت نخستین صفحه آن نوشته شده بود و آنرا در کتاب « آری بوف کور هدایت را باید سوزانید » گراور کرد ، و بی آنکه تحقیق کند و ببیند آیا عین این جمله تقدیم نامه را هدایت برای دیگران هم نوشته است یا خیر ، چنین نوشته است :

« قبل از ورود به مطلب ببینیم عبارت « از گوشت سگ حرومرت » خطاب به کیست ؟ - چه هدایت در اینجا نام کسی را ذکر نکرده داشت . البته متخصصین متن بوف کور که لابد متخصص « حاشیه آنها » هستند خواهند گفت که این جمله خطاب به کسی داشت که این نسخه در دست اوست . چقدر کودکانه فکر کردن « آسان است !... نوشتن « از گوشت سگ حرومرت » بدون ذکر نام کسی در روی یکی از نسخه ها ، اتفاقی یا برای شوخی نبود . « برای کشف منظور هدایت باید به کنه فکر هدایت پی برد و عاملی را که سبب شد وی چنین عبارتی را بنویسد پیدا کرد و کشف این عامل « نیز آسان است . این همان عاملی است که وی را وادار کرده بود هنگام کپی کردن بوف کور در بمبئی به خط خود بنویسد : فروش

«و طبع در ایران ممنوع است... هدایت این يك نسخه منحصر بفرد
درای جمع مجهول و بی نامی کنار گذاشته بود (منظور نویسنده
«بد خواهان هدایت هستند)» .

درباره علت نوشتن «طبع و فروش در ایران ممنوع است» در همین صفحات
توضیح کافی داده ام .

درباره آن بخش از نوشته آقای قائمیان که مربوط است به نوشتن تقدیم
نامه بایستی بنویسم که از بیخ و بن هذیان است . منظورم بهیچ روی توهین به
ایشان نیست بلکه براسی مفهوم دقیق واژه هذیان را درباره نوشته ایشان صادق
میدانم . از سخنان توهین آمیز ایشان نسبت به فهم خوانندگان نوشته خود که
من با حروف سیاه مشخص کرده ام میگذرم و در خور پاسخ نمیدانم تنها این
نکته را یاد می کنم که از نوشته ایشان میتوان بخوبی پی برد که برخلاف ادعا-
هایشان با جهان اندیشه ها و احساس های ژرف هدایت و وارستگی و آزادی او
گویی هیچگاه پیوندی نداشته اند ؛ و برخلاف ادعایی که کرده اند نسخه های
دیگری از این گونه تقدیم نامه در دست هست که یکی از آنها را که برای استاد
مینوی نوشته بوده است در اینجا چاپ کردیم ؛ پس آن تقدیم نامه ، «نسخه منحصر
بفرد» نیست و ادعای ایشان که هدایت این جمله را تنها بر روی يك نسخه از
بوف کور نوشته و آن را برای «جمع مجهول و بی نامی کنار گذاشته و ...»
نادرست است .

نکته با معنی آنکه آقای قائمیان پس از چاپ آن تقدیم نامه و آن توضیحات
شگفتی آور «تقدیم نامه چه» دیگری از هدایت را که برای ایشان نوشته است گراور
کرده اند . هدایت در اهدا نامه اش کلماتی بکار برده است که بیشتر به دست
انداختن و ریشخند کردن میماند، اما ایشان شرحی درباره آن جمله اهدایی
هدایت نوشته اند و چنین وانموده اند که اهدا نامه هدایت به ایشان « از روی
میل و رغبت» بوده است !

از گوشت سگ حرومرت

مسی ۱۷
اوریل ۱۹۳۷

بوف کور

۱۰ می ۱۹۳۷
لندن

« از گوشت سگ حرومرت » جمله ایست که هدایت در تاریخ هژدهم آوریل ۱۹۳۷ (اندکی پس از چاپ بوف کور در بمبئی) به عنوان تقدیم نامه بر پشت صفحه نخست يك نسخه از بوف کور نوشته و برای استاد مینوی به لندن فرستاده است. این جمله يك مثل فارسی است و عین آنرا هدایت برای برخی دیگر نیز نوشته بوده است. آقای حسن قائمیان نیز يك نسخه از « بوف کور » بدستش افتاده بود که عین همین جمله « از گوشت سگ حرومرت » بر پشت نخستین صفحه آن نوشته شده بود و آنرا در کتاب « آری بوف کور هدایت را باید سوزانید » گراور کرد ، و بی آنکه تحقیق کند و ببیند آیا عین این جمله تقدیم نامه را هدایت برای دیگران هم نوشته است یا خیر ، چنین نوشته است :

« قبل از ورود به مطلب ببینیم عبارت « از گوشت سگ حرومرت » خطاب به کیست ؟ - چه هدایت در اینجا نام کسی را ذکر نکرده است . البته متخصصین متن بوف کور که لابد متخصص « حاشیه آنها » هستند خواهند گفت که این جمله خطاب به کسی است که این نسخه در دست اوست . چقدر کودکانه فکر کردن « آسان است !... نوشتن « از گوشت سگ حرومرت » بدون ذکر نام کسی در روی یکی از نسخه ها ، اتفاقی یا برای شومی نبود . برای کشف منظور هدایت باید به کنه فکر هدایت پی برد و عاملی را که سبب شد وی چنین عبارتی را بنویسد پیدا کرد و کشف این عامل « نیز آسان است . این همان عاملی است که وی را وادار کرده بود هنگام کپی کردن بوف کور در بمبئی به خط خود بنویسد : فروش

«و طبع در ایران ممنوع است... هدایت این يك نسخه منحصر بفرد
«را برای جمع مجهول و بی نامی کنار گذاشته بود (منظور نویسنده
«بد خواهان هدایت هستند)» .

درباره علت نوشتن «طبع و فروش در ایران ممنوع است» در همین صفحات
توضیح کافی داده ام .

درباره آن بخش از نوشته آقای قائمیان که مربوط است به نوشتن تقدیم
نامه بایستی بنویسم که از بیخ و بن هذیان است . منظورم بهیچ روی توهین به
ایشان نیست بلکه براسی مفهوم دقیق واژه هذیان را درباره نوشته ایشان صادق
میدانم . از سخنان توهین آمیز ایشان نسبت به فهم خوانندگان نوشته خود که
من با حروف سیاه مشخص کرده ام میگذرم و در خور پاسخ نمیدانم تنها این
نکته را یاد می کنم که از نوشته ایشان میتوان بخوبی پی برد که برخلاف ادعا-
هایشان باجهان اندیشه ها و احساس های ژرف هدایت و وارستگی و آزادی و
گویی هیچگاه پیوندی نداشته اند ؛ و برخلاف ادعایی که کرده اند نسخه های
دیگری از این گونه تقدیم نامه در دست هست که یکی از آنها را که برای استاد
مینوی نوشته بوده است در اینجا چاپ کردیم ؛ پس آن تقدیم نامه ، «نسخه منحصر
بفرد» نیست و ادعای ایشان که هدایت این جمله را تنها بر روی يك نسخه از
بوف کور نوشته و آن را برای «جمع مجهول و بی نامی کنار گذاشته و ...»
نادرست است .

نکته با معنی آنکه آقای قائمیان پس از چاپ آن تقدیم نامه و آن توضیحات
شگفتی آور «تقدیم نامه چه» دیگری از هدایت را که برای ایشان نوشته است گراور
کرده اند . هدایت در اهدانامه اش کلماتی بکار برده است که بیشتر به دست
انداختن و ریشخند کردن میماند، اما ایشان شرحی درباره آن جمله اهدایی
هدایت نوشته اند و چنین وانموده اند که اهدانامه هدایت به ایشان «از روی
میل و رغبت» بوده است !



بوف کور

در زندگی زخمهایی هست که مثل خورده روح
 را آهسته در انزوا میخورد و میتراشد - این دودها را
 نمیشود کسی اظهار کرد ، چون عمو؟ عادت دارند که این
 مردهای باور نکردنی را جزو اتفاقات و پیش آمدهای
 مادر و عجب بشارند و اگر کسی بگوید یا مرید مردم

نخستین صفحه « بوف کور » (چاپ بمبئی ۱۳۱۵)

سرلوحه کتاب ، نقاشی هدایت است .



سایه مغول

یادداشت های هدایت در حاشیه کتابها

صادق هدایت در حاشیه برخی از کتابهایی که می خواند یادداشت هایی میکرد . این یادداشت ها از دیدگاه شناخت زیر و بم اندیشه های او ، گاه بسیار ارزشمند است .

از آن کتاب هاست :

- ۱- مرصادالعباد . نجم الدین رازی .
 - ۲- سه مکتوب . نسخه خطی متعلق به استاد مینوی .
 - ۳- سیاست نامه . خواجه نظام الملک توسی .
- آنچه پس از این خواهید خواند برخی از یادداشت های اوست در حاشیه کتاب «مرصادالعباد» .
- این کتاب و نسخه خطی سه مکتوب را استاد مجتبی مینوی با بزرگمنشی مدتی دراز به امانت به من سپردند . کتاب « سیاست نامه » را هم بانوی ارجمند مهر انگیز دولت شاهی برای استفاده در اختیارم نهادند .
- یادداشت های هدایت در حاشیه این کتاب نشانه ای است از ایران دوستی بی پیرایه او ؛ و باز نماینده آزاد اندیشی او بویژه نسبت به یکی از دین های سامی که جز زبونی و خواری ، و پستی و پلشتی یادگاری ننهاده است .

کسانی که بخواهند بینش هدایت را در این زمینه

بدانند بایستی یادداشت‌های او را در حاشیه این دو کتاب (سیاستنامه و سه مکتوب) بخوانند .
متأسفانه یکی از کسانی که پس از درگذشت هدایت از نام و آثار او همه گونه بهره برداری کرده است و خود را «الراجی‌الله» (۱) می‌نامد در مجموعه‌ای بنام «ظهور و علائم ظهور» در این زمینه چیزهایی نوشته است که از بیخ و بن نادرست است . اگر زیرکانه نیم‌کاسه‌ای است و می‌خواهند به هدایت چیزهایی ببندند که روحش از آن خبر ندارد ، حرفی است . اگر هذیان‌های ذهنی شوریده و مغزی پریشان است آن هم حرفی است . اگر گرم کردن دکه میراث خواری از قبل هدایت و آثار اوست آنهم حرفی است . اما اگر حقیقت پژوهی است باید گفت که هدایت عقیده اصلی خود را در حاشیه دو کتاب سه مکتوب و سیاستنامه نوشته است .

رويش بر خور داري مي بود وليكن از پس ثقب غرت چندين هزار حجاب مي بود
 كه اگر رفع باب حجاب ميگردند جلگه ارواح چون جبرئيل كه روح القدس
 بلورده ندي كه (لَوْ دَنَوْتُ أَمَلَةً لَا خَرَفْتُ) اين هنوز خاصيت بر تو
 است آنجا كه حقيقت محلي صفات الوهيت پديد آيد كه معرفت شهودي بغير
 است وجود مجازي ارواح با حقيقت آن شهودي كه قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ
 بَاطِلٌ إِنْ الْبَاطِلُ كَانَ زَهُوقًا بر خواند بر خور داري
 اتواند بود و اين بدان سبب است كه روح در غايت لطافت است پديري
 صفات الهيه نمي تواند شد و ملائكه همچون حيوانات را مدرك آن چنان
 و سر روح و خوي نداده اند كه بدان اذراك انوار محلي صفات الوهيت
 مكنت به نهايت وقد رت به غايت آن اقتضا كرد كه در وقت تجرطنيت آدم
 نه عطا طي آدم كه كسي خانه نيب بود بدي نجا صفت بيان زلفي بود
 عاوانا اندر ميكون جسد كه پست كدر رند و در بيان زجا جسد مصيبتا
 المصباح في زجا جسد و آنرا سر كويند و فله بخي ران مصباح
 يعرج و كه از شجره مباركه من روي كرفته است نه شرف عالم ملكوت
 و عالم ملكوت زجا جسد كدر و غرت در غايت صفا و نوراني بود كه پيو
 مصباح و عا كچه هنوز ناريد و پيوسته بود يك كادر و ينها بضي
 ممتسكه فار از غايت نورانيت روعن روح زجا جسد لبيكال
 ال زجا جسد كاتها كركب دري رسيد مكر آن نور
 بهر هوای اندرون مشكوه افتاد منور كرد عبارت از آن نورانيت عا
 اندرون مشكوه را كفا بل مكر نورانيت زجا جسد بود قوای بشری كفتند پيو
 دون كوه برون عا برون آمد از احاسر خسته خوانند و نا ارباب
 مدركات برين وجه بكمال نرسيدست (كُنْتُ كَفَرًا خَفِيًّا) آشكارا فند
 و نور الله لا ابر مصباح بدین آلك و اسباب ميبايت و نا اين مصباح

این نظریه را که
 همانطوریکه دکارت نسبت
 به نفس مجرد
 میگوید که
 در وقت تجرطنیت آدم
 نه عطا طي آدم
 كه كسي خانه نيب
 بود بدي نجا
 صفت بيان زلفي
 بود

و این دلیل بر شکافی روح
 که در ریحای ملکات
 و در غنای ملکوت

و بر خورداری یکمال از معرفت دل تا بود اگر چه غشاء و کینه
 بود و دل را خاصیت یکوست که هیچ عضو را نیست آنکه
 آب و گل ساختند و جان دل را از خلایق عالم ارواح بر ذات
 اجسام مفرد و مرکب بود بستند و از آن غذای نباتی ساختند
 بود بستند و غذای حیوانات ساختند و هر چه لطافت غذا
 و غذای آدی ساختند و هر چه لطافت غذا آن بود بستند
 و هر چه لطافت غذا آن بود بستند و از آن صورت دل
 انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت
 لطافت روح بود بستند و از آن جان دل ساختند پس
 و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمدان بفراقت

از این کتاب
 در غذای
 انسان
 و از این
 کتاب
 در غذای
 انسان
 و از این
 کتاب
 در غذای
 انسان

از یادداشت های هدایت در حاشیه صفحه ۷۸ کتاب مرصاد العباد
 حاشیه : و از اینقرار انسان را هم بنوبه خود غذای گرگ و ببر و شیر
 نمودند اصلاً انسان گوشتخوار نیست و میوه خوار است .

هر چند ایشان را بدید و علم آن حرام نیست لاجرم عذاب بدید حرمان و حرمان
 فوات آن دولت معتدب خواهند بود و بکن آن بی اثر و بدیدای حرمان و بانها
 قضیع آن دولت خواهند بود که **وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمْرًا رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا**
كَبِيرًا خواهند بود و عذاب حرمان از دولت و مخالفت خواهند کشید که تمام
 ابر و هیچ نیست بل هم اصل از اینجا است و اگر آدمی بکلی ترک غشای همی و جواب
 کند نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از ریتت غالب باز ماند و از فوات بدان محروم
 پس شریعت را بدید و فرستادند تا هر تصرف که در امرایع همی و تمتع جوابی کند بفرمان
 کند نه بطبع که از طبع همه ظلت آید و از فرمان همه نوری را که چون بطبع کند خود
 بیند و حق را بیند و این ظلت است و حجاب چون بفرمان کند همه حق را بیند و این
 نور است و رفع حجب دیگر آنکه هر ظلت و کدورت که در غالب بواسطه حرکات طبیعی
 بدید آید که بر وفور مراد نفس رفته باشد بواسطه تعب و شرعی که برخلاف مراد نفس می
 برخیزد دیگر همی را از ارکان شرعی او را ملکی شود و از قرارگاه دل و آمدن او و
 آن عالم و از شادی که در او با امر اجتناب مقام خویش و آن جوانی را طلب است
 چنانکه کلمه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** او را خبر دهد از آن عالم که میان او و خیر حق است
 بود شوق آن عالم و ذوق آن طالب و این بیاید از روی حاجت که در این

لوله ۲۸
 انعام ایه ۳۸
 هر چند ایشان را بدید و علم آن حرام نیست لاجرم عذاب بدید حرمان و حرمان
 فوات آن دولت معتدب خواهند بود و بکن آن بی اثر و بدیدای حرمان و بانها
 قضیع آن دولت خواهند بود که
 کبیرا خواهند بود و عذاب حرمان از دولت و مخالفت خواهند کشید که تمام
 ابر و هیچ نیست بل هم اصل از اینجا است و اگر آدمی بکلی ترک غشای همی و جواب
 کند نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از ریتت غالب باز ماند و از فوات بدان محروم
 پس شریعت را بدید و فرستادند تا هر تصرف که در امرایع همی و تمتع جوابی کند بفرمان
 کند نه بطبع که از طبع همه ظلت آید و از فرمان همه نوری را که چون بطبع کند خود
 بیند و حق را بیند و این ظلت است و حجاب چون بفرمان کند همه حق را بیند و این
 نور است و رفع حجب دیگر آنکه هر ظلت و کدورت که در غالب بواسطه حرکات طبیعی
 بدید آید که بر وفور مراد نفس رفته باشد بواسطه تعب و شرعی که برخلاف مراد نفس می
 برخیزد دیگر همی را از ارکان شرعی او را ملکی شود و از قرارگاه دل و آمدن او و
 آن عالم و از شادی که در او با امر اجتناب مقام خویش و آن جوانی را طلب است
 چنانکه کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ او را خبر دهد از آن عالم که میان او و خیر حق است
 بود شوق آن عالم و ذوق آن طالب و این بیاید از روی حاجت که در این

از یادداشت های هدایت در حاشیه صفحه ۸۷ کتاب مرصاد العباد

حاشیه : «سوره انعام ایه ۳۸ در قرآن میآید که هیچ جنیده نیست که ما
 فراموش کرده باشیم و روزی بسوی پروردگار خودشان محشور میشوند . پس
 حیوان در مقابل خدا مسئول خواهد بود و آنها را بیفایده برای قربانی هوا و
 هوس انسان نیافریده اند. »

قیام رکوع و سجود و تشهد است تشهد هر یک بدو رکعت است و در هر یک از این دو رکعت
 پیش از آنکه بپایان آید و سجود هر یک بدو رکعت است و در هر یک از این دو رکعت
 هر دو سجود اند که **والتَّحْمِیْمُ وَالتَّحْمِیْمُ** که خدا این همه سر بر زمین نهاد ما را
 خدا را بپایان رساند از آن محل است که خدا گشت ما شد و نبات غذا از آنجا
 و رکوع خبر میدهد که از مقام نباتی مقام حیوانی آمد و حیوانی نام حیوان است و رکوع
 تشهد داده و قیام خبر میدهد که از مقام حیوانی مقام انسانی به سوی او است و رکوع
 حمله در قیام اند و توان رکوع و سجود آمدی نزد قیام پس در نماز این اشارات است
 اول بکبر بگوئی یعنی بکبر بر عالم حیوانی و بعد کن و بسند از مشی از مقام انسانی که
 تجربه بکبر است بر رکوع حیوانی آنکه شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آن
 پس میزند و کند که نباتی آنکه ثابتند و در حضور او بی نیاز و سحر که **وَأَمْحُ**
وَأَقْرَبُ بَيْتِ ای من که توان زاده افتادگی و نباتی و در بیخ چشیده
 کی بر آبی تا چون بدین راه انداختی همان بر زبان که فرمود **وَأَمْحُ** که **(الضَّلَاةُ یُرِجُ الْخَمْرَ)**
 آن ره که من آمدن کدام است ای دل تا باز شوم که کار خدام است ای دل
 در هر کجا می زارم ای دل تا مرا از عاشق حرام است ای دل
 و صفات مناجات نمازی اول از مقام حیوانی و مقامهای نباتی رفت و مشی و
 بمقام ملک و مناجات و مکالمات حق آورد و از ذوق مناجات بمکالمه عهد است
 بر بکبر او را خبر دهد که **(الْمُحَلِّیْنِ بِنَاحِیَةِ)** دیگر اسرار تو باید نماز هر یک را

از یادداشت‌های هدایت در حاشیه صفحه ۸۸ کتاب مرصاد العباد

کبریا چهاره کرتن بچو شانا بچرند برون کبریا پیم کرتن بچو شانا
 اکر نه شیم کرتن بچو شانا نه روی مانده اثر اظهار خوانند متنا
 ز اول مرتب قندی تا از نظاره صفا سیمگم میشود ناسپاه و غیره
 سخت قادی قوت ندارد ندانند که قنادان اجناس مختلف شتوع
 ندیرون آورد انگار کند و گوید هر که نظاره سپاه تیره از فند چند
 هوندانند که این سپاه و تیر که در اجزای وجود قند بنیدشتا سیم
 جویدم که باریان زان میخورد از اراخ سرخ کشت و مال اراخ زرد
 است که آن خلط که در رگ در اجزای وجود قند تبهر باشد که فند
 به از اراخ صفت و صفت در ظلت و کند و کت نهاده اند و فاده بقدر
 تمام بنای و کد نباتات از آن صفت به خوش کردار و هم چنین هر یک در
 سبب استعدا و خوش از سبب صفا طبع و کد و کت که در اجزای قند
 باریان و فاده و فاسکند تا آخر و نظاره اندکی از سبب و صفا مانده
 که در کد باشد چنانکه در نباتات آن خلط و کد و کت بنظر حق توان بد
 هود سیمدی و صفا توان دید تا با شد و از تفاوت و مزایای صفا
 میسپاه هر یک از اجناس نباتات و شکر و غیر آن و باید و هر یک در
 نالی نارد و در هر یک بنای صفت نسبت آن تفاوت نهاده اند که در کد
 آید که یکی صفت پس باریان باید بگری نباید آنجا که نباتات سبب با شکر
 و آنجا که شکر با نباتات نغز با و هیچ از بنای فایم مقام دیگری نولند
 میسپود که هر یک در مقام خوش کالی نارد که جز روی نماند شود
 اید **الذی احسرت** **شیخ خلقت** برون بر مثال دیگر
 فی روح پاک محمدی بود جفت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه
 تلام ابو البشر آمد و ابو السلام ابو الارواح آمد **الحق الاکبر** و
 اشارت بدین معنی است که هر صورت قند ما با تریب صورت و روح

۲۵۵
 در قند و فاده و صفا
 در اجزای وجود قند
 در سبب و صفا
 در تفاوت و مزایای صفا
 در مقام خوش کالی
 در بنای فایم مقام
 در اشارت بدین معنی

از یادداشت های هدایت در حاشیه کتاب مرصدا العباد

Faux

بر عکس قانون تکامل زیرا روح از درجه عالی به درجه پست تری
 تبدیل میشود در اینجا نباید فراموش کرد که آن شکر اول از خاک بود و در
 فی تصفیه شد و زیادتى او به زمین باز گشت و پس از مدتی بصورت شکر
 بیرون آمد چه که از اول شکر خالص نبود و این قانونی است که دنیا از روی
 آن اداره میشود .

بخش‌هایی از دستنویس چند داستان کوتاه صادق هدایت

در دوره بیست ساله هر نوشته‌ای پیش از چاپ از زیر دست ناظر شرعیات و سانسور می‌گذشت. مأموران این کار در نوشته‌ها دست می‌بردند و اغلب کاسه داغ‌تراز آش می‌شدند و گاه برای خوش‌خدمتی دست بکارهایی می‌زدند که به افسانه مانده تراست تا واقعیت: آقای دکتر پرویز خانلری در خطابه خود در نخستین کنفرانس نویسندگان در این باره از جمله گفتند که در آن دوره اشعار تغزلی را نیز شهربانی سانسور میکرد و اداره راهنمای روزنامه نگاری به‌شاعران دستور میداد که اشعار غم‌انگیز نسرایند. حتی عاشق از معشوق حق ناخرسندی و گله نداشت.^۱

آقای محمد جمالزاده نوشته‌اند: «از آقای عباس اقبال شنیده شد که حکایت می‌نمودند که در وزارت معارف...^۲ نامی ناظر سانسور بوده و هر وقت قطعه تیاتر یا نوشته‌ای می‌آوردند و در آن جاشمش به کلمه شراب می‌افتاده، لفظ شراب را می‌زد و به‌جایش سرکه شیر می‌نوشته است»^۳

کوهی کرمانی در سال ۱۳۱۴ با کمک دستگاه، کتابی بنام «چهارده افسانه از افسانه‌های روستایی ایران» را چاپ کرد. بنوشته خودش چون محور این افسانه‌ها شاه و وزیر و شاهزاده می‌بود مأموران

۱. نقل با حذف از دفتر «نخستین کنفرانس نویسندگان» صفحه‌های ۱۴۱

و ۱۴۲.

۲. خود آقای جمالزاده بجای نام آن شخص، سه نقطه نهاده‌اند.

۳. هزار بیشه، جمالزاده.

سانسور آنرا «توهین به مقام سلطنت» وانمودند و از این روی کتاب چهارده افسانه را توقیف کردند و همه نسخه‌های آن را به آتش کشیدند و سرانجام برای چاپ دوباره کتاب راه حلی که پیدا کردند این بود که «قصه پسر صیاد چاپ نشود... به جای شاه خواجه ملك التجار بگذاریم و به جای وزیرش هم میرزای ملك التجار باشد. در بعضی قصه‌ها هم... به جای پادشاه حاکم هم میشود گذارد، و به جای وزیر رئیس دفتر. خلاصه به این اقتضاح ما چهارده افسانه را چاپ کردیم»^۱

پانزده سال از دوران شکوفان نویسنده‌گی صادق هدایت در چنین وضعی گذشت و نوشته‌های این دوران او همواره از دم تیغ سانسور می‌گذشت و گواه آن دستنویس برخی از نوشته‌های اوست که استاد مینوی در اختیارمان نهادند. در جای جای این دستنویس‌ها، می‌بینیم که مأمور مربوط، دست برده است بدین معنی که از يك واژه تا چند سطر را خط زده است و در کنار صفحه در برابر آن واژه، یا سطر، امضای خود را نهاده است.

من هر جا که توانستم از زیر خط خوردگی واژه‌ای یا جمله‌ای را بخوانم، بیرون نویس کردم و در زیر دستنویس به چاپ سپردم. برخی از این دستنویس‌ها هم از همکاری صمیمانه استاد مجتبی مینوی با صادق هدایت حکایت می‌کند - نکته‌ای که هیچگاه از زبان ایشان نشنیدم؛ ولی کسانی هستند که بر است و حتی بدروغ گفته‌اند و نوشته‌اند که هدایت نوشته‌های خود را پیش از چاپ به آنان میداده تا بخوانند و اظهار نظر کنند - نکته‌ای که در این جا یادآوریش را سودمند می‌دانم اینست که زمان آن فرا رسیده است که تجدید چاپ دقیقی از آثار هدایت بشود. در يك جلد یا جدا جدا. برای این کار بایستی نسخه‌های چاپی کنونی را که پر از غلطهای چاپی است بیکسو نهاد و تا آنجا که دست یافتنی است، دستنویس آثار او را گرد آورد و هم از نسخه‌های چاپی آثار او که بدست خودش در آن تجدید نظر کرده است و گاه مطالب بسیاری به متن آن افزوده است (مانند: نیرنگستان) استفاده کرد. و نیز بسیار بجاست که کتاب «بوف کور» از روی نسخه چاپ دستی بمبئی عیناً افست شود.

انعام یکشنبه تقسیم گرفت بهر وسیله ای که شده دوباره
 با محبت آشتی کند و این زندگی را که یک شب قوی
 از خود آب پیرو مادرش باو داده اند با یک شب باخت
~~از این که در این دنیا...~~
~~از این که در این دنیا...~~
 این فکر بنظرش خیلی قشنگ است و این
 بود.

مثل اینکه تو صله اش تنگ شده، منو بهر
 سیگار می کشی که آتش زرد و بلند شده، هو بهر دن اراده
 دور اطاق شردی که به راه رفتن، ناگهان جلو صندلی
 که لبش طلای او روی آن افتاده بود ایستاد، صورتی
 که برای ایش خرمیه بود بر داشت و نگاه کرد، شب
 صورت محمدان و حاجی بود با دهن گشاده، با خودش
 فکر کرد: «شب ساعت نه و نیم همه در آن تالار بزرگ

دستنویس بخشی از داستان کوتاه «صورتک‌ها» که در کتاب
 «سه قطره خون» چاپ شده است.

زیر خط خوردگی: «و در آن شب خجسته باشد مشروب بخورند، گر اما فن
 بزند و بعد هر دو زهر بنوشند و در آغوش یکدیگر بمیرند.»

با او برود به الماکش در کازندران ، کنا و رودخانه یک
 کورنگ کوچک قهریب اردو با هم زندگی بکنند ، این
 پیشینده موافق سلیقه و پسند محسنه نبود که مایل بود
 در تهران باشد ، به هر حال به لباس پیوسته و کاباستان
 با توپیل در زرگنده بگردش برود و در مجلس آنصل حاضر شود .
 با وجود مخالفت خانوادہ اش منوچهر تصمیم
 گرفته بود که ~~تصمیم~~ محسنه را برنی بگیرد ، و برای اتمام
 محسنه باید اش داخل منزله شد . ولی پدر او از آن
 شاهزادہ گانه که بود نا اذکار و سیده که موافق
 محسنه اش محسنه ~~را~~ ~~از~~ ~~آرام~~ ~~بهر~~ ~~دو~~ ~~با~~ ~~حکایتی~~
 میخواست که از مسافرت کمی خود اش نقل میکرد و دور
 اطلاق را در قف ، که شش مین محسنه بود ، پیوسته
 پیشش میشد و به او آرداره کیش می جنبیه و شکر
 خدرا را میکرد که این همه نعمت آفریده و معده قوی باو داد
 و این تصمیم منوچهر بی اندازہ غشمناک شد و پس
 بجزه انبار بود

بخشی از دستنویس داستان کوتاه «صورتکها» که در کتاب
 «سه قطره خون» چاپ شده است.

نسخه و دروغ شده بود، با خودش مینویست. «
 در از حاصل عمر چیست در کسم؟ هیچ!»
 این کلمه را در آینه میگردید.
 مهتاب کیم رنگی از پشت این کتاب که پیوسته برای او
 از روزگار در میشت این کتاب که پیوسته برای او
 افتد و افتد و میزد و میزد و ساعتی دراز در میزد
 دروازه با که از نو باز میکرد حالا یک روشنائی
 سرد و لوس و بی معنی بود که در اعیان میگرد
 یاد روزهای گرم، ساعتی دراز در میزد
 یاد جوانی خودش افتاد که وقتی همه همای او
 مشغول عیش و نوش بودند او با چند نفر طلبه
 در روزهای تابستان را عرق میریخت و کتاب صرف و
 سخن میخواند. بعد هم یکس با بحث با هم میخواند
 عین محمد قلی که باز بر شکرهای حیفان محمدی نشسته
 یکس کاس آب سخی در بر داشت بود، خودش را

+

افند

نکته

بخشی از دستنویس داستان کوتاه «مردی که نفسش را گشت» که در کتاب
 «سه قطره خون» چاپ شده است.
 کلمات «شعر» و «میرفتند» خط آقای مینوی است.

مردی سیر... از میدانهای دوی که با خود برون
 بدو و یک محو دیگر دیدند. باین دلیلی که در خود میخیزد
 دشمن های متحرک و غایبشگری که ناگهان وجود داشت
 سدرای جویخ دختر که صحبت، خنده، همواره، صدای
 سوتور و موزیکای مختلف در هم پیچیده بود
 که در اثر این میگفت و
 ما قصدیم که سوار واکن زره پرش بشویم
 و آن دشمن متحرکی بود که در موقع گردش یک ردپوش
 از پا پس روی آنرا میگرفت و بشکل گرم سبزی در میآید
 و خشک خواستیم سوار بشویم اودت در شکش و کیفش
 را ما داد تا در موقع ترکان و حرکت از دستش نرفت
 ما شک پهلوی هم نشستم، ~~مختص~~ واکن برای افتاد و
 ردپوش سبز آهسته بلند شد و پنج دقیقه ما را از چشم
 تهاش کشته گان پنهان کرد
 ردپوش را آن که عقب رفت
 لبهای ما بزم چسبیده بود
 بعد پاید شدیم و در راه
 من اودت را میبوسیدم و او هم دفاعی نمیکرد

بخشی از دستنویس داستان کوتاه «آینه شکسته» که در کتاب
 «سه قطره خون» چاپ شده است

روزی نیز رنجسته بود. بعد سگانش کشته کرد از لشو نیز
 یک ششگل در آورد بمن نشان داد. از آن ششگل های
 قدیمی دسته صدفی بود، و آنرا در جیب شلوارش گذاشت

و گفت: «من یک گریه ماده داشتم امشب نازی بود شاید
 آنرا دیده بودی. ازین گریه های محبوس طی قاعلی بود با دو تا
 چشم داشت. ~~چشمهایش~~ روی پشتر نقش و انگارهای
 مرتب بود. مثل اینکه روی کاغذ آب نه شکن فولادی
 جوهر رنجسته باشند و بعد از آن میان ~~آنها~~ روزی که
 از در سه برنگشتم نازی جلوم میدوید، میومید میداد،
 خودش را بمن میکشید و قشک می فشتم از سر و کولم بالا
 میرفت، پوزه اش را بصورت من میزد، بازبان زیرش
 پیش نیم را می لیسید و اعرار داشت که او را بپرسم بگو یا
 گریه ماده مکارتر و مهر بانتر و حساستر از گریه نر است.
 نازی ~~چشمهایش~~ با آتش میانه اش ~~چشمهایش~~ بود؛

مثل پشه های گریه

مکارده بارشده

از همه بهتر

گلزارشده

«بخت خوش به سپادش!»

فاطمه با عجز و خوف و چاروش آن جلو میخواند:

«هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله
هر که دارد سر همراهی با بسم الله، ^{بسم} ^و ^{بسم}
دیگر بر جواب میداد:

«هر که دارد هوس کرب و بلا خوش باشد ^و ^و ^و
هر که دارد سر همراهی با خوش باشد، ^و ^و ^و
باز اولی میخواند:

«چه که بدست که آدم بهوش می آید ^و ^و ^و
هفتوز ناله زینب بگوش می آید، ^و ^و ^و
دو باره دوم جواب میداد:

«چه که بدست عزیزان خدا نصیب کند ^و ^و ^و
خدا مرا بفریادی شه غریب کند، ^و ^و ^و

چاروش اولی بر قش را بجزکت می کرد و دوباره یاد بلند میخواند:

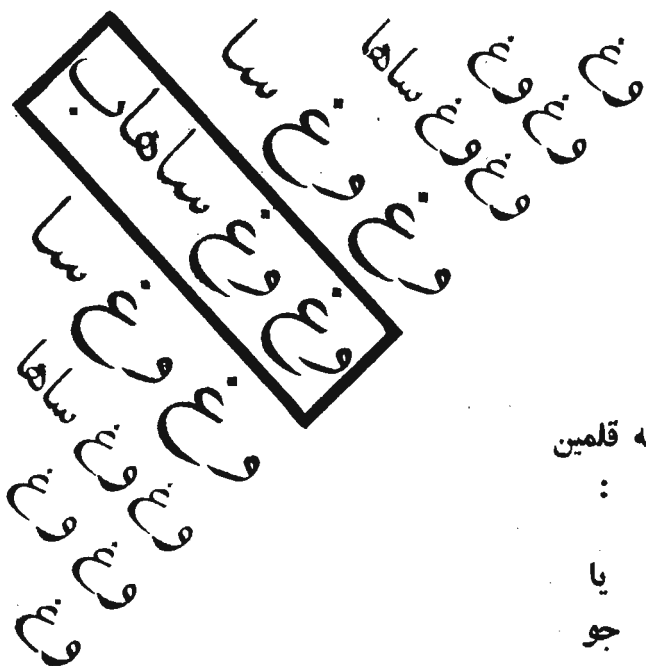
«بزیده باد زمانه نگری این کل ^و ^و ^و
بیا زده بهران علی ابو طالب ^و ^و ^و
و دست فرشته نام ز تو لر دستم علم صلوات بلند می خواند

بخشی از دستنویس داستان کوتاه «طلب آمرزش» که در کتاب
«سه قطره خون» چاپ شده است.

بجز خط اول بقیه خط استاد مینوی است. اشعار عامیانه تماماً بوسیله
استاد مینوی تنظیم گردیده است

باد میرد و سر یک لغت عربی که زیر دربارش
 را اشتباه میکردند فریاد میکشید، همه از گریه گریه
 بلند میشدند مثل اینکه دنیا آخر گشته است
 در اینوقت غیباً از علو الدوله که شده صدای
 موزیک چرت او را بآه کرد بالای ~~چراغ~~ در آبی
 جلو رو شناسایی چراغ برق خواند: «ماکسیم» بدون
 تأمل پرده جلو آنرا پس زد، وارد شد و رفت کنار
 میز روی صندلی نشست.
 میرزا حسینعلی چون عادت به کافه داشت
 و اکنون پیش رابه اینجور جا مانده داشت، مات
 در خودش را نگاه میکرد. دود سیگار، بوی کلم و
 گوشت سرخ کرده در هوا پیچیده بود. مرد کوتاهی را
 که در کتابخانه نشسته و کتابها را در دست

بخشی از دستنویس داستان کوتاه «مردی که نفسش را گشت»
 که در کتاب «سه قطره خون» به چاپ رسیده است.
 زیر خط خوردگی خوانده نشد.



به قلمین

:

یا

جو

ج

و

ما

جو

ج

قیمت : دست کم ۳ ریال

روی جلد نخستین چاپ « وغ و غ ساها ب »

Vaq-vaq Sahaab

(«Mister Bow-wow»)

by

GOG, MAGOG & Co., Ltd.

Printed at
The ROSCHENAI Press.

Tehran, September 1934.

ALL RIGHTS RESERVED.

پشت جلد نخستین چاپ «وغ وغ ساهاب»

سیاست نامه یاسیر الملوك

تألیف

أبو علی حسن بن علی نظام الملک مقتول بسال ۴۸۵ هجری قمری

لقد تم کتب این کتاب در شهر
تهران در تاریخ ۱۸/۸/۱۳۱۰
سید عبد الرحیم خلغالی

با اهتمام ابن بنده

سید عبد الرحیم خلغالی

بسرمايه کتابخانه کاوه و کتابخانه معرفت

بتاریخ خرداد ماه ۱۳۱۰ شمسی هجری

مؤسسه خورشید طهران

روی جلد نسخه‌ای از «سیاست نامه» خواجه نظام الملک که هدایت یادداشت -
های بسیار مهم در حاشیه صفحاتی از آن نوشته است. این یادداشت‌ها نشان
دهنده عقیده اوست به خدا و دنیا.

بادشاه که از زانو تو سر بردار - کافه صمیمت واقعه در
 شریعت اسلام ببول که بکش خدایان و اسرار
 و بیستم دلو این لک و را حکم تو هم - شنبه این عالم
 لیست کتاب - کل کام - منیر - با حق هر
 صادق هدایت

اصفهان نصف جهان

تهران ۱۳۱۱

کتابخانه خاور - خیابان سپه

چاپخانه فردین و برادر - طهران

نمونه ای از تقدیم نامه های هدایت

کتاب مربوط به این اسلام، مضرعات دراز دارد

۷' ۱۹' ۲۳' ۲۸' ۳۵' ۳۷'

۵۴' ۵۷' ۵۸' ۶۲' ۷۹'

۸۴' ۹۵' ۱۰۰' ۱۰۴' ۱۱۲'

۱۱۵' ۱۱۶' ۱۱۹' ۱۲۵' ۱۳۰'

۱۳۶' ۱۴۱' ۱۵۰'

خط آقای مینوی است

(مقاله «ماجرای توقیف نیرنگستان» را بخوانید)

این نکته را مکرراً اصلاح و هدایت از من
 امانت گرفته بود و خوانده بود، وقتی که سر
 دیدم حیند جبار آن در حواشی به هلی نوشته
 با مقایسه عبارات که بخطی کشیده است
 اقم این موارد اینهاست: ص ۷۸
 ۸۷، ۹۲، ۱۱۱، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۱۶
 مکتوب

به ضمیمه

خط آقای مینوی است در صفحه داخل کتاب « سه مکتوب » (نسخه خطی)
 میرزا آقاخان کرمانی. در حاشیه صفحاتی که آقای مینوی ذکر کرده اند،
 صادق هدایت اظهار نظرهایی کرده است که از جهاتی بسیار مهم است .

وغ و غ ساهاب

به اقلام :

یاجوج و ما جوج ، قومپانی لیتمند .

فروش : در کتابخانه طهران و ابن سینا . قیمت سه ریال

وغ و غ ساهاب کتابی است شامل ۳ قضیه یا قسمت راجع به شعر آزاد و نشر در موضوعهای مختلف ادبی و اجتماعی ، مخصوصاً ادبی . اینک چند شهادتنامه کتبی و شفاهی :

« کتاب وغ و غ ساهاب نفی است که بریش کرسه ادبیات معاصر ما افتاده . »
یکنفر محقق

« اگر پنجاه سال بعد بخوانند بی طر فانه در باره ادبیات امروزه ما قضاوت بکنند ، کتاب وغ و غ ساهاب کمک بزرگ و راهنمای گرانبهایی خواهد بود . »
یکنفر بیکاره

« کتاب لوس مزخرفی است و بلاشک در عالم شعر فارسی رولوسبونی راه نخواهد انداخت و از خشت نیفتاده زیر خاك فراموشی مدفون خواهد شد . . . »
یکنفر شاعر

« بنظر من کتاب وغ و غ ساهاب چیز تازه ای نیست همان ادبیات معمولی است که جویده اند و قی کرده اند . »

یکنفر ادیب و ازده

« من وغ وغ ساهاب را خواندم و کیف کردم ، چند جلد آتراهم خریدم به و لایات برای رفقایم فرستادم، هر کس هر چه دلش میخواست بگوید »
 یکی از رفقای نویسندگان
 « ... کتاب وغ وغ ساهاب چنگی به دل من نزد ، گویا آنهاییکه این مرخفات را نوشته اند توی سیگارشان چرس بوده . »
 همان شخص پشت سر نویسندگان
 « وغ وغ ساهاب ظاهراً مسخره است ولی خیلی جدی است از هر کتاب جدی هم جدی تر است . »

مراسله از پاریس
 « این کتاب در عین حال که انتقاد ادبیات معاصر است ، یکتوع تجدد ادبی ایجاد کرده و آبرویی برای ادبای قلابی باقی نگذاشته و خوب میچ آنها را باز کرده است ، باید خیلی با دقت خوانده شود . »
 تلگراف از بمبئی
 « همانطوریکه قبل از ظهور زمین لرزه و پیش از آنکه کوهی آتش فشان کند آتاری ظاهر میشود که دلالت بر نزدیک بودن این وقایع و حوادث دارد ، ظهور وغ وغ ساهابرا هم میتوان دال بر انقلاب ادبی جدی تر دانست . »

کاغذ از لوزان
 « تماماً ترهات است و مؤلفین آن جزو هیچ رعاع اند . »
 يك كهنه آخوند
 « حالا مردم قدر این کتاب را نمی دانند دوپست سال بعد حرفهای ما را خواهند فهمید . »
 نویسندگان کتاب .

« صفحه آخر کتاب » ترانه های خیام » (چاپ نخست ، چاپخانه روشنائی ، تهران ، ۱۳۱۳)

آقای دکتر پرویز نائل خانلری نوشته اند که در جلسه سوم یا چهارم که با هدایت افتخار آشنایی یافته بودند ، يك جلد از کتاب « وغ وغ ساهاب » که تازه از زیر چاپ در آمده بود به ایشان داده شد . « چند روز بعد ، بعد از مطالعه این کتاب وقتی از من پرسیدند که نظرم درباره کتاب چیست خیلی به صراحت گفتم ، بمقیده من چیزهای تازه ای داشت اما مطالب لوسش خیلی زیاد بود و بر حرفهای تازه اش می چربید . آنها بعد از شنیدن این اظهار نظر مدتی خندیدند و بعد هم عین این نظر را پشت جلد کتاب بعدی هدایت « ترانه های خیام » زیر عنوان « نقل از يك نویسنده نوشكفته که تازه پشت لبهایش عرق کرده ، نقل کردند و با اصطلاح خواستند که به اظهار نظر من جنبه شوخی و جدی را به هم آمیخته بدهند » (نقل از هفته نامه سپید و سیاه ، شماره چهارم ، سوم شهریور ماه ۱۳۳۶)

پس از دستیابی به چاپ اول کتاب « ترانه های خیام » (چاپ چاپخانه روشنائی ، تهران ، ۱۳۱۳) دانسته شد که سخنان آقای دکتر خانلری با آنچه که در دو صفحه آخر آن کتاب آمده است متأسفانه تطبیق نمی کند .

در باره شادکامی و زردگی در این است که الان قضایای بیاموا آنکه
 بر این قضایای مسلم زن مع حصه گرفته بود و در این قضایای دیگر
 نیمی که زن آنکه در این قضایای محکوم اگر نیز بود. اما
 بدینسان می‌بود و معنی لغوی محرمه گفت که موقوف از رفا شرعی است
 از وزارت امور خارجه عازم بمبئی است و لایحه مع در محکم همراه
 آن قضایای بمبئی برود و به بار خارج بماند و در نظر هم لایحه
 تقدیر بسیار در این باره ظاهر است که وقت شود. باز بدین
 بر بماند آنکه و یکدسته کل گیران هم که در آن وقت در طهران
 بسیار این دگران بود و در این قضایای تقیبت مع کرده که آن
 عالم به پولی و دست سگ انظار نکاد و بخر چاره بود. خدا
 خوش را در باره دنیا که از دنیا است و خیر و نیکی مع

هنگامی که ^۷ در آن صفت ممتاز دیگر از زبان و خیار و ادب ^۸

میدانم ~~و~~ «وارستگی» نام دارد آریست بود در آن صفت

«وارستگی» در قدح است. «آزادی و جنت است» یعنی نوشته

نکته است و من برای این که در زبانهای فرنگی گفته نشدند با جمع تمام
معانی لغوی را پیدا کرده ام و وارستگی را (آزادی کامل معنوی در وقت)

میدانم و از آن پس این را از آن پس اگر که آنها هم لازم و خوب و معتقدند
جمع میدهم. در آنجا که مع احدی تعالیم شما را «وارستگی»

هم آزادی است. چیزی که من با در هر روز فرزندان و اهل علم

و خون با این تکرار این خبر با آن آنها اهمیت برده و مثلا خود من

اگر کسی را دیدم در راه متعین بر او تکیه که رفیقش باشد
مثلا دردی هم کرده است و آریست تقدیر است و زیاد زدن باز بود است

سرگوزنی از علل نام با آنرا ادا نمیکند و همچنین در تمام بلاد
تشیعی در تقظیم خود و دنیا و دنیا طلبی است به خواندن و عبادت گران

کہ یہ سافروں نے ہمارے سر پر عرف دارانہ سید و بار درغبت
 بنیاد ازاد و بقول سحر بلاد نعم بہر ازاد

" تو گوئی فروزان شطرنج "

" قتادہ در ہم بشار و خند "

و اسحر کرمای مگردن نجات قوی " چنانکہ گویند کہ از قوطی ہم عطری پیدا

مفقو وے آدم فرزند باغ و فضا بد گشتن بہ ہا بہ در راہ اس ہر

چہ آورده است (ہر قہ الکثر لا ادرام چنبر غیاورند و قمر ہم

نور میرند چنبرہ با نور مینزند) و ادرا بقدر آئینہ آدر در دست راست

و محترم ستر و نیکم و تعظیم کردہ ہر حرف است . انہی حیون

ہر استہ را ہم معولے ہنوا نند بہی بند ورنہ اولاد ہندی اگر اگر

کہ فوج در سر و عفت در زیر دہم است سقد کاخ نمازد و ناسا باز

بقول سعد زہد لمان در چنار

" بسر وقتان خلق کے رہنند "

" کہ چون آ رہ حیوان نطقت ازاد "

ہفت حد است لایہ و تر عسکر در آن گوئی لحدہ مانہ ہی در خیال



دکتر محمد مقدم
(از کتاب : گوش‌های
وفس و آشتیان و تفرش)



یان ریکا

این کتاب را به هر بزرگوار عزیز

دو سینه دله بهر تبر جانب

صادق است تقدیم مکن

۵۰۰ به اخوان عرض کردم جز صادق دیگر

در بر اینمیدانند

مطلبه فرا و در در این بین - این کتاب -

در واقع بهترین نویسی به یادگاری است ۱۱۱

همان یک مکمل دارد را دیده باقی مطهر

را نویسنده مکتبه به امید دیدار

۲۷ ر ۲۶ ۱۳۲۶ سر به صفا

تقدیم نامه ای که سرهنگ عبدالله خلوتی معروف به شرابی در صفحه اول
کتابش برای صادق هدایت نوشته است .

کتاب حکیم رهبر

رهبر زبان ایرانی و نطق زبان ایرانی و معنی با انگلیسی و عربی و نطق زبان عربی

الف

الدكتور ميرزا فضل الله رهبر نيريزي شيرازي . که طيب دندان

نجل م محمد حسن نقاش

در قاهرة مصر است - حو صغ محفوظ مختص مؤلف است

Hakim Rahbar
BOOK

A guide of Iranian Language and Iranian pronunciation
and English and Arabic meanings and Arabic pronunciation

Dr. Mirza Fozzuliab Esfahani

Cairo, Egypt

son of M. M. H.

All Rights Reserved by the Author

First Edition

کتاب حکیم رهبر

مرشد اللغة الايرانية ونطقها ومعناها بالانجليزية والعربية و نطق اللسان العربي

الدكتور . نري شيرازي ، طيب الاسنان

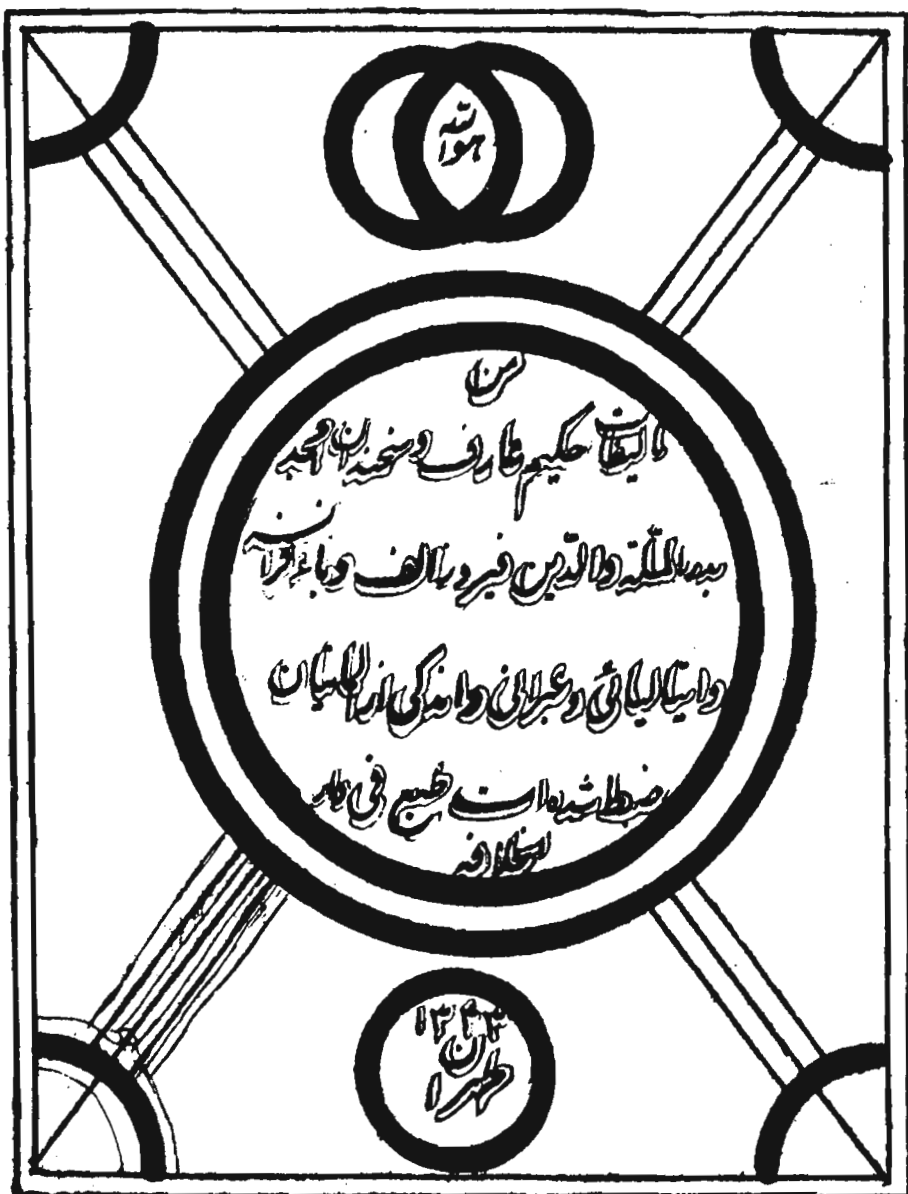
نجل م محمد حسن نقاش

في القاهرة . مصر - حقوق الطبع محفوظة للمؤلف

الطبعة الاولى

لصاحبها الياس اطون الياس - صندوق البريد ٩٠٤ القاهرة

روى جلد کتاب حکیم رهبر



صفحة اول کتاب دیوان حکیم فیروز شاهسون کندی

در هر آن باغ روی در طبعه
 بر زامن و صخره خن چاهان
 سکنی انجام رسیده نیست
 در سینه ای که چاه ل بر
 مایه را خور حکیم که آشنه بود
 بی کسوفان پنج هزار
 علی فردش
 حاتم نبواب
 منزل آقا بر
 ضربت سار سار
 علی جدول کشی بار بار
 ما ششم ضربت سار سار
 اسفند غبار از حکایت و

محمد
 ثم حماد
 خالکباب

المستطاب
 بنجام محمد آداب
 والدین حکیم فیروز شاه سکنه یمن
 فرمود ساره فی تاریخ نیست
 چهارم

محمود
 ثم حماد
 خالکباب

حکیم است لایق بکافی آقا سید
 کندی قلمه سببا الاصل
 نصیه ثم دغش آخر و سلام



صفحه‌ای از کتاب چکامه آذربایجان اثر علی اکبر دهیمن

۵۱ سید میرزا

LES BELLES CHOSES DE FRANCE

The Beautiful Things of France

11 - PARC de St-CLOUD - Le kiosque du Trocadéro

(Ancien Kiosque du Prince Impérial)

Summer-house of the Trocadero (Belonged to the Prince Imperial)

Via Mosconi



Editions d'Art "Petras", Paris. Reproduction interdite.

Céheran
Peuse)

نامه مورخ سپتامبر ۱۹۲۷ صادق هدایت به آقای محمود هدایت

۱۲ راس ۱۷
 تصدق گفتم
 از فرزندان
 بنی امیه نظیر استیم صبیح کز آیه
 بعد از ظهر راقم به سینه و دست
 ۱۵ ویم است موت قضا
 چهره ناله ای از احمد
 در ادب و ادب
 دفع به کتبه ۱۲ مورخه ۱۳۲۷
 اندام کور به ۱۳۲۷
 سلام بر تمام نیکو فضا

Via Moscou

خیابان خاکانی

عزیزان و اقارب محترمین

à Cochran

(Persia)

نامه مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۲۷ هدایت به آقای محمود هدایت

۲۸

LES PETITS TABLEAUX DE PARIS

Les "Grands Boulevards",
les boulevards Bonne-Nouvelle et Poissonnière.
The "Grands Boulevards", a long line of bulwarks between
the Madeleine church and the Place de la République.
Die "Grands Boulevards", eine Reihe von Boulevards
zwischen der "Madeleine" und dem Place de la République.

Via Moscon

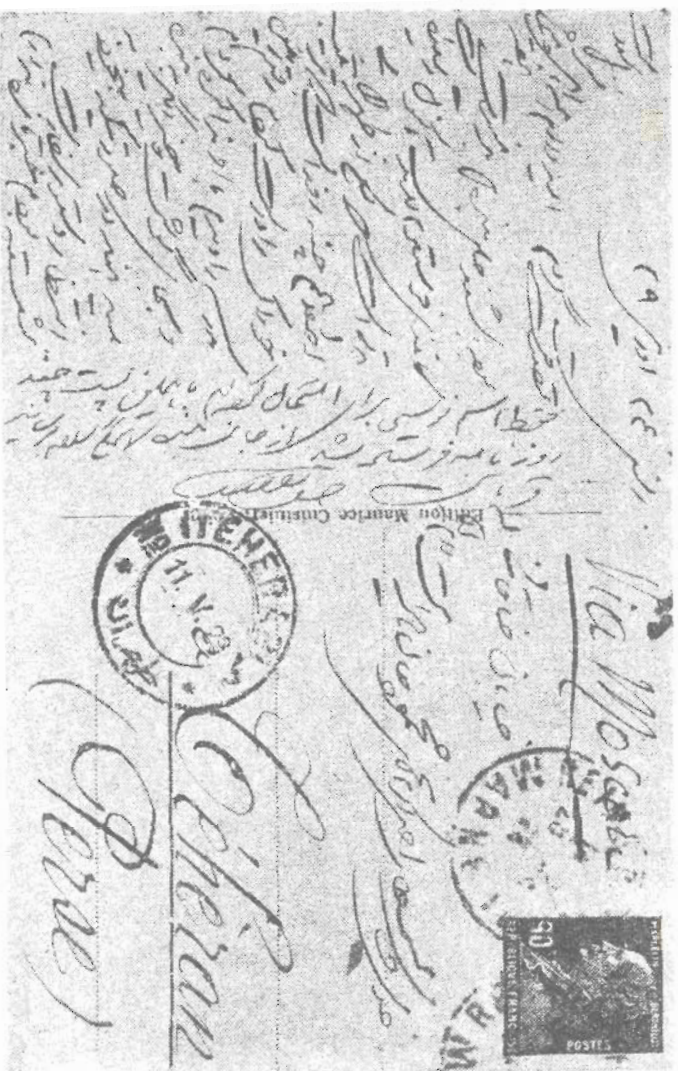


Handwritten Persian text in the left margin, including the name 'محمود' (Mahmud) and other illegible script.

Handwritten Persian text in the center, including the name 'محمود' (Mahmud) and other illegible script.

à Céheray
(Perse)

نامه مورخ ۲ مه ۱۹۲۸ صادق هدایت به برادرش آقای محمود هدایت



نامه مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۳۹ صادق هدایت به برادرش آقای محمود هدایت

۱۰ مارچ ۱۹۳۰



تصویر کریم در جوف کبریا
 گار آب بر یک بار آب
 عمر خالق فرستاد بر این عالم
 اسکنند و مجده اسیرند با جلاله
 دامن تنزل بر یک سگرم اسیرند
 حراره لغت جدید و کلمه
 خلوک بهر فرستاد و جگر کجاست
 شبه امینند مگر است کبریا
 تخفیف بهر البوم اعتبار
 است از خلوک است ام و کجاست
 ندانم فرستاد است یا نه
 چمن دزدان پاک سنگین
 برار کجاست و خاتم عالم کجاست

انکیزه نرفته بعد لندن اگر علم و ادب و تحقیق و تتبع کتب مزبور را در محکمات و
 سنده و صورتها - اول باید مرا دعوت کرد و باشند که بگویم که سینه و سینه
 قاهره و پیش آمد - بانه بالذکر هم محلی که گمانی اندام چشم خیرا طالع کل
 که نشسته خفا را که بالغ - هم لایحه میباید فرستاد و اگر از آن بعد چیزی
 عودت برآیم بگره و پیوسته - و اگر گمانی که انرژی کم لازم داشته باشد
 برآیم پیدا کنیم که منفعت زیاده هم نداشته باشد - مشهور و
 عام - حواصم کرد - کار که حقیقت ای دور است - انرژی صرف بشود اما محلی
 بنده و باقیست استراحت - کمتر داشته باشد - نگرانی است - اما این لغت مطبوع
 جدا است - اگر که به چیزی چاپ کردی هم ترا هم اینجا بنویس که مشهور است
 و درین دینیان دون برقرار - لازم را بکنیم - عزیزم را موصوفت بکنیم با هم دیگر و هم
 به مجرم قاهره و غیر محلی میباید - که در مجمل سلام بفرستد سید رسول دی
 سینه سلطان و در قیام سلطان بفرستد سید محمد حسن سینه - به مجرم
 میگوید سینه - بای محمود خان را میبوسم و یک سینه درج اول سلطان در
 کریم نور است و یک سینه در و آن از محمود خان میخواند و میگوید ای
 نامه که میروی بسویش از جانب من بفرستد
 هر که باشد از حال این که سید رسول سلام و
 یا حق

فهرست

نامه‌های هدایت به :

- ۱- مجتبی مینوی .
- ۲- حسن شهید نورایی .
- ۳- محمد علی جمالزاده .

۴- فریدون توللی .

۵- محمود هدایت .

۶- ابوالقاسم انجوی شیرازی .

۷- تقی رضوی .

۸- یان ریگا .

نامه‌های آقای سید محمد علی جمالزاده در باره هدایت به
گرد آورنده این کتاب
صادق هدایت در پاریس

۱- سفر بی بازگشت هدایت : انجوی شیرازی .

۲- آخرین روزهای زندگی هدایت : مصطفی فرزانه .

۳- واپسین روزهای زندگی و خودکشی هدایت : مهین فیروز .

خاطرات و مقالاتی درباره صادق هدایت و آثار او

۱- محرم راز دل .

۲- مجلسی با هدایت .

۳- ماجرای توقیف نیرنگستان .

۴- بنی آدم اعضای یکدیگرند : جهانگیر هدایت .

۵- روایت درباره پاتوق‌های هدایت . با استفاده از خاطرات

یکی از دوستان هدایت .

۶- یادبودهای من از صادق هدایت : دکتر محمد مقدم .

۷- صادق هدایت و سوریوگین : مجتبی مینوی - قراבקیان .

۸- کتاب «حاجی آقا» : مجتبی مینوی .

۹- انسانی بی نظیر : یزدانبخش قهرمان .

۱۰- اندیشه‌های هدایت : دکتر احمد فردید .

نامه‌های هدایت به استاد مینوی

این نامه‌ها را استاد مینوی در اختیارم نهادند. چهارتا از آنها را به «جهان نو» سپردم که چاپ شد. و اینک همگی آنها را در صفحات آینده خواهید خواند. این نامه‌ها برخلاف شیوهٔ همیشگی هدایت در نامه‌نویسی، اغلب دراز است و در ضمن بعضی از آنها از جهاتی در جزء مهمترین نامه‌های هدایت بشمار می‌آید.

نامه‌های هدایت

به

استاد مجتبی مینوی

تهران ۱۱ فوریه ۳۶

آقامینوی - رفتی و دل ایمایه^۱ شکستی، کارت تاشده از لندن
و کاغذ پراز روده درازی که فرزاد هولکی از اطلاعات راجع به حافظ
یادداشت کرد ولی اظهار تنفر شدیدی از تو کرد بدست اکرام واصل شد.
خیلی خوب این يك امر واقع بود. حالا برویم سر مطلب: برادر لنگ دراز
تو خیال خوردن طلب‌های ما را دارد حالا او بدرک ولی مسرا بگو که
شب عیدی پول مولی توی دست و پلم نیست - از شماچه پنهان هرچه
دارایی درین دارفانی داشتم که عبارت بود از یکمشت کتاب پاره که در
ایام جهالت دانه دانه خریده بودم و همه معلوماتی که چاپ کرده بودم به
جوغ حراج آشنا کرده پول نقد نزدیک کردم يك Chiffre astronomique

۱- لهجه ولایتی و بمعنی «مارا» است و هدایت آنرا به مزاح بکار می‌برد.
(توضیح استاد مینوی).

حاصل گردید که عبارتست از ۸۰/۰۰۰ دینار با ۴۰۰ تومان - لابد دهند آب افتاد بد پولی نیست Hein؟ در هر صورت از لوٹ کتاب کاملاً منزّه شده ام بطوری که الساعه يك كتاب لغت هم برایم نمانده که به آن مراجعه بکنم فقط يك دوره از شاهکارهای خودم را نگاهداشتم که در صورت متحرك مع الغير شدن قابل حمل و نقل بوده باشد - کتابچه guide رادیده بودی لازم به توضیح نیست ولی اشکالات مضحك و احمقانه ای هست که از عهده حضرت فیل خارج است در هر حال خودم را از وزن سبك و از قیمت سنگین کرده ام 'Cha ché la vie cha مقصود این که سر سیاه زمستان مخارج ما را برسان که بچه مچه ها دعایت میکنند Donc در صورتی که اقدامات مجدانه بعمل آوردی و برادرت با تعظیم و تکریم وجوہات ما را غسیون^۲ کرد در عوض ده جلد کتاب مازیار را میخرم و می فرستم و الا فلا. کتاب کازارتلی را هم که لودادی . راستی از ناحیه ادبا شهرت داده اند که کتابهایت را نفروخته ای اگر دعایی چیزی بلد بودی چرا یاد ندادی در هر صورت از تو بعید نیست. مگر توی کتاب ساسانیان چه نوشته بودی که همه اش را توقیف کردند شاید سق من سیاه بود اصابت کرد چون هر چه التماس کردم يك نسخه هم بمن ندادی شهرت دادند که و پس و رامین هم توقیف شده ولی دروغ بود. راجع به چهار جلدی که خواسته بودی بابر و خیم مذاکره کردم و گریه کرد و گفت مخارجش را کی میدهد؟ او هم حس پیرزنیش جنبید گفت هر چه باشد مینوی خیلی حق بگردن من دارد صفحه هایش را بمن بخشید کتابی که رپیکا برای او فرستاده بود و کتابهایی که بیش عمویم داشت من خورده ام از این جهت مخارج حمل

۱- لهجه زنان و لگرد پارسی است که «س» را «ش» تلفظ می کنند.

(توضیح استاد مینوی) .

۲- غشیان، هدایت همیشه چنین می نوشت (توضیح استاد مینوی) .

کتاب را ممکن است عجالتاً پردازم و از بردارش بگیرم. از حال مابطور کلی خواسته باشی من همینطور اغذیه نباتی تغذیه میکنم و به زندگی ادامه میدهم و به اندوخته میافزایم. فرزند باچشم حیض شده اش کسب معلومات و دفع مجهولات میکند... سرپیری عشقبازی میکند که آنسرش ناپیدا، کت ویس و رامین را از پشت بسته و کمتر دیده میشود. یکماه قبل پیشنهاد کرد در صورتیکه مینوی علاقه به تحقیق روحیه ویس و رامین را دارد خوبست مرا به آنجا دعوت بکند تا حالات عشقی خودم را برایش شرح بدهم معتقد است از وقتی که مشغول معاشقه شده افکارش بکلی تغییر کرده البته این مطلب اهمیت بزرگی دارد. وضعیت بنده از تواز چه قرار است لابد شکمی آنهم چه شکمی از عزا در آوردی. این که نوشته بودی لندن مرکز علم و ادب و تحقیق و تتبع شده من باور نمیکنم چون در این صورت اول باید مرا دعوت کرده باشند. کتابهایی که بیلی فرستاده قابل فروش هست یا نه؟ با لوزاک هم عجالتاً کاری ندارم چون اخیراً طلب سال گذشته خودم را که بالغ به ۴ لیره میشد فرستادولی اگر از آن ببعد چیزی فروخته برایم بگیر و بفرست و اگر کاری که انرژی کم لازم داشته باشد برایم پیدا بکنی Lazy job که منفعت زیاد هم نداشته باشد مشهور خاص و عامت خواهم کرد. - کاری که هفته ای دو ساعت انرژی صرف بشود. گاهگاهی بنده و باقیش استراحت کامل داشته باشد، درست فکرهایت را بکن این مطلب جدی است اگر کتابی چیزی چاپ کردی اسم مرا هم آنجا بنویس که مشهور بشوم و درین دنیای دون ترقیات لازمه را بکنم - عزیزم مرا معروف بکن. باری دیگر هرچه میجویم قابل عرض مطلبی نیست آقا موچول سلام میرساند، سیدرسول دعا میرساند، سکینه سلطان ورقه سلطان به عرض دستبوسی مصدع هستند، نیست در جهان خانم میگوید شست پای عمو جانم را می بوسم و يك شلیته روح الاطلس دوتا

تنکه کرب ژورژت ویک خشدک وال از عمو جانش میخواهد و میگوید
ای نامه که میروی بسویش ، از جانب من بیوس رویش .

هر که باشد ز حال ما پرسان یک بیک را سلام ما برسان
یا حق. امضاء: صادق هدایت

Bombay le 12/2/37

یا حق - بعد از مدتها قلبه انتظاری امروز کاغذ بلند بالایت بدست
اکرام واصل شد گمان میکردم نسبت به من Pessimiste شده‌ای ولی
علت بی‌لطفی را نمی‌توانستم حدس بزنم حالا که فهمیدم از راه نوع پرستی
و خیرخواهی بود احساسات را تشویق میکنم. از این جادو حکایت یکی
«علویه» و دیگری «میهن پرست» با یگانه وسیلهٔ افتضاحی که میتوانستم
(چون ماشین فروخته شد) چند کپی برداشتم و به آدرس سابق فرستادم
معلوم میشود نرسیده برواز جادهٔ کرومول بسون . حال بیائیم سر این که
چطور شد من از هندوستان سر در آوردم. قضا یا خیلی مفصل است همانطور
که قبلاً گفته بودم از سال قبل که جمالزاده مرا به سوئیس دعوت کرد
کفتر دو برجه شده بودم همه دارائیم را تبدیل به پول جرینگه کردم ولی
اجازه ندادند بعد هم هر چه در ادارات قلم به تخم چشم زدم و از کدیمینم
پول جمع کردم از شما چه پنهان یکروز سربه هزار تومان زد درین بین
چندین بار تغییر مکان و مسافرت به اطراف و اکناف سرزمین داریوش کردم
ولی حکه مسافرت نخواهید. بالاخره با کمال یأس در کنج ادارهٔ ساختمان
به قتل عام روزهایم ادامه میدادم تا این که دری به تخته خورد و دکتر پرتو
به عنوان مرخصی به ایران آمد از دهنش در رفت گفت آمدم ترا با خودم

برم . کور از خدا چه میخواد : دوچشم بینا . دیگر و لشل نکردم ، از فردا صبح تمام انرژی ها و دروغ ها و پرویی های ممکنه و تملق های متصوره را اسلحه خودم قراردادام بزور تلفن و بضرب توصیه به عنوان متخصص برای تنظیم Dialogue فیلم فارسی برقی پاسپورت گرفتم و چون اجازه یکشاهی اسعار هم نداشتم وجوهاتی که برایم باقیمانده بود به کیرغول زدم . خوشبختانه بلیط کشتی را نتوانستم به نقود وطنی ابتیاع بکنم . باری ، تا موقعی که از خرمشهر وارد کشتی شدم خارج شدن از گندستان را امری محال و تصور میکردم در فیلمی مشغول بازی هستم . بعد از ورود به بمبئی با پرتو در يك Flat منزل دارم تا کنون زندگی انگلی و چس خوری را پیشه خودم کرده ام اغلب در منزل هستم هفته ای دوسه روز پیش بهرام گور انکلساریا درس پهلوی می گیرم که مطمئنم نه بدرد دنیا و نه به درد آخرتم خواهد خورد . اغلب ذکر خیر سرکار به میان میاید . دفعه اخیر صورتی از لغات فارسی که معرب شده با اصل پهلوی و ترجمه انگلیسی به من داد منم دوسه روز است تقریباً . ۴۰ پانصد لغت تازه به آنها اضافه کردم گویا کتابی عربی پیش تودیده بودم که این کار را کرده بود ، لیست او هم بد نیست ، بعد به من پیشنهاد کرد از کتابهای عربی مثل ابن اثیر و بیرونی و ثعالبی و غیره را برایش ترجمه کنم خودم زه زدم و فقط ترا توصیه کردم . او باحالت مأیوس پرسید فلانی را چطور میشود پیدا کرد اگر پول مولداری پاشو بیا باهم گشنگی خواهیم خورد . کاتالگ اینها را هم خواست ولی من وسیله ندارم اگر ممکن است قیمت آنها را یا کاتالگ آنها را برایش بفرست آدم خیلی با فکر و باسوادی است که ده هزار سال دیگر هم در ایران لنگه او پیدا نخواهد شد . جمال زاده برای من توصیه ای به دینشاه نوشته بود . اخیراً به ملاقاتش رفتم یکروز ناهار به هتل و يك شب مرا به خانه اش دعوت کرد ولی گمان نمی کنم که از آنها هم کاری ساخته بشود ممکن است

خر حمالی‌هایی از گردهام بکشند. حکایت آن کسی است که چهل روز ریاضت کشید جن را حاضر کرد و از و پول خواست، جن در جواب گفت من دلاک جن‌ها هستم و روزی يك عباسی بیشتر در آمد ندارم که سه‌شاهی آن خرجم میشود، آن يك شاهی باقیمانده‌اش را میتوانم بتوبه‌دهم، باری انقدر میدانم که زندگی من همه‌اش حراج دائمی مادی و معنوی بوده حالا هم دستم بکلی خالی است و باوجود کبر سن برای زندگی به اندازه طفل شیرخواری مسلح نیستم حتی زبانی که حرف می‌زدم در این جا کسی نمی‌فهمد و بقدر يك غاز برایم ارزش ندارد باید از سر نو همه چیز را یاد گرفت و داخل مبارزه شد. تجربیات تاکنون همه‌اش مالیده دیگران فقط چند شعر حفظ میکنند یا سیاق یاد میگیرند یا جاکشی میکنند يك عمر با عزت و احترام بسر میبرند در صورتی که من اگر محتاج بشوم بروم روزی شاگرد قهوه‌چی هم بشوم بیرونم خواهند کرد همه‌اش بیخود بيمصرف و احمقانه بود - بذكر، هر چه میخواهد بشود همین قدر میدانم که از آن قبرستان گنبدیده نکبت‌بار ادبار و خفه‌کننده عجالتاً خلاص شده‌ام فردا را کسی ندیده در این جا کوچکترین چیز اسباب تعجب و حیرت من میشود. هنوز کاملاً مواجه با Réalité نشده‌ام مثل این است که در يك رشته خواب و خیال زندگی میکنم، مثل کسی که از گور گریخته شاید تنها جای دنیا که قابل دیدن است قسمت هندوچین است که هنوز داخل احمق‌بازیها و گندکاری‌های بین‌المللی نشده هر کسی برای خودش دنیای جداگانه‌ای است، خداها، آدم‌ها، حیوانات با هم مخلوط میشوند مثلاً مردی که جلودریا، چهارزانو نشسته خمیرنان را گوله گوله میکند جلو ماهی میریزد، گاوی که آزادانه درد کان‌هاگدایی میکند لباسهای عجیب و غریب گاهی بنظرم میاید که در الف لیلہ زندگی می‌کنم سه دختر بچه اروپایی يك قد که لباس ماشی پوشیده بودند و در میان چمن راه میرفتند مثل يك گل غریب

یا obsession بنظم جلوه کردند . گاهی تنها زیر سایه عمارت‌های بلند محکم سنگی در سکوت قدم میزنم . گاوهای نر fataliste با شاخ‌های بلندشان ارا به می‌کشند، روسپی سیاه هندی که دربینی و گوشش حلقه کرده به بازو، پنجه پا و مچ پایش حلقه دارد لباس Compliqué خودش را به آرامی باز میکند و تن سیاه خودش را مثل Venus noir تسلیم می‌کند بدون کیف مخصوص نیست هنوز میان يك کارناوال راه میروم- کارناوال زندگی . يك نوع dégoût کهنه تو حلقم میاید و در صورت اجبار یاد جمله معروف To be or not to be میافتم- دريك دنیای تازه‌ای شکست خورده و زخم برداشته و پیر متولد شده‌ام . هند یکجور مسخره افکار تازه بدوران رسیده دوندگی‌ها و احمقی‌های دنیای متمدن است ولی مردم تحصیل کرده با فکر خیلی زیاد علم و صفت و Art اینجارا اگر پنجاه هزار سال دیگر هم بدویم به گردش نخواهیم رسید . بهر صورت به من ربطی ندارد هیچکدامش برای من و مال من نیست . زیادی چس نفسی کردم بیاثیم سرمطلب . پرسیده بودی که وسیله چاپ دارم یا نه ؟ میدانی که من افسارم عجالتاً دست خودم نیست باپرتو همین مذاکره را کردم چند هفته‌ای مشغول تحقیقات شد (بقول خودش) بعد هم جواب منفی داد، از این قرار گمان میکنم باید قیدش را زد در صورتی که تقریباً ۲۰ نوول و يك تاآتر ، يك «بوف کور» و دوسه سفرنامه حاضر چاپ دارم . قصه افسانه آفرینش مرا میتوانی با اسم مبارك خودم هر بلائی که بخواهی سرش بیاری . رودرواسی بکنار اگر Texte آن چاپ بشود و یا ترجمه بشود خیلی خوشوقت هم خواهم شد . یکی دو نسخه تایپ شده دارم میفرستم فیلمی که شرحش را نوشته بودی از قرار مسموع قبل از ورود من در بمبئی نمایش داده بودند . مقدمه که خیال کرده بودی اگر مایل باشی میتوانی بنویسی و گرنه لزومی ندارد آب از سرما گذشته خبرداری که

پارسال حکمت چه کاری سر آن کتابچه مقدم در آورد و برای کاریکاتور پشتش هوچی گری راه انداخت حالا هم پیشنهادی بتوسط برادر من به وزارت معارف کرده ام اگر قبول نشد حکایت میهن پرست را برای او خواهم فرستاد. مجله پروفورریکا و کاغذش برای من رسید نوشته بود که زنش به لندن آمده بود و غیره من هم فوراً جوابش را با القاب و تعارف لازمه نوشتم و برای او و برای مستشرقین فرستاده ام. مقاله راجع به شیر و خورشید را از دینشاه مطالبه خواهم کرد. چاپخانه هم بدست برادر بهرام گور اداره میشود کتابها را هم تقاضا خواهم کرد، حالا دیگر بفرستند یا نفرستند فقط خدا میداند. از جمال زاده مدتهاست که هیچ خبری ندارم من که میخواستم حرکت بکنم خانمش سخت ناخوش و گویا حصبه گرفته بود به خدا حافظی که رفتم حالش بهتر شده بود و با من حرف زد و قرار بود که تا یک ماه بعد برگردد ولی چون جواب کاغذم را نداد و گمان میکنم معطلی پیدا کرده باشد از اقدامات او هیچ خبری ندارم مثلاً میخواهی چه اقدامی کرده باشد آیا نشان علمی معارف را میخواهی؟ میکده هم خیلی وقت است که به بلژیک رفته نایب اول سفارت است از تحقیقاتی که فرستاده بودی متشکرم متأسفانه هنوز یک مجلس رقص هندی را ندیده ام خیال دارم تاده بیست روز دیگر مسافرتی بکنم. شاید به بنگالور جنوب هندوستان طرف میسور بروم. در کاغذهایی که برای من میفرستی چون مستقیم نیست قدری ملاحظه بکن خوبست کاغذها را بتوسط قونسولگری ایران بتوسط پرتو C/O بفرستی که اگر نباشم برایم بفرستد تا این که شاید خدا خواست توانستم ماندنی بشوم و قتیکه وارد شدم به فرزند کاغذی نوشتم مثل این که نسبت به من متغیر است جواب نداده منکه میامدم در شرف ازدواج بود خواهرش را هم محمد مقدم گرفت و به امریکا رفت او هم تقریباً یک سال است که با دختر دندان ساز آلمانی که گویا یهودی بوده اند عروسی

کرده ، اول ضعیفه را مسلمان کرد و شهادتین را به دهنش جاری نمود بعد گرفت ، کسی که (دیو دیو) نوشته بود . کریستنسن هم آدم متعلق چاپلوسی است در کتاب کوچک اخیری هم که برای من فرستاد باز تملق گفته بود و انکلساریا عقیده اش این است که پهلوی نمیداند آنچه نوشته اغلب پراز اشتباه است . از شما چه پنهان راجع به هیچکدام از اروپایی ها مگردوسه نفر عقیده خوبی ندارد معتقد است که شعر پهلوی وجود ندارد ، جملات موزون را اروپایی ها شعر فرض می کنند . پولهایت را پس انداز کن آنوقت منم میایم آنجا . باید تعطیل بکنم و با پرتو بروم بدیدن يك موجود ایرانی که پول زیاد داشته فشارخون پیدا کرده . از قول من به
للوید جورج سلام برسان . امضاء

بمبئی ۱۶/۲/۳۷

یا حق با پست قبل سایه دست مفصلی به ضمیمه افسانه آفرینش فرستادم . امروز کمر همت بر میان بسته برای خرده فرمایشاتی که داده بودی قیام کردم . اولاً انکلساریا مجدداً سراغ کتاب های عربی از قبیل ابن الاثیر ، بلاذری و غیره را گرفت و گفت اگر ترجمه آنها بزبان خارجه هم یافت بشود از بودجه فتوت کتابخانه خریداری خواهد کرد . هرچی قمیسیون

از لوزاك گرفتني با هم قسمت ميكنيم. راستي تا يادم نرفته اگر كتابخانه لوزاك رفتي گمان مي كنم خرده حسابي باهم داشته باشيم رسيدگي بكن و پولش را بفرست - ثانياً جوياي مقاله شير و خورشيد شدم از قرار مسموع به شليته طبع آراسته شده . ثالثاً (طاس عن) نزديك ظهر بديدن دينشاه رفتم و راجع به مقاله پرسيدم بتوسلام رسانيد و گفت گمان ميكند چاپ شده در هر صورت از مطبعه هم استفسار خواهم كرد، اگر چاپ نشده ميگويم پس بفرستد . امروز بعد از ظهر هم پيش منشي ايران ليگ رفتم و آدرست را دادم قرار شد كتابها را بفرستد، حالا ديگر باقيش با خداست. پيش خودت ميگي فلاني دنبال . . . پارسي ها موس موس ميكنه ولي با وجود خشكي كه با آنها رفتار كرده ام و با وجود شهرت بدى كه در ايران دارند ، خدا پدرشان را بيا مرزد باز تنها ملتى كه يك خرده دستك و دمبك بما گذاشت آنها بودند، در صورتى كه ارث پدرم را از آنها طلبكار نبودم. استفاده مادي كه نه ولي روى خوش نشان دادند. آنهاى ديگر گداگشنه احمق و جاسوس هستند، تا حالا با سيلي روى خودم را سرخ نگه داشته ام. امروز انكلساريا بمن پيشهاد كرد كه پنج شش ماه با او مشغول كار بشوم ، كمك خيلى مختصرى به من خواهد كرد و در اين صورت متن هاى پهلوى را به Transcription فارسى در خواهيم آورد و در ضمن فرهنگى هم تصحيح و تنظيم خواهيم كرد - اعيونى نوشتم « خواهيم كرد » ، Why not? در اين صورت خيلى از ادبا كونسوزه خواهند گرفت - حكايت آن كسى است كه دزدها پولش را بردند... دلش را خوش كرد كه پايش را از خيط بيرون گذاشت - خيالات خام ديگرى هم از آن حساب ها كه كوره با . . . ميكرد كرده ايم « تشنيه است » امان از راه دور و رنج بسيار! بليط لائارى هم خريده ام دعا كن مليونر بشوم تر اهم صداخواهم زد . بعلاوه خيال تجارت و زناشويى هم دارم گمان نميكنى اگر اينجا

بودی بهتر میتوانستیم گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم. رفقا چه میکنند؟ شنیدم مقاله خطرناکی در فرانسه منتشر شده که سبب عزل فروهر شده اگرانترسان است یکی بفرست. از وقتی که در هند هستم تا حالا فقط يك کاغذ از برادرم رسیده، دو هفته است که پست ایران بمناسبت خرابی راه آنجا نرسیده، تا حالا زیر سایه حماقت بسرمیبرم Pas L'appréciation dans tes lettres پرتو با من خیلی خوب تا میکند، منزل یکی وجیب یکی هستیم من فقط بفکر استحکام موقعیت هستم. اگر با انکلساریا کنار آمدم مسافرتم به عقب خواهد افتاد. راجع به من به تهران هیچ ننویس فقط اگر صلاح دانستی کاغذی در مدح آتش پرستی من به انکلساریا و دینشاه بنویس یا اگر گردن کلفت تر از خودت سراغ داری و ادارکن بنویسد - غریق متشبث به حشیش می شود - جنگ هم که نمیشود تا تکلیف دنیا معلوم بشود، دنیای گه واحمق - قربان عصر حجر که مردمانش آزادتر با هوشت و انسان تر از این دوره خلائی بوده اند. دیگه چیزی بقلم نرسید.

امضاء

آدرس

C/o Dr. Partov - Iranian Consulate Colaba .

Bombay
India

Fort

Bombay 27/6/37

قربانت، ده پانزده روز قبل کاغذ بلند بالا و دیروز کارت مختصر

عجیبی که فرستاده بودی رسید. علت تأخیر در جواب، مسافرت به صفحات
 بنگالور و میسور بود. جای خالی سیاحت تمام عیاری کردم افسوس
 که خیلی گران تمام شد (لابد پیش خودت میگوئی جایم خیلی پر، لندن
 کجا و سرزمین وحشی هند کجا!) باری قضیه از این قرار بود که بتوسط
 جمال زاده به سر Sir میرزا اسمعیل رئیس الوزرای میسور که اجدادش
 ایرانی بود معرفی شده بودم. بعد از مکاتبات و استقراض مقدار وجهی
 باخون جگر و البته با *arrière pensée* استفاده‌های مادی به آن دیار رهسپار
 شدم. تقریباً ۱۵ روز زندگی اشرافی و اعیانی کردم دیگر در مهمانی نبود
 که صدر مجلس نباشم و به کله‌گنده‌ای نبود که معرفی نشوم. از قضا مراسم
 جشن تولد مهاراجه برپا بود. در تمام تشریفات آن شرکت کردم و بالباس
 مضحك بلندی در دربار رفتم حتی با خود مهاراجه هم *interview* کردم
 ولی حماقت جبلّی مانع از کمترین استفاده و بلکه باعث بزرگترین ضرر
 و گنده‌گوزی‌های بی‌جهت شد حتی پیشنهاد خرید بلیط راه آهن را رد
 کردم شاید هم ادعایم خیلی زیاد بود. بعد از آنجایی که چشده خور شده
 بودم راهم را کج کرده به حیدرآباد شهر اسلامی رفتم حقیقتاً اسلامی
 بود، چون به چشم خود دیدم که در جوی آب می‌شاشیدند، مردمش
 فینه بسر قبا دراز؛ انگلیسی سرشان نمیشد. باری از شما چه پنهان یکی
 دو نفر که مرا دعوت به آنجا کرده بودند هیچکدام نبودند و به مسافرت
 رفته بودند اگر چه با کمی پرویی می‌توانستم خودم را جا بکنم ولی
 مراجعت را بیشتر صلاح دیدم. بادرجه سوم و جای بد کثیفی که جلودر
 مبال واقع شده بود برگشتم بطوری که وقتی وارد قصر *Summer Queen*
 شدم آخرین آنه جییم را به حمال دادم. این گزارش مختصر سیاحت ما
 همینقدر دستگیرم شد که چون بجونم بکنند احمق و دست و پا چلفتی؛
 و *debrouillard* نیستم در صورتیکه چند ماه قبل سیف آزاد با ... لخت

و يك شماره مجله ايران باستان که در برلن چاپ کرده بود وارد بمبئی شد حالا مطبعه خريده و اداره درست کرده چند نفر بجه يزدی را هم دور خودش جمع کرده ميخواهد روزنامه بيرون بدهد. غيبتش نباشد چندين بارويسکی بنافم بسته مقصود فقط مثل بود. حالا بياثيم سر جواب کاغذ، از تعريفی که راجع به بوف کور نوشته بودی متشکرم افسوس که هيچ حتی يك آنه هم در جيميم نيست که بتوانم تشويق بکنم مخارج پست همين کاغذگمان ميکنم کافی خواهد بود. راجع به کتاب Dr. Binet Sanglé نوشته بودی که چهارجلد را اخيراً در يك جلد چاپ کرده، از شما چه پنهان اخيراً نيست و در ۱۹۲۹ کتاب يك جلدی اورا در پاریس ديده ام. معنی لغت کشنده را خواسته بودی خیلی تعجب کردم مگر معنی attractif را نميدهد. اما راجع به زبان پهلوی و حمله ای که به پارسی ها کرده بودی اگرچه بگور پدرشان هم کرده ولی با مطالب سرکار کاملاً موافق نيستم گویا دفاعی که از کریستنسن کرده بودی برای اينست که ترا مکرر در کتابهای اخيرش معروف کرده اسم ويس و رامين و نامه تنسرو غيره را ميبرد تو هم مثل همه حرف ميزنی که چون Gobbels هیتلر را زنی ازل وابد جلوه ميدهد بايد همه تملق بگویند و باور بکنند. من ميگويم بايد اخ و تف روی گبلزو هیتلر هر دو انداخت در اين که من منکر سواد و زحمت و عرضه کریستنسن نيستم ولی در قسمت پهلوی انکلساریا را احمق تر و پست تر از او نميدانم و فی الواقع از معلوماتش چیزهایی دستگيرم شده که معلومات اروپایی ها را هيچوقت در قسمت پهلوی با او مساوی و يا برتر نميتوانم تصور بکنم. شخصاً آدم maniaque با سوءظن و متعصب و بد اخلاقی است شايد همين کارش را عقب انداخته و مقالات زيادی دارد که هنوز چاپ نشده و مطالب او هم پست تر از مطالب علمای اروپایی نيست، عيب بزرگش اين است که پول ندارد کتابهایش را چاپ

بکند و پارسی هایی که پول دارند و کتاب چاپ می کنند همه احمق و شارلاتان هستند بعد هم liste کاملی از علمای پهلوی دان نوشته بودی که تناسبش را نفهمیدم بهر حال بگور پدر همه شان و زبان پهلوی که بقدر صد دینار بدردم نخورده و اگر بجای آن به انگلیسی زور آورده بودم بهتر بود. بهر صورت درین مدت پهلوی بازی دو کتاب یکی کارنامه اردشیر و دیگری «شکندگمانی و یچار» را به متن فارسی در آوردم و ترجمه کردم. ترجمه کتاب دومی هنوز می لنگد. کتاب اخیر را از روی متن زند West و اصلاحات زیاد انگلسریا به متن فارسی در آوردم. ترجمه انگلیسی آن (که بقول انگلسریا پراز غلط و از همه ترجمه های West حالش خراب تر است) در Part III oxford 1885 (Pahlavi Texts) چاپ شده اگر چه هیچ امید چاپ و استفاده از آن را ندارم اما در صورتی که برای این طور کارها سرت درد بکند به اشکالاتی برخورد هام و سرگاو تو خمره گیر کرده باین جهت دست بدامن معلومات می شوم. سرفرصت و از روی تفریح اگر توانستی اینهارا برایم پیدا کن مقصود مطالبی که بعد میاید در این جا حتی انجیل و توراۃ فارسی هم که Citation مفصلی در متن از آنها میاید نتوانستم پیدا بکنم خود کتاب را از Cama Institut قرض کرده ام.

اولاً قبل از شروع کتاب West در ترجمه انگلیسی صورت چندین متن را میدهد که اغلب آنها در لندن است و گویا متن های فارسی هم از آن وجود دارد مثل نسخه B. M. و نسخه R آیا متن فارسی آنها intéressant است البته کپی آن غیر ممکن و خیلی مفصل خواهد بود. ثانیاً آیا اطلاعاتی بیش از آنچه که West راجع به مردان فرخ و این کتاب بدست میدهد وجود دارد یا نه؟

(Qur'an LXIV, 13, 18, 14, XXX, 39; SBE vol IX)

آیات و سوره هایش را به عربی معین بکن.

از کتاب یهودیها (Deuteronomy XXIX) فارسیش چیست؟
 عربی این سوره‌ها (Qur'an, XV, 26 – 40; SBE, vol VI) حالا که
 سروکار با کتابهای آسمانی پیدا کردی، Revelation XII, 9, XX, 2،
 (Qur'an, XV, 26 – 40) فقط عنوان آیات و سوره‌ها، Qur'an VI, 39،
 XIV, 32, 34 SBE Vol 6.

این دیگر چیست؟ Athanasian Creed یادداشت چهار P.233
 بعلاوه کتاب‌های جامع و انترسانی راجع به مذهب مانی لازم داشتم حالا
 هیچ نفرست چون نمیدانم آینده چه آشی برایم پخته. راجع به زن‌ریکا
 نوشته بودی آنکه بجای خود ولی باز هم خدا پدر ریکا را بیامزد در
 مدت غیبتم کارتی از معاون قنسل چکو اسلاواکی برایم گذاشته بودند دیروز
 رفتم دیدنش آدم خوبی بود معلوم میشود ریکا مرا به او معرفی کرده بودو
 خیلی میل داشت بتواند خدمتی درباره من بکند ولی آنهم هیچ، مراجعت
 دوستم را سر بسته نوشته بودی چرا برگشت و حالا چه میکند و کجاست؟
 باز صحبت از بوف کور کرده بودی که تریاک و عینک و تنباکو در آن زمان
 وجود نداشته ولی این موضوع تاریخی نیست يك نوع Fantaisie
 تاریخی است که آن شخص بواسطه Instinct dissimulation or
 Simulation فرض کرده است و زندگی واقعی خودش را Romancée
 قلم داده بهیچوجه تاریخی حقیقی نیست تقریباً رمان inconscient است
 عبارت خواب‌بخواب رفتن خیلی مصطلح است مقصود مردن خیلی راحت
 است «این گلویی که برای خودم بودم» P. 113. آنشخص صدای خودش را
 در گلویش می‌شنود^۲ از این صدا پی به حقیقت و ثبوت وجود خود می‌برد

۱- در حاشیه نوشته : P. III

۲- در حاشیه استاد مینوی نوشته‌اند :

یعنی وجود گلویش. در آن موقع يك گلو بیشتر نبوده abstraction میکند از باقی Phénomènes زندگی خودش. حالا بیائیم سر مطلب، خوب مقصود از فرستادن این کارت سر باز آنهم به آدرس قنصولگری چه بود آیا آنقدر bon sens نداری که تا اندازه همه از وجود من در بمبئی مشکوک هستند و هزاران تعبیر می کنند آنهم شخص قنصول و یکنفر عضو متقلبی^۱ که در آنجاست و این کارت را قبلاً خوانده اند اقلأ میخواستی در کاغذ بنویسی و گمان میکنم از این ببعد بهمان آدرس سابق Summer Queen Arthur بفرستی بهتر است. وضعیت من بیش از پیش ، délic at شده در این جا باز از هر چه که مأیوس میشویم و بال گردن پرتو میشویم اوهم ملیاردر نیست فکر مراجعت را داشتم با وجود این که میدانم با واحد الیموت و چوب و چماق از من پذیرائی خواهد شد .

باهو ، امضاء .

P.S. يك بسته ۶ جلد بوف کور برای Luzac فرستادم شاید بسته دیگری هم بفرستم همه اش چهل پنجاه جلد بیشتر چاپ نکردم اگر بنا به شود بایران برگردم يك صفحه کاغذ و نوشته هم نخواهم توانست با خودم ببرم ، آیا ممکن است کاغذهایم را بتو بفرستم و بعد بوسیله ای بمن برسانی ؟

۱- نام آن شخص را نوشته اما روی آن خط زده است و از زیر خط خوردگی بزحمت ظاهر آ « کازرانی نام » خوانده میشود .

Tehran 29 Sept. 37

یا هو . دوسه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کمتر از سابق که آنهم پروپایی ندارد در اداره^۱ مشغول خرحمالی هستم در هر صورت وضعیتم لنگش به‌هواست . شاید هم استعفا بدهم . خیلی صحبت راجع به تحقیقات و تتبعات علمی و فلسفی داشتم که حالا از یادم رفته از جمله این که نوروزنامه را بهرام گور به گجراتی ترجمه کرده . سابقاً برای تو نوشتم که آن آیات را برایم پیدا بکنی حالا چیزی که هست کتاب ترجمه‌شکند گمانی ویچار West را ندارم لذا دست بدامن معلومات تو می‌شوم اگر میتوانی يك نسخه از آن برایم پیدا بکن گویا عنوان آن از این قرار است: صد در - شکند گمانی ویچار - مینو خرد - The Sacred Books of the East. Pahlavi texts transl. by West. part III قسمت اولش که ترجمه بندهشن را دارد آنرا هم لازم دارم به Luzac نوشتم مطمئن نیستم که بتواند پیدا بکند گویا اعتبار مختصری پیش او داشته باشم اگر توانستی این کتابها را از زیر سنگ هم شده برایم پیدا کن یا از کتابخانه بدزد اگر چه چندان علاقه‌ای هم ندارم و دیگر گجسته ابالیش ترجمه Barthlomy که متن فارسی داشت به برادرت بنویس به من امانت بدهد لازم دارم.

۱- در اصل نامه روی نام اداره خط کشیده و سیاه کرده شده است .

راستش را بخواهی لازم هم ندارم ولی چون ازین کتابها ترجمه‌هایی کرده‌ام پیش خودم خیال میکنم آنها را با ترجمه انگلیسی تطبیق بکنم و بعد هم داشته باشم. از تو Roman و نوول انگلیسی خوب آسان خواسته بودم چطور شد اگر توانستی يك نسخه بوف هم برایم بفرست چون هیچ ندارم. فرزند زن گرفته استغفاده خانه نشسته تحقیقات راجع به حافظ میکند گمان میکنم دارم زور کی کاغذ مینویسم. پادوهم هستم تا حالا چهار پنج مرتبه کاغذ برای رجاله‌ها برده‌ام^۱ باز سلفدانی شده‌ام دندم نرم بشود درین مسافرت فقط خودم را خوب شناختم چندین جابرایم پایش افتاد اگر کمترین تملق یا چاپلوسی میکردم نانم توی روغن بود ولی نتوانستم. برعکس، گنده‌گوزی‌های بی‌جهت و با شکم‌گشنه استغنای طبع نشان دادم، دیدم مثل دیگران ساخته نشده‌ام tant pis بالاخره سرنوشت و پیشانی هم خودش چیزی است گیرم طالع ما ببرج ریغ بوده است. فرمان جدید رسید. یا حق.

امضاء

15 Nov 31

یا حق، کاغذ مفصل و مفیدت و همچنین کتاب ترجمه متن‌های پهلوی West و چند جلد گویا ۷ جلد کتاب رمان انگلیسی که فرستادی

۱- دو کلمه نوشته و بعد روی آن خط زده است و از زیر خط خوردگی کلمه‌ای همانند «ثبات» خوانده میشود.

رسید خیلی متشکرم مخصوصاً کتاب West خیلی بموقع رسید چون مشغول ترجمه و تحقیق راجع به زند و هومن یسن بودم و متن مفصلی فراهم کردم با حاشیه یادداشت مقایسه با پیشگوئی‌های کتاب مقدس و انجیل ولی مقایسه با شرح حال امام غایب هنوز مانده است، می‌خواستم اگر میتوانی قدیمی‌ترین شرح آن را به من برسانی یا نشانی بدهی. ضمیمه این کاغذ مقداری از اشکالاتی که به آن برخورده‌ام می‌فرستم در این که مفسرین در زمان تاخت و تاز مغول به آن اضافاتی کرده‌اند هیچ حرفی نیست اگر درجایی و اماندی به میرزا محمدخان رجوع بکن سرفرصت که خیلی لازم دارم. حالا بیائیم سر جواب کاغذت. اولاً لازم نیست از نسخه فارسی شکند گمانی و یچار یا وچار، یا وچار رونویس بکنی یا عکس برداری، کار بیهوده است. اگر ترجمه آنرا که خواسته بودم به لوزاک سفارش بدهی برایم بفرستد خیلی بیشتر ممنون میشوم ولی چهار نسخه بوف کور که نوشته بودی لوزاک فرستاد به من نرسید همچنین کتابهای دیگر و جواب‌های دیگر. با و اطلاع بده تا استیضاح بکند. برای کتابخانه اندره مزونو در پاریس هم فرستاده بودم ولی رسیدش را اصلاً دریافت نکردم. انکلسریا نوروزنامه را دوسه سال قبل به گجراتی ترجمه کرده است، گذشته. عجالتاً دوسه روز است که از همه جا مایوس دوباره به بانك ملی پناه بردم و از صبح تا شام مشغول جمع و تفریق و کثافتکاریهای دیگر هستم تا یکماه امتحان بدهم اگر نپسندیدند مرا جواب بکنند ازین جهت وقتم بکلی گرفته شده نمیتوانم بسراغ برادرت بروم ولی اگر فرصت کردم قرار می‌گذارم يك روز تعطیل را وقف این کار میکنم و ناصر خسرو را پیدا میکنم. از فرزاد فقط خبر دارم که استعفا کرده حافظ را حلاجی میکند و در ضمن در مدرسه امریکایی هم درس می‌خواند تا M.A. بگیرد. از سومین ربه هیچکس خبر درستی ندارد. از کتابهای زمان غیبت

خودت خواسته بودی : هیچ چیز انترسانی ندیدم ، تمدن اسلام و بعد هم تاریخ ادبیات یاسمی است اگر از نسخه های عکسی چیزی چاپ شده بود پیدا می کنم میفرستم . عکسهایی هم که فرستاده بودی به صاحبش رسانیدم . بهر حال اینهم آخر عاقبت ما ! اگر ممکن است از جمال زاده پرس مجموعه چند نول خطی و سفرنامه و کتابهایی که باو فرستادم رسیده است یا نه . چون بمن جواب نداد . دیگر مطلب نوشتنی ندارم و انگهی موقع عرق شده است . آیا خودت را به اکسپوزیسیون پاریس نینداختی شکمی از تماشا دریاری ؟» . یاهو .

امضاء

۳۷/۱۲/۲۳

باحق دوسه هفته است که هر چه تصمیم میگیرم گزارش مأموریتی که راجع به جستجوی کتاب ناصر خسرو داده بودی بنویسم تنبلی مانع میشود . چندی قبل کاغذ مفصلی بانضمام يك صورت پرسش نامه راجع به تحقیقات تاریخی واللهی وغیره درباره کتاب زند و هومن یسن برایت فرستادم نمیدانم رسیده است یا نه . حالا هم چون يك مشت سؤال تحقیقی (!) دارم که باید دست بدامن معلومات بشوم اینست که هی کاغذ به تأخیر میافتد . اولاً "Asmodee یا Asmodeus لغت عبریش چیست؟ گویا از Aeshme اوستایی گرفته شده . جمله معترضه بود . نسخه از ترجمه سرسرکی زند و هومن یسن را که در هندوستان به کسی امانت داده

۱- روح خبیث در نزد یهودیان . تقریباً معادل ابلیس . و عبری آن داشم

دایی است (توضیح استاد مینوی) .

بودم مجله ایران لیگ برداشته باضافه اغلاط مطبعه چاپ کرده است . اینهم از موضوع خارج بود . باری همانطوری که دستور داده بودی دو سه هفته قبل بسراغ برادرت رفتم . از حیث پذیرایی خیلی اعیانی جلوما در آمد . من جایت را خالی کردم بعد باهم رفتیم در کتابخانه ات از شما چه پنهان هر چه بیشتر از دو جلد ناصر خسرو تجسس کردم کمتر آنها را یافتیم مثل این که نان شده و سگ خورده است . حالا مبادا از غصه سخته بکنی شاید جایی پشت کتابها یا محل دیگری بوده باشد . بهر حال آنها را پیدا نکردم اگر چه تصور میکنم قطعش کوچک نبوده ولی در ضمن تفحص سه جلد کتاب از کتابخانه ات بنفع خود استخراج کردم : گجستک ابالیش ، کارنامه اردشیر با متن پهلوی و دیگر کتاب کوچکی راجع به مانی که روی جلدش مصور است هنوز فرصت استفاده از آنها را نکرده ام . چیزی که مضحك است از کتاب ' S. B. E. قسمت اول که فرستاده بودی يك جلد هم لوزاك برایم فرستاد و حالا دو جلد از آنها دارم در صورتی که از متن قسمت سوم که شامل شکنندگمانی و چاراست ندارم . لوزاك نوشته بود میتواند پیدا بکند منم در جوابش نوشتم اگر پیدا کرد بفرستد ، نسخه های بوف که لوزاك و هاراسوویتز^۲ برایم فرستادند همه در بوته اجمال گیر کرد و چشمم به زیارتشان نایل نشد . کتابهای انگلیسی که فرستاده بودی رسید متشکرم تا کنون متجاوز از یکماه است در بانك مشغول صرافیهستم آنهم بطور استاذ کار amusant نیست مقصود کشتن وقت و احمق شدن است و این مقصود باندازه کافی بعمل میآید . راجع به سؤالاتی که قبلا کردم دو کتاب بدست آوردم یکی Le Messianisme مسلمان dans l'Hétérodoxie تألیف Blochet و دیگری Le Mehdi تألیف

دارمستتر که انترسان بودند گویا در Prolégomène ابن خلدون احادیث زیادی وجود دارد که من ندارم . جلد دوم حدیث علم سیاه P. 176 و صفحه ۱۵۸ . مدتی وقتم سر خواندن تورا و انجیل صرف شد و آیات انترسانی پیدا کردم راجع به این قضیه . هر چه اسناد قدیمی زردشتی یا عیسوی و یا اسلامی پیدا کردی برابم بفرست . ترجمه که وست West از بهمن یشت کرده خیلی سطحی است و نمیدانم چرا برعکس کتابهای دیگرش سعی میکند همه اش آنرا attaqué بکند و اسنادی برایش جمع آوری نکرده در صورتی که آنقدرهایی اهمیت نیست اگر چه میشود گفت کتاب خیلی بعد از اسلام جمع آوری شده ولی اصل این پیشگویی خیلی قدیمی تر از متن بهمن یشت است و میخواهم باور بکنم که این فکر را سایر مذاهب از مذهب زرتشتی گرفته اند و نتوانسته اند درست هضم بکنند شاید اساس پیدایش مذهب مسیح همین پیشگویی است و خود او اصلاً وجود نداشته و این عقیده باعث ایجاد مذاهب دیگر شده هنوز عقیده ثابتی پیدا نکرده ام ولی اسناد قابل توجهی پیدا کرده ام . اغلب جملاتی که بنظر می آید اشاره به وقایع تاریخی دوره خلفا یا هجوم مغول است از قبیل علم های رنگ برنگ و غیره تقریباً عین آنها در پیشگویی های انجیل وجود دارد از این قرار میشود گفت که بهمن یشت از انجیل گرفته است ولی شك اول بکلی برطرف میشود . مزخرف نوشتم آدم ممکن است چقدر احمق بشود ! خودم را با این مزخرفات مشغول میکنم جمال زاده برای فرستادن کتابها به آدرست از من دستور ثانوی خواسته بود اگر خودت مایل هستی بگو بفرستد گویا خیال دارد لغات عوامانه اش را در لندن چاپ بکند ، خودت چه میکنی آیا بخور و نمیر درمیاید؟ عید نوئل و ژانویه را بهت تبریک میگویم ، قربانت . امضاء

۲۳ اوت ۱۳۹

یا حق کاغذ تشکر نامچه‌ای که برای مجله فرستاده بودی بدست من واصل شد چون عجلتاً روزی مادر آنجا حواله شده خوب بی‌شرف اولاً جواب کاغذ مرا ندادی بعد هم از ترس شرطی که با من بسته بودی رفتی اونجا زن‌اشوئی کردی تولید مثل کردی اسم بچه‌ات را هم ویس و رامین بسی خـو[د]ات گذاشتی هیچ هم نگفتی فلانی کجاست ! حالا عوض همه این‌ها جاماسپ نامه را که Baily ترجمه کرده پیداکن برایم بفرست بعلاوه تحقیقاتی راجع به دختر حضرت آدم لازم داشتم اولاً Lilith کی بوده بعد هم در Tradition یهودی آیا دختری به آدم نسبت میدهند یا نه ؟ در اسلام هابیل و قابیل را می‌نویسند که هر کدام دوغلو باجفت خواهری به دنیا آمدند خواستند خواهر آنها را طبق Clearing معاوضه بکنند که بچه آنها حرامزاده نشود ، اونیکه خواهرش خوشگل بود برگ غیرتش بر خورد که تـای غلوی برادرش که بدگل بود بگیرد و زد برادرش را کشت . حالا از این حکایت هم هرچه بنظرت میرسد برایم نقل بکن چون خیلی طرف احتیاجم شده هرچه معلومات راجع به دختر حضرت آدم پیدا کردی بفرست همچنین راجع به Abel and Cain دیگر اینکه اگر مقاله راجع به مزیقان^۲ داری فوراً بفرست که معلومات به ته کشیده . خودت نداری از دیگران بگیر و بفرست مطمئن باش اگر چاپ نشد معلومات به یغما نخواهد رفت و برایت پس میفرستم S . O . S . اگر مردی مارا حلال کن . امضاء

۱- استاد مینوی در بالای آن بامداد نوشته اند : « غلط است کاغذ در

نوزدهم اوت به پست داده شده است و ۲۸ اوت به من رسید . »

۲- موسیقی (۴)

یا حق کاغذت رسید آنهم بعد از ماهها . گمان میکردم سرسنگین شده باشی . اهمیتی نداشت گرچه اغلب توی کوچه به برادر کوچکت برمیکخوردم و احوال و سراغت رامیگرفتم . چند روز پیش اتفاقاً به آقای عماد برخوردم که گویا باسر کارحشر و نشر داشته از احوالت پرسیدم گفت که زال (زاد) و زندگی بهم زده ای ، کتابخانه داری و از قیافه و هیكلت هم چیز غریبی تعریف کرد که سه برابر آنچه که سابقاً بودی شده ای مثل تانگه . من از تصورش وحشت کردم بعلاوه ریش بادبزنی گذاشته ای از این قرارعکست بی تماشا نباید باشد نمیدانم کتاب Cercle Vicioux A . Huxley را خوانده ای یا نه گویا انگلیسی آن Antic Hay باشد در این کتاب موجودی است موسوم به Colman که ریشش بتوشیبه است . مقصود از اطناب کلام این بود که بیاد آن موجود افتادم . باری تولیدمثل جدیدت را تبریک میگویم حیف که دخترنش و گر نه اسمش را ویس میگذاشتی جای دکتر خلعت بری خالی و گر نه میتوانست دخترش بکند حالا هم خوب بود اسمش را رامین دوم یا تنسر میگذاشتی .

اماراجع به قراردادی که بامن بسته بودی ویادت رفته و از کیفیت آن پرسیده بودی البته دنیا فراموشکار است اما حالا که خودمانیم درست تو چشمهایم نگاه بکن ، مگر شرط نکرده بودی که زنت را شب عروسی اول از لحاظ من بگذرانی ؟ گویا تصور کردی من خاصیت تفنگ حسن موسی را داشته باشم و از دور بزمن پاشدی رفتی آنطرف دنیا آلودگی بهم زدی بهر حال گذشته ها گذشته مدتی است که خیال دارم دوباره کار

و اداره را ول بکنم بروم قدری تمدد اعصاب بدهم . در مجله و اینطور چیزها هم هیچ Interessé نیستم . راستی این سه جلد کتاب کوفتی که پیش من داری سه چهارم رتبه برادرت قرار گذاشت بیاید بگیرد ، نیامد . حالا هم هر دفعه توی کوچه افتضاح در میاورد ، چطور است به آدرس بفرستم . کتاب جاماسب نامه را اخیراً Giuseppe St. Messina بعنوان Luzac در ۱۹۳۹ A yâtkâr I Jâmâspic چاپ کرده است گویا مقداری از بابت طلبکارم آن کتاب West را که نفرستاد اگر گذارت آنجا افتاد بگواز بابت طلبم این کتاب را به آدرس (۱۳۶ Avenue Hedayat) نترس همان خیابان قدیم اسمش عوض شده) بفرستد . از معلوماتی که راجع به هابیل و قابیل و Lilith نوشته بودی خیلی متشکرم عجالتاً منم دست و دلم پی کار نمیروم روزها را بطور احمقانه ای بشب میاورم و شب هم احمقانه تر از روز می گذرد . احوال برو بچه ها خواسته باشی پناه بر خدا همه زنده اند و در کثافت خودشان غوطه ور می باشند . اتفاقاً امروز برادرت را توی کوچه دیدم خیلی لوس شد کاغذت را خواند و آدرس جدیدت را گرفت هر چه فکر میکنم دیگر مطلبی ندارم قربانت ، امضاء .

تهران ۲۳ دسامبر ۴۴

آقای مینوی

باحق کاغذ بدون تاریخ که در حاشیه کاغذ آقای Law نوشته بودی رسید خیلی خوشوقت شدم البته سایه سر کار زیاد سنگین شده و مدتهاست که نمک پراکنی های سر کار را در رادیو (بمناسبت اعیاد

اسلامی!) گوش نگرفته‌ام البته نباید تنبلی تلقی شود بلکه فاقد این آلت متمدن می‌باشم. باری این رسم روزگار نمیشود حالا که پاك خاج پرست شده‌ای بمناسبت سال جدید تبریکات خشکه ما را مثل برگ سبزپذیر. تا حالا چندتا تولید مثل کرده‌ای نمیدانم وگرنه به آنها هم سلام و تبریک می‌فرستادم. از جمله خیالاتی که کوره باخودش میکرد آخر عمری بفکر مسافرت به بلاد خاج پرستان افتادیم. باوجود این که وسایل اولیه حتی سرمایه به‌ذات وجودنداشت و مدتی دوندگی کردیم به‌جایی نرسید حالا شیخ حسن بادل راحت کنار تغار کشک‌سابی خودش نشست. باور بکن که من هم سالهاست عادت نوشتن کاغذ از سرم افتاده مگر این که زیاد از نزاکت خارج بشود. از حال ما خواسته باشی در نهایت کثافت عمر را به بطالت می‌گذرانیم. چند نسخه از معلوماتی که اخیراً صادر شده بود ولی در معنی مال سابق بود برایست فرستاده‌ام از قرار معلوم با آقای فرزاد میانت شکراب شده و سایه‌همدیگر را با تیر میزنید اینهم خودش حالتی دارد، از قول من به همه کور و کچل‌های آنجا سلام برسان. یاهو

امضاء

یاهو اینهم رسم روزگار میشود تا حالا سه چهار کاغذ از ایران برایست فرستادم همه بدون جواب ماند. جمال‌زاده را اخیراً در تهران ملاقات کردم میگفت حالت خراب بود ولی حالا امید به بهبودی دارد بهر صورت بعد از زحمات زیاد دری به تخته خورد و دکتر پرتوبه ایران آمد. بعد از دوندگیها پاسپرتی تهیه شد و عجلتاً دست از پادراز تربه بمبئی آمده‌ام. شهر بزرگ خوبی است مثل شهرهای بزرگ اروپا ولی هوای وحشتناک و تحمل ناپذیر دارد زیرپنکه وقت را می‌گذرانیم. خوب که هیچ نمیگوئی

فلانی کجاست ؟ صبح میایی دم حجره . آدرس من از اینقرار است .

فلانی

Summer Queen

Arthur Bunder Road

Apollo Reclamation Bombay
India

یا حق . امضاء

نامه های هدایت

به

شادروان حسن شهید نورایی

دکتر شهید نورایی در بستر مرگ ، مجموعه نامه های خصوصی خود را به آقای دکتر ملکی واگذار کرده بود . در این مجموعه گویا بیش از پنجاه نامه از صادق هدایت گردآمده بوده است .

یکی از آشنایان هدایت که همه این نامه ها را خوانده بود میگفت که محتوی بیشتر آنها شکوه و شکایت و اظهار ناراحتی و اعتراض هدایت است از اوضاع و احوال و گاه دشنام به برخی از سیاست پeshگان ایران .

این نامه ها مدتی نزد آقای دکتر خانلری بود و پس از سبک سنگین کردن چندتا از آنها در ماهنامه سخن و یکی هم در یکی از هفته نامه ها چاپ شد و باز مانده نامه ها گویا به فرزند شهید نورایی برگردانیده شد . اینک آن نامه ها را با مقدمه ای که در آغاز آن چاپ شده است میاوریم :

در ادبیات کشورهای اروپا بجمع و حفظ نامه های خصوصی نویسندگان و دانشمندان علاقه بسیار نشان می دهند، زیرا کسانی که به تحقیق در روحيات و خصوصیات افکار و طرز زندگی و اخلاق نویسنده می پردازند از اینگونه نامه ها که نویسنده در آنها بی تکلف و آزادی مطالب خود را نوشته است بیشتر استفاده میکنند تا از آثار

مدون ایشان که بقصد انتشار نوشته شده و در آنها طبعاً اندیشه‌ها و احساسات و آرزوهای نویسنده بصورت تمثیل و از زبان این و آن آمده و صریح و بی‌پرده بیان نشده است .

از صادق هدایت که بی‌شک برجسته‌ترین شخصیت ادبی بیست سی ساله اخیر ایران بشمار می‌رود مجموعه نامه‌هایی در دست است که از سال ۱۳۲۵ تا دیماه ۱۳۲۹ که باروپا رفت به دوست خود دکتر حسن شهید نورایی نوشته است . مرحوم دکتر شهید نورایی یکی از فضائلی که داشت نظم و ترتیب تام در همه کار و علاقه بجمع و ضبط همه آثار دوستانش بود . باین سبب همه نامه‌های صادق هدایت را نیز بدقت حفظ کرده بود و در بستر مرگ از جمله وصایای او این بود که این یادگارها را به آقای دکتر مسعود ملکی دوست نزدیک و صمیمی او بپارند .

آقای دکتر ملکی (وزیر سابق کار) مجموعه آثار و مکاتبات دوست دیرین خود را بر حسب وصیت او نگهداری کردند و اخیراً از روی کمال لطف آنها را در اختیار مجله سخن قرار دادند تا بطریق مقتضی از آنها استفاده شود و باید اینجا صمیمانه از ایشان تشکر کنیم .

در این نامه‌ها طرز تفکر خاص صادق هدایت و بدبینی شدید، و خستگی او از زندگی ، و حساسیت فوق‌العاده او آشکارست . اما ضمناً نکته‌های فراوان را درباره کتابهایی که میخوانده و قضاوت او درباره آثار ادبی اروپائی و نظرهائی که نسبت بمسائل مختلف سیاسی و اجتماعی و ادبی محیط خود داشته متضمن است . ضمناً با همه نومیدی و بدبینی که در سراسر نامه‌ها دیده میشود لحن مزاح و طنز و لطیفه‌گوئی که از خصوصیات صادق هدایت بود در اغلب آنها ظاهر است .

از روی این نامه‌ها میتوان قیافه حقیقی صادق هدایت را و چنانکه بوده ترسیم کرد .

تنظیم و طبع همه این نامه‌ها مجالی میخواهد و درج همه آنها در مجله سخن البته میسر نیست . اما بیادگار آغاز پنجمین سال درگذشت آن هنرمند فقید چند نامه را برای نمونه در اینجا درج میکنیم:

نامه‌های صادق هدایت

به

دکتر حسن شهید نورایی

باحق هفته گذشته دو جلد مجله Tps Nouv باضافه کاغذ و يك
کاغذ هم جداگانه رسید . از زیادی کار نالیده بودید . نمیدانم اگر کارتان
زیاد است چرا از دانشگاه تقاضای کار مجانی میکنید که بدرد سرتان
بیندازند . باری ، صلاح مملکت خویش خسروان دانند . اما همانقدر
کار بگردن بگیرید که بمرض Verzweiflung مبتلانشوید . خواستم تاریخ
بگذارم دیدم تاریخ نمی‌دانم . نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی . معروف
است که آدم خوشبخت ساعت را نمیداند ، یا ندارد ، از اینقرار ما از
خوشبخت هم خوشبخت‌تر تر شده‌ایم . همه چیز خراب اندر خراب
است ...، زندگی ، هوا ، کشتن وقت ، همه چیز . هیچ معلوم نیست که
چه خواهد شد . توضیح جزئیات جز دردسر هیچ نتیجه ندارد . کتاب
کوستر را هنوز نخوانده‌ام . اما پیس‌های تأثر را سر سر کی خواندم .
هیچکدام چنگی بدل نمیزد . این مرد که Montherlant موجود پر مدعائی

است، حتی تأثر Aymé هم تعریفی نداشت. آنها را تحویل او دادم. او هم ظاهر آنپسندیده بود. اما از چیزی که تعجب میکنم Activité سارتر است. بنظر من پيس Les Mains Sales از همه آنها بهتر بود. حتی مجله اش هم خوب است. همینکه شروع کردم نتوانستم بزمین بگذارم. تا عقیده فردید چه باشد. جوابش را ندادم. لابد بامن کارد و پنیر شده است. مثل خیلپهای دیگر. تصمیم گرفته ام همه را با خودم کارد و پنیر بکنم. اینکه از رفاقت . . . نوشته بودید منم شکی ندارم و هیچ پدر کشتگی هم با او ندارم. برعکس، سابق، خیلی کمک هم بمن کرده است. اما چیزی که هست حالا اصلاً حوصله چاق سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جدا است! احتیاج به تسلیت هم ندارم، آینده هم خودم می دانم که برایم بنیست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه ادبی و معاشقه و غیره فایده اش چیست. آدم و قتیکه سرش از تن جدا شده دیگر Méthode تلقین به نفس پرفسور Coué هیچ خاصیتی نمیبخشد، که بخودم بگویم «خیر سرم به تنم چسبیده!» حالا چه اصراری دارد که برایش مزخرفات بنویسم؟ باصطلاح سوء تفاهم برطرف شود؟ و لش. چند روز پیش دکتر بقائی را دیدم و شب را باهم گذرانیدیم. خیلی اظهار ارادت بشما داشت. بعد هم وعده مبهمی بمن داد که درست نفهمیدم. مطلب مضحک تر اینکه ابن سینا (مقصود کتابخانه است) کتابی بقلم پرتو اعظم در شرح حال من چاپ کرده که دست کمی از روزنامه اطلاعات ندارد و ضمناً اسم خانلری و مینوی و فرزاد و صبحی را هم در آن آورده و خواسته بگوید من شهوت جاه طلبی و شهرت داشته ام و این اشخاص برایم تبلیغ کرده اند. رمضان این کتاب را بدستم داد و کمی از آنرا خواندم و باو رد کردم. بعد پیشنهاد کرد که حق چاپ آثار مرا بخرد و فی المجلس صورت قرارداد را نوشت که مبلغ ۱۲ هزار تومان به اقساط پردازد و

معاهده پاراف شد. قرار گذاشت خبرش را بدهد و دیگر شتر دیدی ندیدی شد. گویا از رندان مشورت کرده بود و رایش را زده بودند.

از اخبار میهن فقط میدانم که هژیر رئیس الوزراء شده و شادمانهم وزیر اقتصاد. باقی وزراء را نمیدانم. لابد خودتان اطلاع بیشتری دارید. مقاله ای که فرستاده بودند هنوز نشنیده ام که در روزنامه ای چاپ شده باشد لابد باطلاعات و یا کیهان خواهند داد. اوضاع چنین است و جز این نیست.

قربانت. امضاء

5 Aout 48

یا حق دو کاغذی که بترسط چاپار مخصوص فرستاده بودید رسید. این کتابی که باپست هوائی فرستاده بودید چاپ الجزایر بود. من بخیالم در پاریس چاپ شده است. اگر میدانستم آنقدر تخمی است اصلاً آنقدر پایی نمیشدم. اما کتاب آن مردك هنگری بهتر بود. حیف که يك فرمش ناقص بود. اما حالا دیگر بدردم نمیخورد. دیشب که کاغذها رسید دکتر بقائی هم اینجا بود. خیلی عرض سلام رسانید. بعد باهم رفتیم شمیران هواخوری کردیم دوباره گرم شده. بر پدرش لعنت... آدم رغبت نمیکند از خانه پایش را بیرون بگذارد. بالاسکومن هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه میکند فقط خدا میداند. چون اسم Ed. 3 collines را برده بودید مثل زن آبستن که و یار میکند یادم افتاد کتابی راجع به بودا چاپ کرده باین عنوان Emilio Bouddha و Ribos

اگر بآن دسترسی پیدا کردید برایم بفرستید. از این کلوب کتاب فرانسه چیزی سردر نیاوردم. جزو کتابهایش یکی مورد توجه خاطر عاطر ماشد متأسفانه Epuisé است.

Dostoievsky, Le rêve d'un homme ridicule .

و دیگر اینکه مجله Maintenant در شماره ۴ و یا ۵ درست نمیدانم مجموعه‌ای به عنوان Le Folklor vivant چاپ کرده باید انترسان باشد. راجع به Palais de Chaillot و Musée de l'homme اگر اطلاعاتی بدست آوردید برایم بفرستید. خیلی خاصیت دارد. شنیدم مینوی در رادیو لندن دخل کتاب شادمان را آورده. نمیدانم از چه قرار بوده است. جای شما خالی جسته جسته ماهم داریم موسیقی مذهبی پیدا میکنیم. متأسفانه چند روز پیش در اتوبوس گیر کرده بودم تکه‌ای از آن را شنیدم که آخوندی بد صدا آیات قرآن را با هنگ ابو عطا می‌خواند. باز هم بترقیات روز افزون ماشك بیاورید.

دیروز خانه دکتر رضوی از ترس رادیو میهنی مقداری بمزغان هندی گوش دادم ولنت بردم مثلیك پیام آزادی بود. در جهنم مارهایی است که آدم پناه بازدهامی برد! برای سرگرمی این هفته همین بس است. یا هو. امضاء

۱۸ ژویه

باحق در این هفته دو کاغذ مختصر و مفید یکی بتاريخ ۲۵ ژوئن و دیگری ۹ ژویه رسید.

کتاب Rochefort کافکا را پارسال فردید برایم فرستاده بود و

لازمش نداشتم . اما آن یکی که يك نفرچك نوشته باید انترسان باشد . هنوز بمن نرسیده . نوولهایی را که خواسته بودید باهمین پست فرستادم ولیکن بدرد چاپ جداگانه نمی خورد . یکی دیگر هم بفرانسه راجع به هند دارم ، ولیکن ناقص است و کار لازم دارد و می دانم که هیچوقت تمام نخواهم کرد و باید پاره اش کنم ، راحت بشوم . بهر حال این دوتا کثافت یکجور قابل استفاده است که اول تصحیح شود و بعد هم بیک مجله یا روزنامه فرستاده شود . مناسب تر خواهد بود . آنقدرها هم بسر نوشتن علاقه ندارم . سه جلد کتابی که برادر دکتربدیع بمن داد آنها هم مرحمتی فردید بود . هر وقت او را دیدید از قول من تشکر کنید . هنوز فرصت خواندنش را نکرده ام . جای شمانه خالی ، امروز اطاقم ۳۷ درجه است . درجه يك بدن سالم . اما خودم مثل ماهی روی خاك افتاده پر پر میزنم . آنوقت توی این هواچه میشود کرد . زمستان هم مثل ... حلاجها می لرزم این برنامه ایست که میهن عزیز برای ما تهیه کرده . آنوقت مضحك است یکی دو هفته پیش که سری بخانه محمد زدم ... آنجا بود و بمن سخت حمله کرد که چرا میهن تلفظ کرده ام و خشتکیش را سرمان کشید ، از قرار معلوم قهر ورچسونده . بیک ورش ... من تمام روز را در خانه هستم و وقت را يك جویری میگذرانم . حالت محکومیتی است ...

قربانت . امضاء

راه افتادم . بادمجان بم آفت ندارد . چندی پیش قافله ای از علما ، از جمله برادر ذبیح خودتان و یار شاطرو غیره بانگلیس رفتند ذبیح بامریکا خواهد رفت . خانلرخان هنوز در تهران است . اگر چه پاسپورتش را گرفته اما گویا در شك میان يك ودو گیر کرده است . نمی داند بانگلیس برود یا به فرانسه . نمی دانم UNO چند تا انگشت داشته که ششمین بشمار سیده است . تبریک میگویم . اگر بتوانید میخ را محکم بکوبید البته بهتر از کار پر درد و سر و بی بند و باری است که دارید . از قول من بانتظام سلام برسانید . گویا حکیم رهبر قصیده ای در مدح ایشان از روی ضمیر سروده است که باید خواندنی باشد . نمی دانم برای خودش است یا برادرش . آدم زیر کی است . همیشه فتق میهنش را در خارج رتق میکند . اقلا معایب دیگران را ندارد ، و آبروی دولت ابد مدت را حفظ میکند . اینهم يك جور طرز تفکر احمقانه است که آبروی میهن حفظ بشود یا نشود . کدام آبرو کدام میهن شاید اگر حفظ نشود بهتر است . اقلا همان جور که هستیم معرفی شویم . نمی دانم کدام نطق ... را لازم دارید . این مرتیکه نوکر پست احمق هر روز نطق سر قدم میرود و پیشنهادهای عجیب و غریب میکند از جمله امشب قهرمان تو کافه نطق امروز ... را ... می خواند که برای صرفه جوئی به بودجه مملکتی ایراد گرفته بود . اظهار کرده بود همه شاگردهای اعزامی را باید احضار کنند چون سعدی و حافظ را در فرنگ یاد نمیگیرند . فقط برای نظام باید شاگرد بارو یا بفرستند و به بودجه وزارت جنگ بیافزایند . فقط در مورد ژنی استثناء قائل شده بود و گفته بود در اینصورت مؤسسه رو کفلر ژنی را تشخیص می دهد و بخرج خودش بامریکامی فرستد . و مزخرفات دیگر که من جسته و گریخته گوش دادم و از اینکه دوباره یادش بیفتم عقم می نشیند . همه اتفاقات اینجاء عصبانی کننده وقی آور شده

است . اخیراً کاغذی از جمال زاده داشتم . خیلی اظهار لطف کرده بود . نمی‌دانم چرا آنقدر خسته شده‌ام . همه چیز مرا از جا در می‌کند . عاقبت خوبی ندارد . برای هیچ جورکاری دل و دماغ ندارم اینهم یکجور ش است .

قربانت (امضاء)

۱۹ اکتبر

یا حق چند روزی به رشت رفته بودم . چندان تعریفی نداشت . نتوانستم جای‌تان را خالی بکنم . گویا خودتان هم باین امر راضی نبودید . الان در دفتر اداره محترم مشغول قلمفرسایی هستم .
پائیز بشکل کثیفی اظهار لجبیه کرده ، خشک و سرد و کثیف . آب دماغم راه افتاده جای ... خالی ، روزها و شبها مثل کلیشه‌هایی که قبلاً تهیه شده باشد می‌گذرد . بسیار گند بسیار احمقانه . در کاغذ اخیرتان باز لغت Verzweiflung عرض اندام کرده بود . باید این لغت را یک جوروی توی «توب مروارید» چپاند که بماند . حیفاست فراموش بشود ، دیروز چند جلد کتاب و دو مجله Maintenant و یک کتاب از Lwis و یک کتاب راجع به بودا رسید اما بودائی که من خواسته بودم مال Emilio Ribas بود که در کتابخانه Trois Collines بفروش میرسد گویا سابقاً نوشته بودم که بتوسط یک نفر امریکائی بنویسنده فرانسوی Joseph Breithbach معرفی شده بودم از کتاب Rival et Rivals که نوشته خیلی خوشم آمد و باهم طرح دوستی انداختیم . چون مایل بود معلوماتی از من بخواند باو وعده دادم که ترجمه بوف کور در کتابخانه Granet ممکن است چاپ بشود ،

و هروقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید . مدت‌ها گذشت . اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است بفوریت اقدامات مقتضی را انجام دهد، باین معنی که بامترجم و یا کتابخانه داخل مذاکره شود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر بچاپ برسانند .

باز هم بگوئید که خاج پرستان بی وفاهستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده‌ام بمصر انتقال یافته و در اینصورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا کند . وانگهی من دخالتی در این امور ندارم و هرکار از دستش برمیآید می‌تواند بکند . اما حالا که میل دارد چیزی از من بخواند به زحمت این کارهانی ارزد و قول دادم متن فرانسه دو قصه Sampingué و Lunatique را باو بدهم که بخواند و عبرت بگیرد . چون نسخه دو قصه را ندارم و اصل آن را برایتان فرستاده بودم خواهش میکنم هرچه زودتر این دو متن را باو بدهید ، چون خیال دارد مسافرتی بآلمان برود و بعد از ۲۰ نوامبر دوباره به پاریس برمیگردد . اگر حالا ممکن نشد از اینقرار بعد از این تاریخ يك نسخه از این قصه‌ها را برایش بفرستید . آدرسش از اینقرار است :

Joseph Breitbach

7 Rue du Val de Grace . Paris 5e

خواهشمندم باین کار ترتیب اثر بدهید . آدم بسیار مهربانی نسبت بمن بوده و علاوه بر کتاب‌های خودش مقدار زیادی کتاب های دیگر هم برایم فرستاده است .

چند روز پیش جواب ... را فرستادم . البته احمقانه بود . برایش نوشتم که حوصله و راجی ندارم . همین . دکتر بقائی را هم گاهی ملاقات میکنم و با هم مشغول جهالت میشویم . پریشب با هم بودیم . ۵ جفت

جوراب شیک امریکائی خریده بود. بمن بخشید. بعد پشیمان شد و آخر شب دوباره از من پس گرفت. کافه ریتس هم بهمان حال کثیف باقی است. از وقتی که مزقانچی هایش را عوض کرده اند از چشم من افتاد. راجع بتصمیم خانلرخان هیچ اطلاع ندارم. مشغول گلاب بندی خودش است. از وقتی که برگشته ام او را ندیده ام...

زیاد روده درازی کردم. یا حق (امضاء)

این بود کاراداری امروز من، حالا کمی کتاب بودا را میخوانیم. نمی دانم به کلیسای مدرسه امریکائی رفته بودید یا نه. البته در ایام جهالت.

۲۹ نوامبر

یا حق باپست قبل کاغذی که برای تبایخ از آلمان برایتان فرستاده بود رسید. اگر از او ملاقات کردید شرحش را بنویسید، آدم انترسانی باید باشد. دیشب خانلری درخانه دکتر بقائی خداحافظی کرد و قرار است امروز صبح اگرچه هوا بارانی است با هواپیمای سوئدی حرکت کند البته این خبر تا آنجا برسد خیلی کهنه خواهد شد. پست فرانسه خیلی شلوغ شده و درست معلوم نیست چه روزی حرکت میکند. باری نسخه توب مرواری را بتوسط خانلری فرستادم ماشین نویسی آن را مدیون رضوی هستم که از هر حیث کمک کرد. اما متأسفانه حروف ماشین تعریفی ندارد و رویهم رفته بغیر از چند مدل ماشین فارسی که سابقاً آلمانها میساختند (حداد کتینانتال و غیره) همه ماشین های فارسی حالش خراب است مثل اینست که برای عربی درست شده، فقط چند حرف بطور احمقانه بآن

اضافه کرده اند گمان میکنم برای ماشین فارسی اصولاً باید شرایط دیگری قابل شد، و تعجب اینجاست که تابحال کسی برای اصلاح آن کمر همت بر میان نبسته است چه مزخرفاتی سر قدم رفتن اینهم یکجور نقشه برای اصلاحات اداری و اجتماعی و ارتشی دیگر چه میخواهید؟ بهر حال در صورتی که وسیله چاپ فراهم شد البته شرط او اش اینست که کارت سفید خودم را دودستی بسرکار تقدیم میکنم باین معنی که هر جور تغییرات و اصلاحاتی که صلاح دیدید در آن بکنید تا Collaboration تکمیل بشود، و همچنین ممکن است قسمتهائی از آن را که زیاد نفسی دارد حذف و یا مطالبی بآن اضافه کنید. این متن با سابق بکلی فرق دارد و دیگر این که باید بدون اسم نویسنده چاپ بشود. اگر چه هر کسی آن را نسبت بمن خواهد داد اما خواص بسیار دارد از این گذشته نمیدانم این حروف بدرد حروفچین خاج پرست میخورد یا نه؟ آنچه از دستان بر میآید کوتاهی نکردیم!

فراموش نکنید که خانلری را سر قبر الفرد و موسه و لامارتین و ویکتور هوگو و حتی ناپلئون هم بیرید تادلش باز شود و بمحیط Adapté بشود. کتابی راجع به کافکا چاپ شده که يك نسخه اش را بتوسط خانلری فرستادم، هر وقت حاضر شد با پست زمینی برای چند نفر خواهم فرستاد، باهل بیت تان سلام میرسانم.

قربانت (امضاء)

یازده جلد افسانه و کاغذی بتوسط پست مخصوص رسید. کاغذش مارک
دوستاناران فرهنگ فرانسه را داشت. مگر هارون ولات آنجا هم شعبه‌وا
کرده است؟ در آنجا دیگر باید دوستاناران فرهنگ ممالک محروسه
باشید. الحمدلله نماینده‌اش خانلرخان هم مدتی است که آمده است. اما
راجع باو چیزی ننوشته بودید. شاید مسافر باشید و الان در آلمانستان
مشغول سبك کردن استخوانید. نوشته بودید که مذاکرات با Uno بجائی
نرسیده. در اینجا شهرت دارد و گویا در روزنامه هم نوشتند که منصور
السلطنه مشغول گاب‌بندی است و خیال دارد در آن بنگاه محترم خودش
را بچپاند و باین وسیله جلای وطن بکند. در دروازه را میشود بست اما
جلودهن هرزه مردم را نمی‌شود گرفت! در مجله خواندنیها شرح مبسوطی
نوشته بود که انتظام نماینده اسلامی ایران و پاکستان است و عکسش را
هم کشیده بود. نکند که این مؤمن هم طرفدار فلسفه R. Kipling باشد.
عقیده آزاد است. در خانه چوبك پای رادیو صدای او را از پاریس شنیدم
از قول من باو نصیحت کنید که قبل از صحبت یکدانه حب Valda بمکد
... خواص بسیار دارد.

پریشب ضعیفه کمپرومرا بکلوپ انگلیسها بشام دعوت کرد. جای
سرکار خالی. دیشب هم خانه محسن مقدم بودیم. میگفت که در آنجا
بقدری شبك پوش شده‌اید که هر کس زیارتان میکند بی اختیار زمزمه
میکند «تبارك الله احسن الخالقین» معنی این آیه را نمیدانم. از قرار معلوم
فرانسویها بشدت مشغول لیسیدن ... اسلام هستند.

اعلان کتابی دیدم L, Islame et l, Occident که Cahiers du Sud
برای تبلیغات چاپ کرده. هانری ماسه هم در آن مقاله‌ای راجع بایران
سر قدم رفته بود. خدا بخیر بگذراند! اگر ممکن است یکجلد La Nausée
رفیق سارتر را بفرستید و دیگر کتابی است زیر عنوان Othello یا میزان

سن، Stanislawski که در Ed. du Seuil چاپ شده. استدعای عاجزانه برای دریافت کتاب اخیر الذکر دارد. حالا دیگر خود دانید. معروف است: در خواهش بروی او واکن - قدرت ایزدی تماشاکن. و دیگر این کتاب A. Adamov, L, Aveu. Ed. Sagittaire گویا بانداژه کافی صلۀ ارحام شد.

یا حق (امضا)

۲۴ اوت ۴۹

یا حق هفته گذشته ۵ روز بقصد سیرو گردش از بندر پهلوی به اردبیل و تبریز رفتم. جرجانی را آنجا در کتابخانه اش دیدم. بکار خودش خیلی علاقه دارد. قرار بود این هفته بعنوان مرخصی بیاید طهران. هنوز نیامده، مخلص با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم. هنوز هم دست از سرمان برنداشته است. باری در مراجعت دو کاغذ یکی بفرانسه ۲۲ و دیگری بفارسی عاوت مع عکس درویش دریافت داشتم.

کاغذها بهمان سبک سیاستمدارانۀ سابق بود. تا فراموش نشده تبریک بگویم پیروز در روزنامه کیهان دیدم که در اثر خدمات خستگی ناپذیر بدریافت نشان دربار مفتخر شده اید. باز هم بگوئید که در مملکت باستانی قدردان نیست؟

اما راجع به ... این موجود بر ما مگوزید قبل از اینکه بفرنگ برود ظاهر آجوانکی بود سری براه و پائی براه، البته باشمهای از حماقت موروثی (از جمله ریاضت کشیدن و روح حاضر کردن...) برای تحصیل تاریخ طبیعی به تولوز فرستاده شد. اغلب از بی پولی شکایت داشت و

آخر سال هم از دادن امتحان زه زد . اظهار کسالت هم به شکایت از بی پولی او اضافه شد و تعطیل تابستان را به پاریس رفت 32, Rue des Ecoles اما حالا چیز غریبی از آب در آمده . اخیراً کاغذی برایم نوشت که خواندنی است . یعنی چندین ورق را از شعر سفید و سیاه کرده ، کسیکه گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا با چیره دستی قابل توجهی بمصداق آیه شریفه « هنر نزد ایرانیان است و بس » بهردو زبان مزخرف بهم بافته ، مثلاً در جواب کاغذ بلندبالای مادرش مینویسد « هوا ابراست حالم بد است » (اگلا اگر مینوشت هوا سرد است قافیه بیشتر جور در می آمد) اینست که سخت اسباب نگرانی والدۀ محترمه اش را فراهم آورده و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و یا ژنی از ناصیه اش هویدا گردیده - این هم نتیجه مراقبت آقای فریدون هویدا ! از آن بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد بدستش نسپارم که بدو ستاق خانه ببرد . - باری صرف نظر از علاقه فامیلی و وظیفه میهنی و غیره برای خدمت به ادبیات و جامعه و حتی نویسنده تسخیر تمدن اروپائی هم شده گمان میکنم وظیفه هر ایرانی شیر پاک خورده است که این ژنی محترم را توی تخمش خفه کند تا ملت سرافراز ما از خطر Surproduction ژنی در امان بماند ، و ضمناً دانش آموزان آینده مجبور نشوند که در بحر ذخار افکار آبدار این موجود خطرناک زیر آبکی بروند . بهر حال برای جبران سهل انگاری آقای هویدا گمان میکنم لازم است هر چه زودتر با سرپرست او قول و قرار داده شود تا مجبورش کند که بکارهای علمی خود پردازد و ضمناً ببیند کسالت و شکایت هائی که دارد از چیست و هم چنین اگر لانه شغال را از پاریس بکنند بهتر است . چون احتمال می رود رفقای ادیب و ... نفس در آنجا پیدا کرده که بیشتر گیجش میکنند .

راستی نمیدانم از قضیه عشق بازی ... اطلاع دارید که در امریکا

عاشق دختری شده و او را با تیرزده و عجلالته در حبس است ! نوشته بودید که خانلرخان قصد مراجعت دارد . نفهمیدم مسافرت او چرا باین زودی مدتش سر رسید . اگر Piston داشته باشد میتواند باز هم چند صباحی در آنجا بگذراند . هروقت او را دیدید بهش بگوئید که باز هم من بفکر او بودم . زیرا بمناسبت علاقه ای که بشعرو عروض دارد يك جلد كتاب ترجمان البلاغه که در ۵۰۷ نوشته شده و اخیراً احمد آتش آنرا در اسلامبول چاپ کرده برایش خریده ام . قیمتش ۲۰ تومان است (همین است که گفتم) و ضمناً ناشر كتاب بحث مفصلی راجع بعروض فارسی کرده که بزبان ترکی است ولیکن رفرانسی یک مقاله فرانسه از نشریات ترکیه میدهد که پیدا کردنش در آنجا بنظر آسان ترمی آید .

Etude sur le T . B . et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours . Türk dili ve edebiyati dergisi. Vol. III, p. 287 حالانمیدانم كتاب را بفرستم یا برایش نگهدارم ضمناً كتاب دیگری بعنوان اقبال لاهوری بقلم مینوی چاپ شده که خواندنی است ... چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .
(قربانت (امضا)

۲۰ ژانویه

یاحق کاغذ اخیرتان رسید. خیلی خوشوقت شدم که اقل از دست جراحی و دکتر خلاص شدید . روبهمرفته عمل عجیبی بوده است. من از دکتر رضوی پرسیدم اسم بلند بالائی گفت که یادمانده . ضمناً اظهار می کرد که فقط در بعضی موارد مؤثر است . بهر حال گمان میکنم

تکرار این عمل بهیچوجه صلاح نباشد. همانطوریکه نوشته بودید بیشتر احتیاج به استراحت و داشتن رژیم دارید. لابد خبر تازه‌ای بهتان ننمیدهم و از تبریک خودداری میکنم چون میدانستم که اگر هم کسالت نداشتید این شغل بسیار پرافتخار و بسیار موقت را قبول نمیکردید ، مخصوصاً با وضعی که در آنجا دارید .

چیزی که مضحك است بیشتر موجودات بمن تبریک می‌گویند . شاید کسی که انگشت توی شیرزده نظربه پست شما داشته است . باری بگذریم . بیشتر و یا همیشه از وقتی که زمستان شده در حال سرما خوردگی و سینه درد و زکام هستم . این را هم روی پیشانی ما نوشته‌اند . چه می‌شود کرد؟ نوشته بودید که اغلب اوقات اشعار Lyriques می‌خوانید این دیگر تبریک دارد . بالاخره الفرد دوموسه (خانلری) و ژرژساندبهم رسیدند ! امیرهمایون را نمی‌شناسم . شاید اسمش را فراموش کرده‌ام . ممکن است فقط یکبار باو معرفی شده باشم . چطور فردید ماندگار شده است ؟ مگر بیول دولت در آنجا نیست .

کتابهای تاتر فراموش نشود . قربانت (امضا)

۳ ژوئن ۵۰

یاحق کاغذی که ۲۰ مه نوشته بودید امروز رسید . شکایت از قطع روابط نامه نگاری کرده بودید . راست است خیلی وقت میشود که چیزی ننوشته‌ام ، و همچنین کاغذی دریافت نکرده‌ام . اما باید تصدیق کنید که این سهل انگاری یکجانبه نبوده است که تا این حد عصبانی شده‌اید . لابد میدانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است

بطوری که وقتی کاغذ تمام شد از خودم میپرسم چطور از عهدهٔ این کاربر آمده‌ام. بهر حال تاملاتی که اخوی بزرگتان تهران بودند و اغلب با ایشان شبهارا میگذرانیدیم احوال و سراغتان را از ایشان می‌گرفتم. حالامدتی است که دوباره بمشهد برگشته‌اند. همینقدر اطلاع داشتم که حالتان بهتر است و مشغول رتق و فتق امور و خدمت به میهن باستانی هستید. اما راجع بمرگ رضا جرجانی جرأت نمی‌کردم چیزی بنویسم.

میدانستم که اخوی بزرگتان همه روزنامه‌هایی را که راجع باین موضوع نوشته بودند سانسور کرده و برایتان نفرستاده است. ولیکن پیدا بود که بالاخره از این مطلب مطلع خواهید شد. از سفر شیراز که جرجانی برگشت او را در کافه ملاقات کردم. ظاهراً حالش بد نبود، از ناخوشی کبد و معده شکایت داشت. شب قبل از حرکتش به تبریز کنفرانسی در نمایشگاه نقاشی راجع به هنر می‌داد. ناگهان سکنهٔ قلبی کرد. البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است. به زنده اهمیت نمی‌دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه شناس خودش را معرفی میکند هر دسته از روشنفکران مشغول قدردانی Posthume بوسیله نطق و مقاله شدند. من بچند نفر از آنها پیشنهاد کردم تا در روزنامه‌ها بنویسند که حقوق جرجانی را صرف تربیت بچه‌هایش بکنند. آنها هم نوشتند. چندین بار هم تذکر داده شد و لیکن گویا هنوز ب نتیجه نرسیده است و رویهمرفته بیچاره زندگی تلخ و بدی کرد و همه‌اش را در دربدی و سختی گذراند. اما چه میشود کرد؟ این نمونه زندگی بسیاری از افراد کشور گل و بلبل است.

باری از اوضاع میهن خواسته باشید بهتر آنست که چیزی ننویسم. همانقدر که از روزنامه‌ها اطلاع بدست می‌آورید کافی است. وضع خودم هیچ تعریفی ندارد بنوشتن هم نمی‌ارزد چندی است که با ناخوشیهای

جور واجور کلنجار می‌روم . عجالتاً مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود .
چندی پیش کاغذی از Lescot داشتم راجع بچاپ ترجمه بوف کور
نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو unesco است بمن
معرفی کرد چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم . آدم عجیب‌با-
مزه‌ای بود . مقداری وعده سرخرمن داده و حالا پاریس است .

اخیراً در مجله کاویان مطلبی راجع بسر کار دیدم که گویا از بانک
ملی راجع به معاملات اقتصادی آلمان شکایت داشتید درست یاد نیست
البته باید ببخشید برپدر این مدادهای خود نویسنده امریکائی لعنت .

قربانت (امضا)

۲۲ ژوئیه ۵۰

یاحق کاغذ ۸ ژوئیه رسید اتفاقاً چند روزی است که برادر بزرگتان
آقای محمدخان هم در تهران هستند . گویا در اثر سیل خراسان لطمت
بسیار دیده و خسارت بسیار چشیده . شبهارا به بطالت و جهالت می‌گذرانیم
و اغلب ذکر خیر سرکار هم می‌شود هوای تهران بسیار گرم و خفقان آور
شده است . غیر تسلیم و رضاهم گویا چاره دیگری نیست - اتفاقات ارضی
و سماوی هم که در اینجا رخ می‌دهد مناسب بامحیط می‌باشد . همه‌اش
احمقانه و پست و وقیح است . حتی خنده هم ندارد .

اینکه نوشته بودید اقدامی راجع بمسافرت حقیر کرده اید اصولاً
بمسافرت اگر چه بتوسط ملك نقاله هم باشد موافقم . ولیکن می‌خواستم
بدانم از چه راه و به چه نحوی است . اگر بوسیله مقامات رسمی این کار
باید انجام بگیرد - هر چند بهیچوجه چشم آب نمی‌خورد ولیکن شاید

بتوانم کلاه شرعی سرش بگذارم و اقدامی بکنم که سرپیری نانمان آجر نشود مثلاً اگر به بهانه ناخوشی یا از این جور چیزهاست باید زمینه را قبلاً حاضر کنم ، و اگر هم صلاح نیست که خودم بدانم در این صورت اصرار بیش از این نمی شود . اما هر چه فکر میکنم زمینه مساعدی نمی بینم . مخصوصاً حالا که دولت ادای جدیت را هم در آورده و علاقه شدیدی به کار و مشغول داشتن اعضای ادارات بروزمی دهد - این هم يك صحنه از کمیدی جدید است که حتماً به تراژدی ختم خواهد شد بهر حال صلاح مملکت خویش خسروان دانند .

قربانت (امضا)

۲۷ اوت ۵۰

باحق کاغذ اخبرتان که بتاريخ ۴ شهریور بود رسید . خیلی تعجب کردم که در اثر فعالیت میهن پرستانه ما کار بجائی کشید که در مدت یکروز کاغذ از پاریس به تهران میرسد . راستی از چند چیز است که درست سر در نمی آورم . یکی همین مسئله پست است . چون پست هوائی خارجه با هواپیما های خودشان حمل می شود . اما چرا در ایران نرخش فرق میکند ؟ مثلاً برای فرانسه ۸ ریال و سویس ۸ ریال و نیم و جاهای دیگر با اختلاف های دیگر . در صورتیکه انگلیس و فرانسه و غیره نرخ معین برای خارجه دارند . اما اگر در نظر بگیریم که زمستان همینکه برف بیاید پست زمینی با سه ماه تأخیر به تهران میرسد و با اینکه با قانون بین المللی پست با اسرع وسایل باید حمل شود می توان نتیجه گرفت که در زمستان پایتخت عملاً چندین ماه بعلت سرما با سایر استانهای محترم خود قطع

رابطه می کند . با در نظر گرفتن مراتب فوق به اهمیت سرعت خارق -
العاده کاغذتان می توانید پی ببرید .

باز هم پرت و پلا شروع شد . باید مواظب خودم باشم . اما از طرف دیگر مثل اینست که با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتم . اگر قرار بشود که این را هم از دستان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است . باری هر چه فکرمی کنم چیز نوشتنی ندارم . مشغول قتل عام روزها هستم . فقط چیزیکه قابل توجه است نسیان هم بر عوارض دیگر افزوده شده و این خودش نعمتی است . یکجور - Auto défense بدن است . چون حالا دیگر باید به نداده های خدا شکر بگذاریم لنگ لنگان قدمی برداریم و هی دانه شکری بکاریم . روی هم رفته مضحک و احمقانه بوده ، هیچ جای گله و گونه هم نیست . چون موقعی میشود توقع داشت که norme در میان باشد . نه در مقابل هیچ .

سرتاسر زندگی مایک Bête Pourchassée بوده ایم . حالا دیگر این جانور Traquée شده حسابی از پا در آمده فقط مقداری Réflexes بطرز احمقانه کار خودشان را انجام می دهند . گناهان هم این بود که زیادی به زندگی ادامه داده ایم ، و جای دیگران را تنگ کرده ایم . همین . گفتم که باید جلوی پرت و پلاهای خودم را بگیرم . راستی اگر فردید را دیدید از کتابهایی که اخیراً با درس فرستاده تشکر بکنید . کتاب های انترسانی است که احتمال دارد بعد بدرد خودش بخورد . بهر حال برایش نگه می دارم ، در صورتیکه دیدارمان بروز قیامت نیفتد اما از تو ماس مان خیلی تعجب کردم که اینطور ملت آلمان را بیاد فحش گرفته او دیگر چرا ؟

قربانت (امضا)

یا حق ، اولاً معذرت می‌خواهم که چون قلم خود نویس را گم کرده‌ام و با قلم معمولی عادت ندارم کارم مشکل شده . کاغذی که از گار Saint-lazare فرستاده بودید بتهران رسید (در حاشیه: ۲۷ آوریل ظاهراً منظور هدایت کاغذ مورخ ۲۷ آوریل مرحوم شهید نورائی است) یاد هتل Terminus افتادم که در همانجاست و چندین بار بدیدن شخصی در همان هتل رفته بودم یادش بخیر!! اتفاقاً امروز صبح بملاقات جرجانی رفتم و با هم به پستخانه رفتیم و ده بسته کوچک بآدرستان فرستاد و بعد هم شورای سردبیران مجله سخن بود . آقایان دکتر مهدوی و فرید هم حضور داشتند و ذکر خیر سرکار شد (در حاشیه: مهدوی خیال دارد بسوئیس برود . شماره دوم سخن هنوز از چاپ در نیامده) اینکه خیال دارید برای روزنامه‌ها مقاله بفرستید من صلاح نمیدانم سبک است و بعلاوه عقاید آنها در هر چند روز خیلی عوض می‌شود مقصود ... و همان روزنامه‌ایست که با رئیسش ملاقات کرده‌اید روزنامه‌های حزبی هم که نمیدانم خودتان مایل هستید در آنها چیزی بنویسید یا نه در صورتی که مجله سخن هنوز سیاه‌بخت است (در آلمان مرحوم شهید نورائی از مجله سخن کدورتی داشت) . ممکنست بمجلات دیگر از قبیل یادگار مقاله بفرستید بهر حال خود دانید . تا اینجا رسیده بودم که کاغذ دیگری دوباره از سرکار رسید (تا اینجا نام با قلم است و دنباله آنرا بامداد نوشته) این قلم و دوات کلافه‌ام کرد این کاغذ مال ۲۵ آوریل و در سه صفحه بود از دعوتی که کرده بودید خیلی متشکرم ولیکن تحولات عجیبی در من رخ داده نه تنها هیچ جور علاقه بخصوصی در خودم حس نمی‌کنم ، آن کنجکاو سابق از سرم افتاده بلکه میل مسافرت

که سابقاً درمن خیلی شدید بود حالا دیگر کشته شده ویا در اثر دقت دقیق در احوال اقتصادی و اجتماعی و سن و سال ووووو . . . از صرافت این Illusion افتاده ام روزها را یکی پس از دیگری با سلام و صلوات بخاک می سپریم و از گذشتن آنهم افسوس نداریم.

مطلبی که مهم است همانوقت که بمسافرت رفتید اتفاقاً از طرف همین روزنامه های خودمان شهرت دادند که شما با سید ضیائیه ساخت و پاخت کردید من این مطلب را هم علتش را نفهمیدم اما مدتی است که دیگر چیزی نمی گویند. حالامی خواهید با این روزنامه ها همکاری بکنید؟ در صورتی که خانلرخان از کار خودش پشیمان است و حالا شخص او بدرک. بالای مجله سخن کسی نتوانسته حرفی در بیاورد و در هر صورت مطمئن تر است و سنگین تر. بعد هم روزنامه های دیگری مثل بشر برای دانشجویان دانشگاه چاپ می شود که نسبتاً بد نیست اگر مقاله مناسب بفرستید کلا هشر را بهوا خواهد انداخت. کتاب Fabrique d'absoLue کارل چاپک را که خیلی انترسان بود به قارئین دادم تا اگر بتواند ترجمه کند.

مفتاح و برادر کوچک هویدا هم گویا عنقریب به بلژیک خواهند رفت دیگر خیلی انرژی صرف شد قربانت (در حاشیه : آقای فریدون فروردین مأمور فرستادن یکی دو روزنامه شده است و تقاضای عاجزانه دارند تحقیق بفرمائید که در فرانسه Double کردن فیلم از چه قرار است و شرایطش چیست ؟)

دو نامه از هدایت

به

آقای سید محمد علی جمالزاده

۱۵ اکتوبر ۱۹۴۸

«یا حق» کاغذی که توسط هنر کده فرستاده بودید رسید، نمیدانم در جوابش چه بنویسم. چون مدتهاست که عادت نوشتن از سرم افتاده است خود بخود اینجور شده. مثل خیلی Revirements دیگر که دانسته و یا ندانسته در من انجام گرفته. اینکه نوشته بودید ممکن است تصور کرده باشم که تغییری در اخلاق و رفتار تان روی داده باشد صحیح نیست و علتی هم ندارد که چنین تصویری بکنم. اما حرف سر این است که از هر کاری زده و خسته و بیزارم و اعصابم خرد شده. مثلاً محکوم و شاید بدتر از آن شب رابه روز می آورم و حوصله همه چیز را از دست داده‌ام. نه میتوانم دیگر تشویق بشوم و نه دل‌داری پیدا کنم و نه خودم را گول

بزمن . وانگهی میان محیط وزندگی ومخلفات دیگرما ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف یکدیگر را نمی توانیم بفهمیم و شاید بهمین علت Spiritisme دروغ باشد چون اگر راست راستی ارواح می آمدند و میخواستند باما رابطه پیدا کنند نه حرف آنها سرمان میشد و نه وراجی آنها به دردمان میخورد. باری اصل مطلب اینجاست که نکبت وخستگی و بیزاری سر تا پایم را گرفته . دیگر بیش ازین ممکن نیست . بهمین مناسبت نه حوصله شکایت وچسناله دارم ونه میتوانم خود را گول بزمن ونه غیرت خود کشی دارم فقط يك جور محکومیت قی آلودی است که در محیط گند بی شرم مادر قبه ای باید طی کنم . همه چیز بن بست است و راه گریزی هم نیست . زیاد پرت وپلا نوشتم . سرتان را درد آوردم . خیلی متأسفم که باعث زحمت شدم . امیدوارم همیشه خوش و خرم باشید وما هم این گوشه و کناره ها برای خودمان می پلکیم .

زیاده قربانت (امضاء)

۲۶ فوریه ۵۱

«باحق دوسه ماه از مرخصی محدودی که داشتم حسابی نقله شد. اخیراً مسافرتی به هامبورگ کردم . برخلاف انتظار خیلی خوش گذشت. ازینجا که خبری ندیدیم . بعلاوه اشکالات خیلی مضحك برای جواز اقامتم میکنند. اینست که خیال دارم فرانسه را ترک بکنم وباقیمانده مرخصی را در لندن ویاسویس بگذرانم . ازقراری که شنیده ام ویزای شیعیان علی باشکال تهیه میشود. لذا خیال مسافرت به لندن را دارم . تاجه پیش بیاید. بهر حال از مهمان نوازی آن روز سرکار بسیار متشکرم و خواهشمندم از قولم سلام فراوان به خانمتان برسانید .»

قربانت (امضاء)

نامهٔ هدایت

به

آقای فریدون توللی^۱

۲۵/۱۱/۲۷

گل گرات^۲ دو کاغذ دیگر که یکی توسط پیام نو و دیگری سخن بود رسید که اولی ۳ و دومی ۲ قصه دزفولی همراه داشت جمع آوری آنها بسیار دقیق و حسابی بود همانطور که نوشته بودید گناه بگردن خط کثیف ماست که اشکالات عجیب در چاپ تولید میکند بهمین مناسبت قبلاً هم تذکر دادم که نسخهٔ رونویس آنها را نگهدارید باین جهت که اگر این قصه‌ها در مجلات چاپ شد باضافهٔ غلط اعراب اشتباه مطبعه هم با آن توأم خواهد شد لذا خوبست نمونهٔ آنها باشد تا اگر روزی قرار شد مجموعهٔ علمی از Dialectes مختلف باحروف لاتین چاپ بشود بتوان از آنها استفاده کرد چون ممکن است اصل نسخه از بین برود من گمان میکنم این قصه‌ها بهتر است باحروف صدا دار با انضمام ترجمهٔ تحت اللفظی چاپ بشود چون از لحاظ Phonétique بسیار مهم است قصه، لالائی، دو بیتی، مثل، متلک، معما، افسانه و جادوگری و اعتقادات و دوا درمان و غیره

۱: نقل از کتاب « دربارهٔ ظهور و علائم ظهور »، حسن قائمیان.

۲: « اصطلاح دزفولی یعنی گل گرفته بشه ».

هم هر چه بدست می‌آوردید ضمیمه کنید و یا اقلاً یادداشت بکنید که ممکن است روزی بدرد بخورد. خواستم یکی از قصه‌ها «سرگذشت ملک محمد» را رونویس بکنم در صفحه ۲ آن به اشکال برخورددم از اینقرار است :

وقتی که گربه وارد چادر میشود و میرود در چشم شش برادر می‌شاید « درومه اچادر رف ، قدری ره رف ، بیس چن (۴۴) سگی ، گف ای ملک محمد خبر ندوری که تیاشیش برادرته کور کوردمه ... » اشکال سر چن سگی است در پاورقی چن « باندازه » معنی شده سگی را نفهمیدم چیست اگر ممکن است توضیح بدهید. اشعاری که اخیراً راجع به توده فرستاده بودید و پیام به توده در روزنامه مردم دیروز چاپ شده بود برادر کوچک پرویزی که اخیراً آمده برایم خواند مطالب حساسی داشت شعر باستانشناس را ندیده‌ام لابد در مجله چاپ خواهد شد. مریم خانم پانديست بقول فرهنگستان شکمواره‌اش را در مريضخانه شوروی عمل کرده حالش خوبست گمان میکنم به خانه‌اش رفته باشد نوشته بودید که خیال انتقال تهران را دارید نمیدانم مقصودتان چیست آیا کار دیگری در نظر گرفته اید .

قربانت (امضاء)

نامه‌های هدایت

به

آقای محمود هدایت

بیشتر نامه‌هایی که صادق هدایت به خویشانش نوشته
کوته و بر پشت کارت پستال است . مجموعه‌ای از این
نامه‌ها در آلبوم خانوادگی هدایت نگهداری میشود و
شماره آنها هم بسیار است .
نامه‌هایی که خواهید خواند جناب محمود هدایت
برادر جاوید یاد صادق هدایت در اختیارم نهادند .
چند تا از این نامه‌ها پیش ازین چاپ شده بود .

تصدقّت کردم کاغذ اخیر جناب عالی رسید باز هم بنابه عادت همیشه همه اش را شوخی باردی کرده بودید نفهمیدم مقصود از سرگرمی که برای من پیدا شده چه است خوبست قدری توضیح بدهید تا جوابش را بعد بفرستم عکسهایی که از عمو جانم فرستاده بودید رسید خیلی خوب شده اگر ممکن است يك عکس خوب از آقا جانم ببندازید و بدهید بزرگ بکنم چند روز پیش عکس تازه که برداشته ام بتوسط جناب عالی فرستادم لابد با همین کاغذ میرسد نوشته بودید گرمای هوا همه را مغز پخت کرده و مثل برنج قد کشیده اید از اینقرار گلشائیان اگر قد کشیده باشد ماهی را جلو خورشید کباب خواهد کرد نوشته بودید زلزله هم شده است اینها همه در نتیجه کفر است و علامت ظهور حضرت میباشد تا شما فرنگی مآبها باشید که عبرت بگیرید فرنگیها دارند به حقیقت اسلام پی میبرند در امریکا ختنه باب شده و مشروبات را قدغن کرده اند در تمام اروپا قدم بقدم Dancing رقا صحنه درست کرده اند و بنا بر مفاد ... کونوا قرده خاصّین فرمیدهند چونکه خاصیت دارد در جوف پا کت برای صرفه -

جوئی کاغذی برای آقا جانم و خانم جانم نوشته‌ام البته به ایشان خواهید
رسانید زیاده قربانت

امضاء

در مسجد پاریس گوشت خوک میفروشد و محل عیاشی امریکائیها
وانگلیسها است .

۲۱ سپتامبر ۲۷

تصدقت کردم امروز بعد از ظهر با اخوی قایق سواری کرده به
«سن کلود» آمدم ایشان هنوز در پارک مشغول گردش هستند ولیکن چون
منزل من خیلی دور است زودتر عازم پاریس میشوم بعد از دو سه ماه
امروز هوا خیلی خوب شده جای شما خالی است نزدیک درب ورود
در کنار مغازه کارت پستالی نوشته شد .

قربانت

امضاء

۲۸ سپتامبر ۲۷

تصدقت کردم نمیدانم چرا در نوشتن کاغذ تکاهل میکنید در
صورتی که بدو دلیل باید بیشتر کاغذ بفرستید اولاً وقت آزاد بیشتر دارید
ثانیاً اجرت پست ارزانتر است از وضعیت من خواسته باشید مانند سابق
میگذرد تعطیل مدرسه هم تقریباً تمام شد امروز اخوی عیسی خان آمدند

به اینجا وبا هم شطرنج زدیم راستی کتابخانه بروخیم مقداری خودش را از بنده طلبکار میدانست ولی ثلث آن را بیشتر نمیخواهد و فقط قیمت کتابهای فرانسه است که از او گرفته‌ام نمیدانم باجنابعالی در اینخصوص مذاکره کرده است یا نه چون چندین جلد از کتابی که چاپ کرده بودم از او گرفتم و قیمت آن را هم پای من حساب کرد در صورتی که هیچ حق ندارد گویا ۵ شش تومان میشود در هر حال اگر با او داخل مذاکره شدید در این موضوع دقت بکنید اخیراً شنیدم در طهران بعضی رفرم‌ها شده اگر صحت دارد برایم مفصلاً شرح بدهید این کارت را فرستادم تا از گویشتخواری دست بکشید آنوقت این ضعیفه را باسبدش برایتان میفرستم از قول بنده به همه اهل منزل سلام برسانید قربانت .

امضاء

پاریس ۴ اکتبر ۲۷

تصدقت کردم امروز بعد از ظهر کاغذ آقای مشکوة الدوله را فرستادم ولیکن صورت حساب آن را ۱۵ روز دیگر خواهد داد که بعد خواهم فرستاد دیروز عصر هم اخوی عیسی خان رفتند به «فتن بلو» الساعه که ساعت ۵ بعد از ظهر است در کافه مشغول نوشتن این کارت هستم موزیک ملایمی مترنم است جای جنابعالی خیلی خالی است چنانکه ملاحظه میکنید نقاشان اینجا از روی مدل زنده نقاشی میکنند اگر در طهران مدل زنده پیدا کردید دقت بکنید که ناخوش نباشد باری پنج روز دیگر بیشتر به باز شدن مدرسه نمانده است تا اندازه بی تکلیف هستم شنیدم از طرف وزارت فواید عامه امسال هم ده نفر میفرستند

شاگردان نظام سه چهار روز است وارد شده اند مدتی است که در کاغذ نویسی خیلی مسامحه میکنید .

قربانت امضاء

۱۲ نوامبر ۲۷

تصدقت کردم امروز را بواسطه عید فتح جنگ بین المللی تعطیل داشتیم صبح کمی برف آمد بعد از ظهر را رفتیم به سینما والساعه که ساعت ۱۰ و نیم است مهتاب قشنگی شده است چیز تازه رخ نداده اوضاع سابق مداومت دارد نمیدانم راجع به کتابها همانطوری که نوشته بودم اقدام کردید یانه بهمه اهل منزل سلام میرسانم زیاده قربانت

امضاء

۱۲ ژانویه ۲۸

تصدقت کردم . برروز در راه مدرسه کارت رنگین تلسوی که در جوف پاکت ملاحظه میشود دیدم بنظرم خیلی خوب آمد ممکن است از روی آن با آب رنگ بکشید نقاشی امروزه چیز مهیبی است تقریباً کاریکاتور بی تناسب شده در يك اکسپوزسیون تقلید نقاشی ایران را دیده ام چیز مضحکی بود ولیکن بعضی از آنها بد نیست باری امروز در همان رستوران مخصوص که غذا میخوردم محمد حسین خان پسرادیب

الدوله را دیدم قدری متلك گفت که اگر خانم جانم اینجا بودند چه چیزها میگفتند چون هر کسی کار خودش را میکند . سینی و کارد و چنگال و نان برداشته خوراکیها روی میز بزرگی چیده شده وزیر بعضی از آنها گرم است از جلو آن رد میشوند و انتخاب میکنند بعد از اتمام هم دوباره سینی و دم و دستگاه را در جای معینی میگذارند ولیکن میگفت که با پول خودش به پاریس برای تحصیل آمده است امروز که بعد از ظهر پنجشنبه بود با یکی دو نفر رفقا بر حسب اتفاق از نزدیک قبرستانی گذشتیم قبر مادام کاملیا و پسر الکساندر دو ما را دیدم تصور نکنید که قبرستانهای این جا مثل ایران است بلکه بعضی از آنها گردشگاه مردم است و اغلب از میان آنها خیابان میگذرد. یکشنبه آینده به سراغ آقای فهیم الدوله خواهم رفت تحسروخان در سوئیس ماندنی شده از قراری که پسر عظیمی می گفت به مناسبت رفاقت پدرش با وزیر جدید بنا شده او تا پنج سال در فرنگ باشد در این ماه تا اندازه ای زیاده روی در خرج سرو وضع خودم کردم لباس را اگر چه خیاط از روی اندازه دوخت چیز خوبی نشده امروز رفتم معایش را شرح دادم و بنا شد دوباره درست بکنند برای دو سه روز دیگر سرپرست ماهیانه دو ماهه را خواهد پرداخت کارتی برای خانم جانم در جوف پاکت گذاشتم سلام بنده را به همشیرگان برسانید زیاده پرت گوئی نمیکنم قربانت

امضاء

پاریس ۳ مه ۲۸

تصدقتم کردم نمیدانم عجالتاً چه بنویسم يك ديوانگی کردم بخیر

گذشت بعد مفصلاً شرحش را خواهم نوشت مزاجاً سلامت هستم هر چه پول داشتم به مصرف رسانیده‌ام چیزی که هست يك اشتباه‌کاری در سفارت شده و انتظام بیچاره در زحمت افتاده پریروز پیش اخوی عیسی خان بودم و مزاحم ایشان هم شدم زیاده قربانت .

امضاء

۲۵ ژانویه ۲۹

تصدقت کردم یک‌هفته است که در مدرسه بسر می‌برم در اطاق مخصوص ایرانیان نشسته‌ام هوا تاریک برف مفصلی آمد چیز تازه رخ نداده دیروز بعد از ظهر را که پنجشنبه بود اجازه دادند رفتم در شهر کمی گردش کردم و رفتم به سینما البته بعد از پاریس اینجا جلوه ندارد اوضاع کاملاً مثل سابق به همه اهل منزل سلام می‌رسانم .

قربانت

امضاء

رنس ۲۴ آوریل ۲۹

تصدقت کردم امیدوارم همه اهل منزل سلامت بوده باشند حال بنده هم بد نیست هفته پیش کاغذی فرستادم لابد تاکنون رسیده است مدتی است که بکلی از طهران بی‌اطلاعم چند روز است که ترتیب خوراك را درست کردم رفتم رئیس مدرسه را دیدم با او مذاکره کردم و بجای

گوشت چیز دیگر به بنده میدهند در صورتیکه بپخود به انتظار دستور سفارت تشسته بودم خبر تازه ندارم فقط اسم نویسی برای امتحان کرده‌ام با همین پست چند روزنامه فرستاده شد از جانب بنده به همگی سلام برسانید .

قربانت

امضاء

Etretat 14 Sept 29

تصدقت کردم امروز از بعد از ظهر باتفاق عظیمی آمدیم به يك پلاژی که اسم آن روی کارت نوشته در نزدیکی «هاور» است جای بدی نیست دوسه ساعت بیشتر وقت نداریم الساعه در کازینو جلو منظره دریا مشغول نوشتن هشتم کاغذ دیگری امروز صبح از «هاور» فرستادم ۲۳ این ماه میروم به پاریس بهمگی سلام میرسانم قربانت

امضاء

۱۰ مارس ۳۰

تصدقت کردم در جوف پاکت چند کارت تبریک برای همشیره و اخوی عیسی خان فرستادم که به ایشان خواهید رسانید و مجدداً سال نو را به جنابعالی و اهل منزل تبریک میگویم امروز نمونه که از لغت جدید Larousse خواسته بودید فرستادم و چون کتابخانه بنده را می‌شناسد

ممکن است قدری هم تخفیف بدهد البوم تمبر را هم مدتی است که خواسته‌ام ولی جواب نداده که فرستاده است یا نه چون وزن پاکت سنگین میشد برای آقا جانم و خانم جانم کاغذ جداگانه خواهم فرستاد. زیاده قربانت .

امضاء

نامه‌های هدایت

به

آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

این نامه‌ها را حضرت آقای انجوی شیرازی در اختیارم نهادند ، و آنها هفت نامه است از نامه‌هایی که جاوید یاد هدایت در واپسین ماه‌های زندگی به ایشان نوشته است.

بعجاست یاد آور شوم که صادق هدایت در آن دوران به سبب خستگی و آزدگی فراوان - که از همین نامه‌های کوتاه به خوبی خوانده میشود - به هیچ کس نامه ننوشته است .

توضیحاتی که درباره متن نامه‌ها داده شده نوشته آقای انجوی است .

۵ دسامبر ۱۹۵۰

یا حق عوض دوشنبه بعثت عوض شدن حرکت هواپیما یکروز در ژنوماندم و شب سه شنبه وارد پاریس شدم یگراست مرا به خانه دکتر شهید نورائی آوردند که ناخوش است من هنوز از خانه او خارج نشده‌ام و گویا یکی دوروز دیگر به همین حال باقی خواهم ماند از این قرار فرصت نکردم که به سراغ فلانی^(۱) بروم شاید دوسه روز دیگر هم به تأخیر بیفتد حالا دیگر این جور شده از قرار معلوم زندگی در فرانسه خیلی گران است اما مطلب مهم اینکه در گمرک اینجا اصلاً اثاثیه مرا باز نکردند و ترس بیخودی داشتم^(۲) ممکن است اتفاقی بوده حس میکنم که هیچ حوصله ادامه به کاغذ راندارم هیچ میل دیدن شهر را هم ندارم و غیره شاید کارها خودش جور بشود و یا نشود اینهم باز اهمیتی ندارد بعدها شاید فرصت بیشتری برای وراجی پیدا بکنم به همگی سلام میرسانم قربانت .

۷ دسامبر ۱۹۵۰

یا حق امروز به سراغ آن مردك^(۳) رفتم اول خودش نبود ولی به

محض اینکه آمد مبلغ را پرداخت راجع به کار بهمن (۴) و مطالب دیگر هنوز فرصتی پیدا نکرده‌ام که تعقیب کنم اگر مطلب فوری هست توسط هویدا (۵) در سفارت ایران برایم بنویس عجلتاً در یک مهمانخانه هستم و از تمام ایرانی‌ها حتی آنهایی را که می‌شناختم فاصله گرفته‌ام اینهم یک جورش است به همه از قول من سلام برسان قربانت .

۲۲ دسامبر ۱۹۵۰

یاق حق دستخط سرکار باضافه تصدیق نامچه (۶) رسید اینکه تصور کرده بودی از کرده پشیمانم کاملاً اشتباه است برعکس متأسفم که چرا نتوانستم زودتر از آن لجن‌زار گندیده بگریزم حالا این حرفها به کنار در تهران طوری وانمود میکردی که تا هفته بعد حرکت خواهی کرد اما در کاغذ صحبتی از این موضوع نبود به هر حال عجلتاً در مهمانخانه محقری منزل دارم که دائمی نخواهد بود با ایرانی‌ها چندان جوششی ندارم بجزیکی دو نفر ولیکن چیزیکه مضحك است علاوه بر اینکه تا حالا دست از پا خطا نکرده‌ام حتی میل رفتن به سینما و تئاتر و کافه و غیره را هم ندارم و خیلی زودتر از تهران شبها به خانه میروم و می‌خواهم دکتر شهید نورائی ناخوش است و از او هم گاهی دیدن میکنم ولیکن گویا احتیاجی به منشی ندارد چون یک نفر زن فرانسوی را استخدام کرده است برخلاف آنچه تظاهر میشد کسی از ورود من غرق در شادی نشد من هم حسابم از دیگران کاملاً مجزاست به هر حال تصدیقی که برای نام نویسی بود امروز بر دم سفارت چون تشریفات مخصوص دارد اداره سرپرستی قول داد که تا چند روز دیگر اقدامات لازم را میکند و اسناد لازم را صادر

میکند هر وقت کاغذهایش رسید میفرستم مطلب دیگری که می خواستم بنویسم اینست که بیژن (۷) جلالی شاگرد دولتی از قراری که قانون گذرانیده اند حق دارد ماهی ده لیره از تهران به ارز دولتی برایش بفرستند ظاهراً این قانون شامل سال تحصیلی و یا از اول فروردین امسال می شود و تصدیق خودش را به من داده است ولیکن مطلبی که هست ممکن است این قانون عطف به ماسبق بشود (چون شاگردان غیر دولتی حق ۴۰ لیره دارند) و این موجود سه سال است که در اروپا ۳۰ لیره گرفته از این قرار تحقیق کن ببین آیا ممکن است ده لیره اضافی این سه سال را با ارز دولتی به او بدهند یا نه تا من تصدیق و اینها را بفرستم با امیریان و آزرمی (۸) هم اگر لازم است صحبت بکن بگو چون احتیاج به تقویت مزاج دارد پدرش حاضر شده این پول را برایش بفرستد که برود سويس یا حق .

۹ ژانویه ۱۹۵۱

یا حق از قول من به شهید (۹) نورائی سلام برسان و همچنین به دیگران اینکه به هیچکس کاغذ ننوشته ام علتش واضح است اولاً هیچ حوصله برای این تفریح ندارم بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت و از پخش احساسات و اصطلاحات خسته شده ام بعدهم برای این کار احتیاج به يك تند نویس و مقدار زیادی تمبر دارم که عجالتاً در اختیارم نیست اما راجع

به تصدیق و نام نویسی در مدرسه حقوق گویا تنها راه طبیعی اش همین بوده که به توسط اداره سرپرستی اقدام بشود چون از قرار معلوم اداره سرپرستی با وزارت فرهنگ فرانسه گاب بندی دارد و این تشریفات هم لازم است ولیکن چون مرتیکه ای که متصدی این کار بوده ناخوش است این کار چند روز به تعویق افتاد و برای این هفته حاضر خواهد شد و به محض وصول خواهم فرستادم لکزاده (۱۰) را هنوز ندیده ام و نمی شناسم راجع به کاریژن هم باید او را ملاقات کنم و بعد تقاضایش را بفرستم اما راجع به موضوع مرخصی درست سر در نیاوردم در هر صورت از لطف آقای ملکانی (۱۱) بی اندازه متشکرم فقط چیزی که هست يك كاغذ هم به دفتر دانشکده هنرهای زیبا داده ام و تاریخ استفاده از مرخصی خودم را تعیین کرده ام که گویا آقای قهرمانپور (۱۲) آنرا به جریان انداخته و در این صورت باید دقت کرد که باعث اشکال نشود از این قرار تقاضای مرخصی را در دو نسخه مینویسم یکی برای دانشکده هنرهای زیبا و دیگری برای دبیرخانه تا بعد ببینم نتیجه چه خواهد شد قربانت .

۱۴ ژانویه ۱۹۵۱

یاحق معلوم می شود کاغذی که قبلاً فرستادم نرسیده به هر حال از حرکت خودت چیزی ننوشته بودی . همقدر بدان که سویس نسبت به فرانسه زندگی دوسه برابر گرانتر است راجع به آتستاسیون (۱۳) گفتم که اقدام کرده ام گیرم شخصی که متصدی این کار بوده مبتلا به گریپ و روبه قبله است این کار دو روز بیشتر کار نداشت در هر صورت از خانمش تحقیقات لازم را فردا به عمل خواهم آورد و نتیجه را خواهم نوشت از

ملکانی باز هم تشکر بکن راستی هیچ انتظار نداشتم که درباره من آنقدر فداکاری بکند خیلی عجیب است از چند نفر می‌خواستم تشکر بکنم اما چون اصولاً کاغذ به کسی ننوشته‌ام اینست که باز هم نخواهم نوشت مثل اینکه عجلتاً احتیاج به فراموشی دارم دست خودم نیست اینجا به من خیلی خوش نمی‌گذرد تقریباً از همه کنار کشیده‌ام مخصوصاً از ایرانی‌ها و مخارج دارد به ته میکشد اما هیچ اهمیتی ندارد دیگر بالای سیاهی رنگی نیست راجع به مسخ^(۱۴) نوشته بودی چون به قائمیان قول شفاهی دادم که میتواند آنرا مقابله و چاپ بکند بطور استثناء می‌تواند این کار را بکند اما به شرطی که قید بکند با اجازه مخصوص از نویسنده یا مترجم ولیکن از قراری که می‌گفت خیال دارد مقدمه گروه محکومین را دوباره چاپ بکند دیگر این را اجازه نمیدهم زیرا در اینصورت باید اصلاحاتی در آن بشود که عجلتاً نه حوصله‌اش را دارم و نه می‌خواهم که دوباره چاپ بشود فقط حق دارد که مسخ را بانسخه اصلاح شده‌ای که پهلویش است چاپ بکند قربانت.

۱۹ ژانویه ۱۹۵۱

یاحق کاغذ ۱۳ و ۱۶ ژانویه رسید راجع به چاپ مسخ همانطور که قبلاً نوشتم نسخه تکمیل شده آنرا به قائمیان فروختم^(۱۵) و او هم شفاهی از من قول گرفت که تجدید چاپش بکند ولیکن از قرار معلوم خیال دارد مقدمه کافکارا هم دوباره چاپ کند و چون باید در آن تجدید نظر بشود و عجلتاً حوصله‌اش را ندارم فقط میتواند متن مسخ را مطابق نسخه تصحیح شده چاپ بکند اما راجع به خرید کتابها که ۸ هزار تومان^(۱۶) مشتری پیدا

کرده دو مطلب پیش می‌آید یکی اینکه من در نهایت احتیاج ممکن است همه آنها را به ۵ تومان واگذار بکنم اما در صورت دیگر فرض شود که کم و بیش ۲۰ جلد کتاب است و به هر کدام ۴۰۰ یا پانصد تومان تعلق می‌گیرد که اصلاح و غلط‌گیری مطبوعه هر کدام بیش از این مبلغ می‌شود و بعد هم یکبار که چاپ شد دیگر مشتری پیدا نخواهد کرد حالا نمیدانم اینکار لازم است که بشود؟

اما در خصوص سئوالی که آقای کلبادی کرده اند نمیدانم مقصودشان چیست گویا توضیح بیشتری لازم باشد راستی مسافریشان به کجا کشید (۱۷) امروز هم دنبال انسکریپسیون هوشنگ (۱۸) و زیری رفته هنوز متصدی آن ناخوش است و سرکار خود نیامده با وجود اظهار علاقه‌ای که به من میکرد معلوم می‌شود که اقدامش چندان فوری نبوده و مضحك اینجاست که اعضای زیردستش هم از کارهای رسمی و اداری اطلاعی ندارند فردا شب می‌روم منزلش و جواب قطعی را میگیرم یا حق

۹ فوریه ۱۹۵۱

باحق کاغذ سرکار واصل شد چند روز است که مشغول دوندگی برای گرفتن ویزا هستم یعنی فریدون فروردین مرا دعوت کرده که به هامبورگ بروم گمان میکنم اگر رفتنی بشوم تا دو سه روز دیگر معلوم خواهد شد ولیکن چون اجازه اقامتم در فرانسه به ته کشیده بیش از یک هفته نمی‌توانم در آنجا بمانم و مجبورم برگردم و ناچار آدرس شخصیم عوض خواهد شد و از این به بعد اگر کاغذی مینویسی توسط هویدا و سفارت باشد بهتر است. اینکه خیال داری به پاریس بیایی اگر من رفتنی

شدم اطلاع میدهم و تقریباً همان ده دوازده روز دیگر من مجبورم که از آلمان برگردم آنوقت می بینیم که چه باید کرد چون باید پاسپرت را عوض کنم و تمدید مدت بگیرم و با وضع فعلی تقاضای مسافرت به سویس بی مورد است . امروز کاغذی که در ۱۷ ژانویه برایت فرستاده بودم به علت نقص آدرس برگشت و آن عبارت از اسناد بیژن جلالی برای تهیه ارز است درجوف این پاکت میفرستم تا آنرا به جریان بیندازی . زندگی روز به روز در فرانسه گرانتر می شود به علت جنگ و گه کاری - هایشان مالیات را مرتب بالا میبرند . اوضاع مادی من تعریفی ندارد تقریباً کفگیر به ته دیگ خورده و گمان میکنم اگر به هامبورگ رفتم و برگشتم دیگر چیزی در بساط نباشد - این اولین گشاد بازی است که خیال دارم بکنم تا حالا که دست از پا خطا نکرده ام . من در همان اوایل ورود به دکتر مراجعه کردم و مقداری اسناد تهیه کردم که تاریخ آن مطابق دسامبر سال گذشته است مقداری هم روی دستان گذاشت حالا اگر بخواهم آنها را به صحنه سفارت برسانم و به تهران بفرستم که تمدید مرخصی بدهند تاریخش به دبه ای که در آوردم وفق نمیدهد و از قرار معلوم مبلغ ارزی که مجبورند بدهند زیاد خواهد شد آنوقت اگر بگوییم از اول بهمن آمده ام تکلیف این موضوع چیست ؟ حال دکتر شهید نورائی خیلی خطرناک است نمیدانم چه خواهد شد من تقریباً هرروز به اوسری میزنم ولی اوضاعش خراب است . بهر حال چه به هامبورگ بروم و چه نروم آدرس تغییر خواهد کرد اگر مطلب فوری است توسط هویدا بفرست در هر صورت آدرس جدیدم را خواهم نوشت از قول من به خانم سلام برسان و از آن ماچهای خرکی ازش بکن یا حق

توضیحاتی درباره متن نامه‌ها
نوشته

آقای افجوی شیرازی

- ۱- «فلانی»: صادق هدایت ازسید محمود طاهری صاحب مغازه «بورس طلا، مبلنی فرانك فرانسه خرید وحواله آن را گرفت وباخودبه پاریس برد . ومنظوراز «فلانی» ، طرف سید محمود طاهری صراف است که می‌بایست فرانك فرانسه را به هدایت میداد .
- ۲ - «ترس بیخودی داشتم» : دوستان هدایت پیش از سفر به او اصرار میکردند که تعدادی ازمصنوعات ایرانی ویک یا دوقالیچه سبك وزن گران بها باخود ببرد تا درصورت احتیاج آنها را درپاریس بفروشد وبی پول نماند .
- ۳ - «مردك» : اشاره است به صراف پاریسی که هدایت حواله‌ای از تهران بنام اوداشت . برای تفصیل نگاه شود به : توضیح ۱ .
- ۴ - «بهمن» : مهندس بهمین دولتشاهی خواهرزاده هدایت که میخواست دردانشگاه پاریس تحصیلات خودرا ادامه بدهد .
- ۵ - «هویدا» : منظور فریدون هویدااست که درزمان نوشتن این نامه ، درسفارت ایران درپاریس بود ودراین نامه‌ها هرجا نام «هویدا» آمده . اشاره به اوست .
- ۶ - «تصدیق نامچه» : اشاره به مدارك تحصیلی مخاطب نامه است که برای نامنویسی به پاریس فرستاده بود .
- ۷ - «بیژن جلالی» : خواهرزاده صادق هدایت .
- ۸ - «امیریان و آرزمی» : از دوستان هدایت که در بانك ملی کار میکردند .

۹ - شادروان محمد شهید نورائی برادر بزرگ حسن شهید نورائی .
نویسنده کتاب «زیر آسمان کبود» که مورد علاقه هدایت بود .

۱۰ - «ملکزاده»: نورالدین ملکزاده وکیل فعلی دادگستری ازدوستان
مخاطب نامه .

۱۱ - «ملکانی»: مرحوم علی ملکائی که بعدها معاون وزارت اقتصاد
شد در تاریخ نوشتن این نامه مدیرکل حسابداری دانشگاه بود و درکارهای
اداری هدایت به هنگام آخرین سفر، کمک فراوان کرده بود .

۱۲ - «قهرمانپور»: درتاریخ نوشتن این نامه، قهرمانپور رئیس دفتر
دانشکده هنرهای زیبا بود .

۱۳ - «آتسناسیون»: اشاره است به پذیرش تحصیلی مخاطب نامه که
هدایت برای گرفتن آن اقدام کرده بود .

۱۴ و ۱۵ - «به قائمیان فروختم»: هدایت پیش از حرکت به پاریس
به آقای منوچهر کلبادی (دوست مشترک او و مخاطب نامه) درباره تجدید طبع
و واگذاری آثار خود وکالت تام داده بود . تنظیم وکالت نامه بوسیله آقای
منوچهرحالتی وکیل پایه یک دادگستری صورت گرفت و در دفترخانه رسمی
شماره چهل و پنج تهران به سردفتری محمد کاظمی شیرازی به ثبت رسید .

پیش از این یکبار چند نوبل هدایت به صورت زشت و کاغذ بد و طبع
نامرغوب بوسیله محمد رضانی صاحب «کلاله خاور» بی اجازه نویسنده اش،
چاپ شده بود که هدایت پس ازاطلاع، سخت برآشفته و خشمگین گردید و به
کمک منوچهرحالتی به دادگستری شکایت کرد . محمد رضانی هم به قول
هدایت، صدا وکیل گردن کلفت عدلیه دار را ردیف کرد و عاقبت کار به مصالحه
مضحکی کشید بدین معنی که رضانی قول داد دوست نسخه ای که از دو هزار
نسخه چاپ شده این کتاب باقی است، نابود کند و هدایت هم شکایت خود را
ازدادگستری پس بگیرد .

این قضیه باعث شده بود که هدایت قبل ازحرکتش تأکید کرد که آقای
منوچهر کلبادی و مخاطب نامه مراقب باشند که ناشرطماع دیگری چنین کاری
نکند .

ازطرف دیگر آقای حسن قائمیان قبل از سفر هدایت، ترجمه مسخ او را
به مبلغ دوست تومان خریداری کرد تا آنرا دوباره چاپ کند و ضمناً به او
تأکید کرد که در پشت کتاب تصریح کند که تجدید طبع مسخ با اجازه مترجم بوده
است که مبادا ناشران طماع تهران به خیال تجدید طبع آثار او برآیند . «مسخ»

در زیر چاپ بود که دوستان هدایت به آقای قائمیان تکلیف کردند که در پشت جلد کتاب بنویسد و با کسب اجازه از مترجم تجدید طبع شد. و آقای قائمیان از این کار سر باز زد ...

این دو قسمت از نامه‌های هدایت را بعدها مخاطب نامه در روزنامه «آتشبار» کلیشه کرد. این کار خشم آقای قائمیان را چنان برانگیخت که رساله‌ای تحت عنوان «توضیح درباره‌ی دو نامه از صادق هدایت» چاپ و منتشر کرد و در آن رساله تهمت‌های بسیار به مخاطب نامه زد و اما مخاطب نامه به حرمت دوستی قدیم و مهمتر به سبب اینکه نام هدایت در میان بود پیوسته سکوت کرد.

۱۶ - «خرید کتابها به هشت هزار تومان» : منوچهر کلبادی و مخاطب نامه می‌کوشیدند تا برای تجدید طبع آثار هدایت، از میان ناشران، خریدار با انصافی پیدا کنند. ابراهیم رمضانی صاحب کتابفروشی ابن سینا حاضر شد امتیاز چاپ دوره‌ی آثار هدایت را به هشت هزار تومان بخرد.

۱۷ - اشاره به قصد سفر آقای منوچهر کلبادی است به فرانسه.

۱۸ - «هوشنگ وزیری» : خواهر زاده‌ی آقای کلبادی. نویسنده و

مترجم فعلی.

نامه های هدایت

به

دکتر تقی رضوی

تعدادی از نامه هایی که صادق هدایت به آقای
دکتر تقی رضوی نوشته است چند سال پیش درو یاد بود۔
نامه ششمین سال درگذشت هدایت ، (به کوشش حسن
قائمیان) با حذف برخی از نام ها ، چاپ شد .
اینک آن نامه ها را بطور کامل باضافه چند
نامه چاپ نشده دیگر خواهید خواند .

بزانشن ۱۸ اکتبر ۲۹

قربانت گردهم کاغذ پستی که فرستاده بودی رسید ولی خیلی مختصر بود نمیدانم چه میکنی؟ مقصودت چه است چرا آنقدر مختصر مینویسی؟ جواب کاغذ مراندادی من نمیتوانم استعفایم را پس بگیرم اولاً وضعیت اجازه نمیدهد چون خیلی سخت و بی معنی است من نمیتوانم اینطور زندگی بکنم خوبست که خودت اوضاع لیسه را میدانی. می بینم که غیر ممکن است و هیچ نتیجه ای ندارد ثانیاً اگر استعفا را پس بگیرم خیلی بچگانه است یعنی چه؟ من نمیتوانم و با این وضعیت حاضر نیستم ادامه بدهم دیروز کاغذی از منزل داشتم که استعفادادن را صلاح ندانسته بودند ولی گذشته است خواهشمندم بفوریت ولی مفصل بنویسی که مقصودت چیست و اوضاع از چه قرار است .

امضاء

۲۳ شهریور ۱۳۰۹

دوست گرامی را قربان میروم کاغذت امروز رسید خیلی خوشوقت

شدم و خیلی متشکرم از اینکه تخم گلها را فرستادی چیزیکه هست تاکنون برات پول برای خارجه نمی شود فرستاد و حتی اجناسی که از خارجه می رسد در گمرک توقیف میشود تا اینکه ثابت بکنند به چه وسیله پول فرستاده اند باری هنوز که خبری از رسیدن آنها نشده ولی صورت حساب مغازه که رسید صاحبش شاید بتواند در بیاورد قیمت اینهم گمان میکنم در حدود ۱۵۰ فرانک شده باشد عجالتاً که نمی شود پول فرستاد البته در صورت امکان هروقت ممکن شد با اولین پست خواهم فرستاد و یا اگر میخواهی اجناس ایرانی از قبیل ترنجبین زالزانک آلبالو خشکه و از این قبیل چیزها برایت بفرستم عجالتاً احتیاجی در آنجا ندارم فقط اگر کتاب خوب و تازه از ترجمه نویسندگان روسی آلمانی و غیره گاهی بنظر ترسید بفرست اگر بشکل Nouvelles باشد بهتراست و یا از روزنامه های ادبی که خواندی مثل Candide Niles Litteraire Gringoire در صورتیکه چیز قابل توجه داشت برایم بفرست ممنون خواهم شد صورت کتابهای فارسی را خواسته بودی خیلی تعجب کردم بخیالت اینجا هم کانالنگ چاپ کرده اند ! منکه چیز زیاد و قابل توجهی ندیدم فقط مقدار زیادی رمان شلخته ترجمه شده کتابهای خوب را هم که خودت میدانی چندین کتاب هم راجع بشعرا و غیره دیدم و قیمت آنها را هم میدانی که ثابت نیست و با چانه پائین و بالایی رود کتاب باباطاهر را که نوشته بودی استخاره ندارد هروقت نوشتی و تمام شد بفرست اینجا البته چاپ میکنند ولی بدو طریق است اگر بخواهی چاپ تمیز و بسلیقه خودت باشد روی کاغذ خوب تقریباً باید ۳۰ یا چهل تومان از مخارج آنرا بدهی و بعد از چاپ صدجلد آنرا بگیری و گرنه اگر به امید خود کتابخانه بگذاری مثل کتابخانه شرق خاور و غیره ممکن است کتاب را مجاناً چاپ بکنند ولی روی کاغذ روزنامه و خیلی کثیف بهر حال هروقت تمام شد میشود يك کاری کرد اگر زیاد

بزرگ نباشد شاید با ۲۰ تومان مخارج خوب چاپ بشود کتاب راجع به خیام هم همان صورت را خواهد داشت عجلتاً نسخه‌های زیادی خیام چاپ کرده‌اند اما یکی از یکی بدتر اخیراً کتاب «سخن و سخنوران» در تاریخ ادبیات ایران تألیف بدیع‌الزمان چاپ شده اما حالا که خودمانیم چیز مزخرفی است و به تقلید سایرین با شرح حال خیلی مختصر اشعار شعرا را انتخاب کرده يك دوره کتاب ادبیات ایران هم در تبریز چاپ شده با جلد خوب ولی چیز مهمی نیست کتاب شهریاران گمنام و جغرافیای تاریخی ایران بد کتابهایی نیستند ولی همه‌اش تحقیقات تاریخی است مثل اروپائیها اگر میخواهی برایت بفرستم من مقداری از کتابهای فرانسه‌ام را یعنی همه آنهایی که بی‌جلد بود فروختم و تاکنون بغیر از شهریاران گمنام کتاب دیگری نخریدم یعنی ندیدم تقویم پارس را هم خواهم فرستاد ولی در هر صورت اگر کتاب باباطاهر یا خیام را نوشتی چاپ کردن آنها مشکل نیست من خیال دارم خاطره زنده بگور را که شرح دیوانگی است چاپ بکنم بدرک اخیراً تأثر پروین را هم که چاپ کرده‌ام يك جلد برایت فرستادم لابد تا کنون رسیده باری در موضوع کار و اوضاع هم منزل عقیده داشتند که دوباره برگردم به اروپا وزارت معارف هم موافق بود حتی گفتند برای نقاشی برای Décor برای هر چه که دلم میخواهد خودم حاضر نشدم از قول بنده به آقای مرآت^۱ هم بگوئید که گه زیادی خورده‌اند الان هم پشیمان نیستم راجع به کار هم خیال دارم يك کاری بشود که مأموریتی و دروایات بوده باشد. عجلتاً در ایران Crise کاروپول است ترکهای نانجیب هم یال و دم می‌جنبانند و تا نزدیک ارومیه آمده‌اند چند شب پیش هم در مجلسی جمع بودیم بهمان طرز قدیم تار و مشروب و مهتاب ارسلان و محمود هم یادی از تو کردند همان اوایل که وارد شده بودم پیش

وزیر معارف رفته ظاهرأ خیلی التفات داشتند ولی مجلس خیلی رسمی بود حرفی از سرکار نشد باری اگر کاری چیزی در اینجدا داشته باشی میدانی رودربایستی ندارد برایم بنویس همانطوریکه من با تخم گلها کمرت را شکستم از قول من به فیلسوف و بهمه رفقا سلام برسان احمد خان امینی هم چند روز دیگر می آید .

قربانت (امضاء)

رنس ۲۱ ژانویه ۲۹

72 Bul de l'université Reims

قربانت گردهم پس پریروز کاغذی برایت فرستادم و چون با چند کاغذ دیگر به دربان دادم تا به پست بیندازد معلوم میشود همرا دور ریخته چون خودم اجازه بیرون رفتن از مدرسه را ندارم فقط بعد از ظهر پنجشنبه و چند ساعت روز یکشنبه . حتی آمدن به پاریس هم قدغن است عیدها را هم باید در مدرسه بسربرد بالاخره بعد از گدا بازی و جهود بازی سفارت که از همه چی گذشته مضحك بود و پس از آنکه ۶۰۰ فرانك از جیب خودم خرج کردم برایم بلیط راه آهن خریدند و یکسر آمدم به مدرسه رنس چه جایی خدا نصیب هیچ تنابنده ای نکند و ما را از اول آوردند در اطاق خوابگاه عمومی که ۱۷ تخت خواب دور تا دورش چیده اند و چمدان ها را دور تخت ریختند . کمی طول کشید ایرانی ها يك بيك بدیدنمان آمدند چیزهای عجیب و غریب . بعد فردایش ما را گذاشتند به کلاس اول تا امسال برای امتحان خودم را حاضر بکنم (۱) درس خصوصی فرانسه هم داریم پناه بر خدا شعر لا فتنن را در ضمن باید حاضر بکنم تمام روز را

شکم گرسنه چون نان که خوردنی نیست و غذاهای دیگر هم به درد نمی-
 خورد از صبح تا شام از يك اطاق در میبایتم میرویم در اطاق دیگر. کلام
 میخواهد بترکد هیچ کاری هم نمیتوانم بکنم بیخود معطل هستم نمیخواهد
 حالا برای همه تعریف بکنی هیچ چیز به کسی نگو. این هم آخر و عاقبت ما.
 اوضاع مدرسه شبانه روزی را خودت بهتر میدانی. دزد کی سبکار را میکشم
 پولم هم به ته کشیده این هفته ۵۰ فرانک دادند گویا در ماه ۱۰۰ یا ۱۵۰
 فرانک میدهند. روز یکشنبه کارت دعوتی از طرف مدرسه دخترها برای بال
 رسید رفتم شهریکی دو خیابان تازه سازی دارد باقیش دوزخ است. Bal
 هم فوق العاده نبود همه دم و دستگاه بهم ریخته و پاشیده الساعه که مشغول
 نوشتن هستم تك و توك رندان خوایده اند بعضی ها کار می کنند دسته ای
 از شاگردان در قسمت ماتماتيك اسپسیال وعده دیگر در کلاس اول هستند
 که باید امتحان متوسطه را بگذرانند. اشکال آنها سرفرانسه است. در
 قسمت سیانس هستم یک دسته از مجلاتی را که جانداشتم بیرم در «کاشان»
 گذاشتم تا بروی بگیری حتی در تعطیل عیدها هم اجازه خارج شدن از
 رنس را ندارم. يك زندگی کثیف و پر از افتضاحی بسر میاورم برای
 بازار قیامت بدرد خواهد خورد اغلب به وضعیت خودم می خندم چاره
 دیگر ندارد دیگر طهران هم نمیتوانم شکایت بنویسم خجالت میکشم چه
 میشود کرد؟ روبروی دو نفر نمیتوانم در بیایم هر چه فکر می کنم خیلی
 مضحك است فوق العاده خسته کننده و مزخرف کاغذی برای فیلسوف
 در جوف پاکت میگذارم به او برسان. سرم بشدت درد میکند باشد بعد
 هم شاید فرصت پرچانگی داشته باشم.

قربانت (امضاء)

قربانت کردم امروز سر نهار کاغذت رسید از اینکه نوشته بودی به ایران خواهی رفت تعجب کردم یعنی تعجبی هم ندارد با این پیش-آمدهای عجیب و غریب شاید فکری بنظرت رسیده باشد اوضاع من کاملاً خراب است عجلتاً زده ام به سیم آخرش تاچه از آب در بیاید الساعه در اطاق خوابگاه ساعت ۱۰ و ربع کم است دوسه میز روشن و باقی خوابیده اند از همه عذابها بدتر پهلوی من يك ترك اعجوبه افتاده است که نماز میخواند بکمرش بزند روزه میگیرد بدرک پناه برخدا از ساعت ۹ میرود در رختخواب و صبح زود پا میشود آنهم تمام این مدت را مثل کسیکه در دهندش ریده باشند یا چند تا (موتور) کارخانه را بکار انداخته باشند خرخر میکند روزها را هم پالتو بارانی بدوش گرفته مثل مرغ شپشک زده از این اطاق به آن اطاق می چیم آنهم هیچ نتیجه ندارد اوضاع پول يك دینار ندارم مقدار زیادی مقروض شده ام هنوز آدرس جدیدم بتهران نرسیده و برای فرستادن این کاغذ باید قرض بکنم راستی يك قبض ۲۴۰ فرانکی که پول کرایه خانه را داده بودم دادم به قدیمی و بناشد جواب بدهد یعنی پول بپردازد از قرار معلوم بالا کشیده است خوبست اگر رفتی بسفارت در این موضوع گفتگو بکنی که برای یکشاهی هزار تا انك می اندازم آخر عمری عجب مکافات می میکنیم تا اینجا رسید که رفتم در رختخواب چند روز است که دوندگی برای گرفتن سجل احوال میکنم امروز رفتم که وسایل آنرا مهیا کنم عکس و غیره باضافه ۲۷ فرانك لازم دارد رفتم که اقلاً ۲۷ فرانك را بدهند تا سجل احوال بگیرم ۵۰ فرانك هفتگی را دادند گفتند از روی آن بگیرد اگر دولت قبوك کرد رد میکنیم من سه برابر آن قرض دارم آنهم از شاگردهای ناشناس که باید حتماً رد بکنم بعلاوه

پول سیگار هم بزمین میماند بهر حال بعد گفتند کاغذی از سفارت راجع به تهیه رخت و لباس من نرسیده برای سایرین پالتو دو دست لباس دو کفش و غیره و غیره خریده اند ولی پولی که حواله من شده بود هزار فرانک برای یک دست لباس پیرهن و غیره دو کفش صد فرانکی ۲ پیرهن ۲۵ فرانکی و از این قبیل چیزها بود که مثل حاملها در بیایم گفتم مثلاً بجای دو جفت کفش یکی بخريد گرانتر و بهتر يا روی چیزهای دیگر بگذاريد قبول نکرد از اینجهت من هم گفتم پول را برگردانند بسفارت و تصميم گرفتم که سجل احوال هم نگیرم یعنی نمیتوانم من با این مبلغ باید برای پول سیگار از سایرین قرض بکنم بر فرض هم که جریمه کردند بدرک بهر صورت سر من همه جهود باز یهایشان را در میاورند نمیدانم مقصودشان چیست در موضوع درس از سایرین پست تر نیستم بلکه خیلی از آنهایی که برای گرفتن باشو گذاشته اند بدتر هم میباشد ولی رفتن به امتحان و گذراندن آن غیر ممکن است یعنی دیگران هم مایوس هستند خود مدرسه هم برای سفارت نوشته که این عده نمیتوانند امتحان بگذرانند باری اوضاع کاملاً خراب و معلوم نیست بکجا میکشد گمان میکنم عاقلانه این باشد که دم را روی کولم گذاشته برگردم گور پدرشان هم کرده بهر حال از اوضاع خودت خبر بده منکه نمیدانم چه میکنم انقدری هست که روزها میگذرد.

قربانت (امضاء)

۱۰ مه ۱۹۲۹

قربانت گردم دو هفته قبل کاغذی که محتوی پاکت کلفتی به آدرس فیلسوف بود و در آن چند کلمه به تعجیل نوشته بود رسید ولیکن چون

وعده داده بودی که مجدداً کاغذ مفصل خواهی نوشت و از اوضاع خودت بمن خبر خواهی داد تا کنون دست نگاهداشتم اولاً ۱۵ روز تعطیل پاک را رفتم به پاریس یعنی فرستادندمان به آنجا با چه افتضاح همه اش بکنار بالاخره از فیلسوف دو مرتبه ملاقات کردم کارتی هم برایت فرستاده آدرس محسن خان کوچه برلن ولی کاغذی که تو نوشته بودی از همدان بود در هر صورت بمن گفت که مسافرت او به وین معلوم نیست و عجبائناً پاریس خواهد بود بعد از برگشتن به رنس برایش کاغذی فرستادم که جواب نداد و کاغذی هم که تو برایش فرستادی به آدرس او فرستادم جواب آنرا هم هنوز نداده دیگر نمیدانم چه علت دارد ولیکن چیز دیگری هم درین است و آن عبارتست از اینکه ناظم مدرسه پاکت هائی که میرسد کنترل میکند و گویا اگر مظنون بشود حق باز کردن و خواندن دارد از اینجهت اگر کاغذی که فرستاده بودم نرسیده و برگشته احتمال دارد که بدست او افتاده باشد اما گمان میکنم علت دیگری داشته که جواب نداده و کاغذ باید به او رسیده باشد مدتی بود که از تلانده هم بکلی بی اطلاع بودم و نمیدانستم چه بسرش آمده در پاریس هم برایش کارت فرستادم جواب نرسید بالاخره با کاغذ تو کاغذی هم از او آمد که از فتلاند فرستاده بود باین معنی که پدرش مرده و اورفته است آنجا تا کارهای خودش شاید ارث را روبراه بکند در پاریس هم که بودم از دانشوری که رئیس ماشده بود شنیدم عمویت رحلت کرده خیلی متأثر شدم و میدانستم که برایت زحمت زیادتر خواهد شد کارت تسلیت هم فرستادم لابد تا کنون رسیده اما کارهای خودم بهمان کثافت باقی است موضوع خوراک را بالاخره با رئیس مدرسه مذاکره کردم و کلاهی سرش گذاشتند ولی اوضاع زندگی کلیتاً خراب و تحمل ناپذیر است روز بروزم سخت تر میشود روزهای پنجشنبه هم آزاد نیستم هر روز هم قوانین سختی وضع میشود يك افتضاح کیفی نمیدانم بکجا

خواهد کشید مدتی است که اسم مراهم در جزو آن شش نفر دیگر برای امتحان نوشته اند ولی نتیجه اش پیدا است اخیراً در روزنامه نوشته بود که زلزله مفصلی در خراسان شده دوهزار نفر تلف شده اند خرابی زیاد هم کرده است بدبختی از همه طرف میاید هر چه سنگ است پای احمد لنگه است زلزله هم که میشود در ایران است لابد از دیدار خویشان خودت در همدان خیلی خورسند شدی از Réforme های تازه که آنقدر شیوع دارد برایم بنویس و دیگر اینکه مفصلاً شرح بده اگر کسی با خودش نوشته و کاغذ داشته باشد در روسیه اسباب اشکال است یا نه از اوضاع خودت مفصلاً بنویس مطمئن هستم که این دفعه کارت درست شده دل راحت بپاریس بر میگردی در طهران اگر از محمود خان ملاقات کردی نتیجه مذاکرات را بنویس رفقا را لابد خواهی دید در هر صورت مسافرت غربی کردی بعد از نه سال دیداری از خویشان تازه کردی خاک پاک همدان را دیدی حالا هم بر میگردی گمان میکنم يك Impression مخصوصی در تو کرده باشد بهر حال چون از اوضاع تو هیچ اطلاع ندارم هر چه زود تر بنویس این کاغذ را به آدرس آقای بهاء الملك میدهم الساعة در Etude بی پیر تمر گیده ام می کند هوا ملایم آفتاب است تقریباً نیمساعت دیگر شام میخوریم بعد هم خواب بدهم سربوق سگ از خواب بیدار میشویم مثل Automate روزها همه یکجور میگذرد بی خود و بیفایده چیز تازه ندارم .

قربانت (امضاء)

20 Mai 1929

قربانت کردم . امروز دوسه کاغذ از طهران رسید که یکی از آنها

متعلق به سرکار بود از چیزیکه خیلی خندیدم ابوی در کاغذ خودش نوشته بود که از آقای دکتر تقی خان ملاقات کردم و دکتر را چندین بار تکرار کرده بود از قرار معلوم در طهران هم دست از شارلاتانی برنداشته حالا که خودمانیم دکترا چی؟ این حقّه بازیها کدامست؟ باری امیدوارم که روی هم رفته مسافرت خوش گذشته و تجربیات زیادی بدست آوردی تاکنون یکی دو کاغذ به آدرس آقای بهاءالملک برایت فرستادم نمیدانم رسیده یا نه با همین کاغذ کاغذی هم برای فیلسوف نوشتم از وقتی که از پاریس برگشته‌ام از او خبری ندارم جواب کاغذ مرا نفرستاد رسید کاغذت را هم نداد شاید گرفتار امتحانات است نمیدانم نوشته بودی که از ارسلان منوچهر خان و همه لاط‌های طهران ملاقات کردی چندی پیش گویا برایت نوشتم که تلاندر پدرش مرده بود و رفت به فنلاند اخیراً کاغذی نوشت که برگشته به پاریس و تحصیلات خودش را مجبور است ول بکند و برود در یکی از کارخانه های Rouan تازگی از او خبری ندارم یعنی آدرس تازه اش را نفرستاد برایش کاغذ بفرست و دلداریش بده اوضاع خودم که بهمان کثافت سابق میگذرد امتحان هم بیخ خیالش البته حاضر میشوم لاطو لوط هم اطرافم نشسته Surveillant بدپوز عینکی هم هر دم سرکشی ولی امید قبول شدن را ندارم میدانی که خیلی دیر رسیدم و خیلی از درسها را عقب هستم با این وضعیت مدرسه هم نمیشود کار کرد یا برای من خیلی دشوار است بی اندازه آدم را خسته میکند معاشرت با اشخاص ناجور عجیب و غریب بهر حال Je m'en fous دیگر چه میتوانم بکنم کاری که از دستم ساخته نیست راستش خسته شده‌ام گویا اوضاع ایران به چشمتم جلوئه نکرده همینطور هم باید باشد با کلاه پهلوی پز منحوسی پیدا کرده و بسرت زار زار گریه میکند از جانب فیلسوف آسوده باش گویا در یکی از Bibliotheque نامه‌گاه پاریس جایی پیدا کرده مشغول است حالت

مزاجی او هم خوبست و مسافرت او به اتریش هنوز معلوم نیست گویا
منصرف شده نمرات مدرسه من بدتر از سایرین نیست و از آن ورقه‌هایی
که به شریف هم میدادند به من هم داده‌اند یعنی از سایر ایرانیان عقب
نیستم از من بدتر هم خیلی دارد ولی امتحان موضوع ندارد موضوع خوراک
را مطابق مشورتی که با فیلسوف کردم درست شد یعنی رئیس مدرسه
را ملاقات کردم و سخت توپیدم ولی سفارت هیچ دستوری نداد و هنوز
سجل احوال را هم نگرفته‌ام اداره سرپرستی مثل ادارات ده سال پیش ایران
است چند روز است که هوا خیلی گرم شده مفصلاً از اوضاع برایم بنویس .
قربانت . (امضاء)

Téhéran le 13 Janvier 1931

قربانت کردم کاغذی که علامت Bar یا نوشگاه شیک Place de la Sorbonne داشت رسید در همان حالیکه از بی پولی گریه کرده بودی خدا
یک پول زیادی بمن بدهد و یک جو عقل بتو که خیلی مستحق هستی الان
که دارم این کاغذ را می نویسم ۵۰ تا چشم بمن نگاه می کند چون این
کار برخلاف قانون است باید همه خودشان را مشغول بکنند اگر چه کاری
هم نداشته باشند لابد برایت نوشته‌ام که مدت دو ماه ونیم است وارد بانک
ملی شده‌ام تا شاید دری به تخته بخورد یکمشت پولی به جیب بز نیم ولی
بدبختانه از شما چه پنهان هنوز دشت نکرده‌ایم مثل سنگ یا مثل توهم هر
روز از گرده‌مان بار می کشند چون از شوخی گذشته کار زیاد دارد و مثل
سایر اداره های دولتی نیست که آدم خمیازه بکشد یا چرت بز ند بطوریکه
آدم را از هر کار و هر چیزی بیزار میکند صبح از ساعت ۸ تا نیم بعد از ظهر
و از دو ونیم بعد از ظهر تا ساعت ۶ و آنوقت هفته سه شب هم آلمانیهادر س

میدهند و یکی ترجمه میکند آنهم شنیدنی است کارمان هم ده بریک و ۲۰،
 بردو می Chiffres از توی این دفتر توی آن یکی بنویس جمع بزن Intérêt
 بگیر از همان کاری که بدم میآمد گرفتارش شدم این عدد هم دست از سرما
 برنمیدارد گمان میکنم دردنیای دیگر هم من حساب نیم سوزهاییکه به کمر
 تو میزنند نگهدارم دیگر جونم چه برایت بگوید؟ همینقدر بدان که وقتیکه
 از این مبال خارج می شوم سرم گیج و منگ است بعد از همه اینها هم
 بی نتیجه مزخرف برعکس تو که با آن عصای کوتاه کثیف که از روضه
 خوانی حاجی آقا جماع دزدیده در Égouts های پاریس برای خودت
 پشتک بزن خدا برایت خواسته اگر ابوالفضل بگذارد عیش کن پرسه بزن
 آنهم یکجور زندگی است راستی بچه مچه ها با این خرابی پول چه نواله
 می کنند؟ تو که باشلغم و ترب سیاه در اطاقت تغذیه می کنی اما آن بیچاره های
 دیگر را بگو با همین کاغذی که فرستادی ۵ شماره کاندید هم در دو بسته
 رسید ولی یکی از آنها سانسور شده بود من گمان کردم آن را که راجع
 به ایران چیری نوشته بود برداشته بودند اگر خبر مبری پیدا کردی از روی
 روزنامه بچین بگذار لای کاغذ ولی روزنامه گرنگوار ادیب نکبت نرسید
 لابد خودت اینقدر به عقلت میرسد که نمی شود پول برای خارج فرستاد
 هروقت آزاد شد آن خرده حساب راجع به تخم گل را میفرستم .

کتاب ضرب المثل را پرسیده بودی هنوز چاپ نشده یا از زیر چاپ
 بیرون نیامده هروقت درآمد میفرستم راستی اخیراً یکی از شاهکارهای
 خودم را برایت فرستادم تابخوانی و سوادت پیش بیاید اخیراً من زیر
 جلد بروخیم^۲ رفتم تا یک شاهنامه شیک چاپ بکند اوهم خرشد Direction

۱- بعد از کلمه «چه» «که‌هایی» نوشته و خط زده است .

۲- ناشر به جای «بروخیم» نقطه گذاری کرده است !

Artistique آنرا هم خودم عهده دار شدم دادم پسرا نتوان تابلو کشید ولی آن بی انصاف بد جهود عجالتاً زه زده میگوید بهتر این است که لغت فارسی بفرانسه چاپ بکند عجالتاً تا همین جا خاتمه میدهم چون هوا پس است . بگذار اقلاً از کاغذ بانك استفاده کرده باشم و قتی که آمدم چند ورق از یادداشت کندم گذاشتم جیبم ای بر پدرشان لغت اینهم زندگی و کاروکاسبی شد ؟ اتفاقاً رئیس اطاقم هم عجالتاً از همان همدانیهای پوست توکن^۱ است شاید بشناسی آقاخان منصوری^۲ ظاهر آ آدم بدی بنظر نمیآید يك گربه بزرگ قشنگی داریم که نمیگذارد بنویسم آمد روی میز من روی همین کاغذ راه رفت خودش را مالید بمن بوس داد حالا هم بسر شما قسم اگر دروغ بگویم کونش را کرد بمن خوابید خرخر می کند در ضمن دمش هم به آتش سیگار من سوخت بوی کز هم بلند شد همانظوری که انشاالله تودر جهنم جلاز و لزل خواهی کرد نگاه بکن جای ناخن او که بر سر قلم گرفت روی کاغذ پیدا است برای اینکه چشم کورت ببیند دورش را خط کشیدم جای توپريك نان کفی هم خوردم راستی کتاب معروف A l'ouest rien de nouveau بفارسی ترجمه شده بدهم ترجمه نکرده اند برایت می فرستم تقویم پارس هم که در آمد میفرستم امشب هم بطور فوق العاده است که کاغذ می نویسم اغلب از بسکه کار بانك مثل ماشین مرا کرده میل خواندن و نوشتن هم ندارم یکدسته کاغذ برایم آمده که هیچکدام را جواب نداده ام و مرا صدتا چوب بز نند بهتر است تا بگویند جواب بنویس زندگی Bête مثل تو است راستی اگر يك کتاب جامع كوچك راجع به اصول بانك پیدا کردی بمن اول خبر بده چون دو تامل کتابخانه Garnier Frères تألیف Lejeune را دارم که لایش را باز

۱- پوست توکن = پوست خرکن .

۲- این آدم در آن زمان ، گویا رئیس یکی از دواير بانك ملی بود

نکردم اگرچه نه اگر همین را بخوانم خیلی کار کرده‌ام يك چیزی يادم افتاد از اينكار فيلسوف بايد سر رشته داشته باشد بيا، بانی خير بشويك سنجاق هائی است مال کارهای زنانه به اين شكل قلاب دارد پائين قلاب يك سيخك کوچکی دور خودش می‌گردد در اينجا پيدانميشود يعنی به صرفه جهودهای لاله‌زار نيست اگر کاتالك نقش و نگار روی پارچه الگوی لباس Patron کارهای دست دوزی يا غيره اگر پيدا کردی بفرست. البته بخواهی همه را تهيه بکنی گران می‌شود فقط کاتالك بفرست اگر شد از اين سنجاقهای قلاب دار می‌ترسم اگر کاغذ دراز تر بشود هي درخواهشم بيشترباز بشود از بانك که در آمدم رفتم بخانه سورگين برای نقاشی شاهنامه دوسه تا بمن داد بعد رفتم کافه لاله‌زار قدری بياد فرنگستون مزغون گوش کردم با Radio بعد آمدم بخانه تمام کيف و تفريح من منحصر به دو کافه موزيک دار شده جای سينماهای (آوان گارد) جای تآترا خالی همین افسوس را از پاریس می‌خورم اگر خورده فرمايشی داری بنويس عجلتاً تا همينقدر کافی است از قول من به فيلسوف وبه رفقا سلام برسان راستی ديها همشاگردی تو آمده تهران حقوق ميخواند خیلی از بچه‌ها هم اينجا هستند.

زياده قربانت. (امضاء)

درجوف پاکت يك شاهکار خودم را براي ميفرستم از همان کثافتکارها که در پاریس کرده بودم.

۱- قلاب و کاتالك و سنجاق و الگو را صادق برای خواهر خود، زن مرحوم رزم‌آرا، ميخواسته است.

در حاشیه صفحه ۴ اين نامه، پهلوی تصوير سنجاق کلمه *detaillé* ذکر شده و عبارت زیر نیز افزوده شده است، « اين سنجاق يك چنين کثافتی است همچنين اسباب جوراب وصله زنی و عکس آنرا. » (توضیح آقای قائمیان)

Téhéran le 29 Août 31

قربانت شوم بعد از قرنهای کارتتی که از اکسپزیسیون فرستادی رسید
 باز هم جای تشکرش باقی است آیا در تمام مدت تعطیل تابستان فرصت
 نوشتن يك کاغذ را نکردی؟ این گله‌ها که فایده‌ای ندارد خودم بدتر از تو
 اگر چه من وقت ندارم ولی باوجود این ده بیست کاغذ دارم که باید جواب
 بدهم ولی تنبلی مانع می‌شود دیگر اظهار حیاتی نمی‌کنی و از آن مجله‌های
 کاندید چیز تازه در آمدی نمی‌فرستی! يك کار واجب دارم و آن اینست که
 تحقیقات بکن يك کتاب خوب Documenté ولی نه خیلی گران راجع
 به Pangermanisme برایم بفرست یا دت نرود این جریمه کاغذ نوشتن
 و اگر از کتابهای گیاهخواری داری هر چند جلد هست برایم بفرست که
 نسخه آن بکلی تمام شده از کار خودم هم نگو و نشنو تمام سال هر روز
 توی بانك خراب شده شیره آدم را میکشند يك زندگی ماشینی کثیف
 مقداری مزخرف هم چاپ کرده‌ام اگر خواستی برایت می‌فرستم که به
 بچه مچه‌ها بدهی عجلتاً يك نقشه‌هایی کشیده‌ام در هر صورت وضعیت
 خودم را بهتر نکنم بدتر که می‌توانم بکنم دیگر هیچ سروصدائی نمی‌کنی
 باز يك اطاق کثیف پیدا کردی و نهار و شام را آنجا تناول میکنی امینی
 و عده از فرهنگها مدتی است در تهران هستند چیر تازه نیست و یا اگر
 هست بمن چه مربوط؟ و بتوجه مربوط؟ از قول من به Mlle Politour
 سلام برسان جای نکبت تو خالی الان يك کبه هندوانه صرف خواهم کرد
 در ایران On mange bien! Hein به رفقا از من سلام برسان.

زیاده قربانت. (امضاء)

قربانت گردم تا کنون دوسه کاغذ فرستاده‌ام که بدون جواب مانده
 شاید مردی (مرده‌ای) خدا بیامرزت الان از سینما برمیگردد ساعت ۹
 ونیم است هوا خنک شده مختصر علت گل کردن دوستی این است که تا
 یادم نرفته امروز عصر رفته بودم کتابخانه فردوسی به من گفت که خیال
 چاپ کردن باباطاهر را دارد من گفتم که فلان کس مدتی است در این باب
 تحقیقات میکند و قرار شد از تو آن مقدمه باباطاهر، اشعاری که جمع
 کرده‌ای، حتی کتاب‌های باباطاهر را که داری بفرستی تا مشغول چاپ
 بشود اگر مایل هستی فوراً بفرست دیگر اینکه کار بانک دلم را زد و یک
 هفته است که دوماه مرخصی گرفته‌ام تقریباً بطور نیمه استعفا و خیال دارم
 یک کتابخانه باز بکنم دو نفر شریک هم پیدا کرده‌ام گمان میکنم عنقریب
 سر بگیرد اگر چه سرمایه زیاد نیست ولی خیال داریم با Publicité خودمان
 را Lancé بکنیم. حالا تو بگو ببینم آیا میتوانی کمک بکنی میتونی یک
 کاتالگه‌هایی بفرستی یک مذاکرانی بکنی . . . ؟ زود باش جواب بده
 پرفسور Massé مدتی است در تهران است آمده Folklore ایران را
 جمع بکند من کمک مفصلی به او کرده و میکنم حالا راجع به کتابخانه
 عقیده ناقص چیست؟ بنویس یادت نرود. از قول من به همه رفقا سلام
 قربانت (امضاء) برسان.

۱۱/۸/۹

قربانت چند ماه پیش کاغذ مفصلی در جوابت نوشتم و بنا به عادت
 معمولی انتظار جواب را هم نداشتم میدانستم که تنبلی تونه از آن تنبلیهاست

که به عقل راست بیاید و از طرف دیگر شهرت دارد که وزیر معارف بجای علاء^۱ خواهد آمد از این جهت دم و دستگاه توید همیشه ولی هفته گذشته خبری شنیدم که مرا وادار کرد تاسی شاهی برایت مایه بروم یعنی پرسیدم که اگر مردی بمن صاف و پوست کنده بگوید تا این ضرر را نکنم ولی بمن اطمینان داد که از هفت جان گمان میکنم چهار تا در رفته باشد حالا اگر مردی خودت بنویس راست است یا نه چون شنیدم موقع سوار شدن اتوبوس زمین خورده ای و دك و پوزت خونین و مالین شده و کارت بمریضخانه کشیده راستی بی شوخی یکی از اعضای معارف بمن این خبر را داد حالا برابم دو کلمه هم شده بنویس که قضایا از چه قرار بوده راست است یا نه حالا در چه حالی نه اینکه گمان بکنی از راه مهربانی است فقط از Curiosité است که میخواستم بدانم چه بوده است خواهش میکنم یادت نرود اتفاقاً امشب فتح الله خان نفیسی احوالت را پرسید از اخبار تازه خواسته باشی لغو شدن معاهده نفت انگلیس است که به آن مناسبت امشب در شهر چراغان کرده بودند و ملت عیاشی میکرد گویا برایت نوشتم که از بانك ملی استعفا دادم و عجالتاً یکی دوماه است که در اداره تجارت کار میکنم تو با این نقشه ای که ریخته ای گمان میکنم صد و پنجاه سال دیگر اگر زنده بودی به ایران برگردی پاکتی که برایت میفرستم یادگار بانك ملی است راستش من از علاء ترسیدم اگر رئیس بانك میشد بمن حکم میکرد که گوشت بخورم از قول من به فیلسوف^۲ سلام برسان او چه می کند و کجاست ؟ همه اش نقطه سؤال نقطه استفهام .

قربانت . (امضاء)

۱- حسین علاء در آن هنگام سفیر ایران در فرانسه بود .

۲- هدایت برهريك از آشنایان همدم خود نامی نهاده بود . بانوفرد رضوی (زن دکتر تقی رضوی) را «فیلسوف» می خواند ؛ و دکتر روحبخش را «دکتر هالو» ؛ دکتر خانلری را «خانلرخان» ؛ قائمیان را «قنبلیان» و «قنبل میان» و «قام میان» می گفت و «غاعمیان» می نوشت ...

قربانت شوم مطابق معمول کارت رسید قرار گذشته بودید در ساعت نه و ربع حرکت بکنم و تا ساعت ده و ده دقیقه انتظار بکشم مطابق دستور ساعت هشت حرکت کردم و سر ساعت ۹ در مکان معهود پیاده شدم چونکه ساعت هارایک ساعت جلو انداخته اند گمان کردم ساعت ده که نوشته بودید همان ساعت ۹ معمولی است بهر حال یک ساعت و نیم در همانجا بودم و ساعت ده و ربع چون نیامدید دوباره برگشتم در هر صورت مطابق ساعت قدیم و جدید انتظار کشیدم ولی نیامدید اما تعطیل مدرسه ما از بعد از ظهر پنج شنبه آینده شروع میشود و مدت ۱۰ روز تعطیل داریم البته در مدت تعطیل دوسه روز به گردش خواهیم رفت برای بعد از ظهر روز پنجشنبه آینده ممکن است یکدیگر را ملاقات کنیم اما یک چیز را در نظر ندارید و آن اینست که همیشه یک ساعت قبل از شام یا نهار باید بطرف منزل حرکت کنم از این جهت نباید وقت تنگترامعین کنید ننوشته بودی عقیده آن شخص راجع به من چه بود و بعد از این که رفتم چه گفت اعجوبه غریبی است چه عقاید مضحکی دارد 'باری مفصلاً' برای من بنویس و دیگر هم از این قول هایی که در طهران میدادی نده .

قربانت . امضاء

در حاشیه بالای نامه افزوده است :

هروقت هم نشانی از روی مترو میدهی فقط خط سیر مثلاً Lilas و اسم ایستگاه را بنویس خودم بهتر پیدا میکنم و ساعت حرکت من را هم معین نکن فقط بنویس در سرفلان ساعت در فلانجا منتظرم .

دو نامه از صادق هدایت

به

شادروان یان ریپکا

(J. Rypka)

یان ریپکا ایران‌شناس نامدار چک در ژانویه ۱۹۶۹ در هشتاد و دو سالگی درگذشت . وی آثار ارزنده‌ای در زمینه ایران‌شناسی از خود به یادگار نهاد که از آن میان تاریخ ادبیات فارسی او به زبان های چکی ، آلمانی و انگلیسی چاپ شده است .

ریپکا در سال های ۱۹۳۵ - ۱۹۳۴ در سفر به ایران با هدایت آشنا شد و بزودی با گروه «ربعه» (هدایت ، مینوی ، فرزاد ، علوی) در کافه ژاله هم نشین و همدم گردید .

ریپکا چند سالی پیش از درگذشت خود مقاله‌ای سودمند از یادبود های خود درباره صادق هدایت نوشت و هم دو نامه از صادق هدایت را به خود ، چاپ کرد (مقاله

او بنام: Mes souvenirs de Sâdegh Hedâyat. و نیز دو نامه هدایت در کتاب «مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی» که به مناسبت هفتاد و پنجمین سال تولد هانری ماسه چاپ شده [دانشگاه تهران ، ۱۳۴۲ ، ص ۳۶۰ - ۳۵۳] آمده است . اینک آن دو نامه :

دوست عزیزم، امروز صبح چشمم به زیارت مرقومه جنابعالی روشن گردید و از مجله‌ای^۱ که ارسال داشته بودید بی‌اندازه متشکر و ممنونم حقیقتاً ازین مدت طویل خیلی اسباب تعجبم شد که یادی ازین حقیر سراپا تقصیر کرده بودید: ما زیاران چشم یاری داشتیم!

باری از حال مخلص خواسته باشید بحمدالله سلامتی که اعظم نعمت‌های الهی است حاصل می‌باشد تقریباً شش ماه است که تمام هستی و نیستی خودم را که جوی ارزش نداشت تبدیل به اسکناس کردم و پس از تحمل اشکالات بسیار و مشقات بی‌شمار موفق شدم که در کنج عزلتگاه هندوستان لقمه نانی به کف آورده دعاگوی دوستان و رفقا بوده باشم. اوضاع مادی چندان تعریفی ندارد عجبالتاً انگل (لفت شلخته یعنی وبال گردن) یکی از رفقا شده‌ام تا فردا خدا بزرگ است ولی به هیچ وجه دلم هوای بلبلستان و سنبلستان را نمی‌کنم و آرزو مندم که آن سرزمین دلکش به حوران و غلمانان Sic و پریشان‌ش ارزانی داشته شده باشد زیرا تصمیم گرفته‌ام که زندگی جدیدی برای خودم درست بکنم *Refaire ma vie*، ولی این کار خالی از اشکال نیست و وسایلم مهیا نمی‌باشد. چندی است که نزد آقای بهرام انگل ساریا^۲ مشغول تحصیل زبان پهلوی شده‌ام ولی گمان می‌کنم که نه به درد دنیا و نه به درد آخرتم بخورد. هر کس در زندگی يك فن را وسیله معاش خود قرار میدهد مثلاً یکی دایره «ن» را خوب می‌

۱- يك شماره از ماهنامه چك بنام «Eva» که در آن «آبجی خانم» اثر هدایت به ترجمه ربیکا چاپ شده بود (توضیح ربیکا در حاشیه نامه).

۲- مقصود T. D. Anklesaria است که به مزاح به صورت انگل ساریا نوشته است. (توضیح ربیکا)

نویسد یکی شعر قدما را از بر میکند یکی مقاله تملق آمیز چاپ میکند و تا آخر عمر به همان وسیله نان خودش را درمیآورد . حالا من می بینم که آنچه تا کنون کرده و میکنم همه بیهوده بوده است اخیراً با یک نفر خیال شرکت دارم برای این که مغازه کوچکی باز بکنیم ولی سرمایه کافی هنوز در بساط نیست شاید خدا خواست به این وسیله روحم را نجات بدهم !

Sauver mon âmie بهر حال بیش ازین مزاحم اوقات گرانهای جنابعالی نمی شوم . چندی قبل يك نسخه از حکایتی به اسم «علویه خانم» برایتان فرستادم يك رومان^۱ چند سفرنامه و تقریباً ۲۰ نوول حاضر چاپ دارم اما هنوز وسایل چاپ آنها فراهم نیست در تهران آقای دکتر پخ^۲ يك جلد آنا تول فرانس مرحمتی را به بنده دادند . خواستم تشکر بفرستم گفتند چون کتاب دیگر نرسیده لازم است ابتدا از جنابعالی استفسار به عمل بیاورند . بتوسط ع چندین بار عرض سلام و دعا رسانیدم دیگر نمیدانم به جنابعالی ابلاغ کرده است یا نه . در هر حال تقصیری ندارد چون در آن موقع مشغول عشق ورزی و بوسه و کنار با لعبتی مسیحی بود که با تشریفات لازمه او را به دین حنیف اسلام دعوت و شهادتین به دهانش جاری کرد سپس به قید ازدواج در آورد از رققا هیچ خبر و اثری ندارم خدمت علامه شهیر آقای مینوی عریضه عرض کردم هنوز جواب نداده اند دست ما کوتاه و خرما بر نخیل !

از قول بنده خدمت خانمتان مخصوصاً سلام برسانید اگر با انتظام قونسول ایران آشنایی دارید سلام بنده را به ایشان ابلاغ بکنید در خاتمه خواهشمند است در صورتی که اسباب زحمت نباشد چند عدد کاتالگ

۱- منظور «بوف کور» است . (توضیح ریپکا)

۲- Richard Pech در آن زمان دیرا اول هیأت نمایندگی چکسلواکی

در تهران بود (توضیح ریپکا)

اشیاء زنانه نسبتاً ارزان و Originalه برای بنده بمنزله سبب باعث مزید امتنان خواهد شد .

زیاده زحمت نمیدهد
صادق هدایت

تهران ۳۹/۵/۹

دوست عزیزم کاغذ تبریکی که توسط دکتر پخ فرستاده بودید رسید خیلی از مراحم سرکار متشکرم اینکه تا حالا در جواب تأخیر شده علت نگرانی‌های شخصی و بخصوص تغییرات غریبی بود که برای مرزوبوم شمارخ داد^۱ و در حقیقت منتظر بودم اوضاع به جریان عادی خود برگردد. خیلی مایل بودم از سلامتی و کارهای جنابعالی اطلاعی به دست بیاورم از حال بنده خواسته باشید بدن نیست همین طور به زندگی ادامه میدهم این که مرقوم داشته بودید شاگردان کنسرواتور داستان مرده خوارها را انشاء کردند آیا به چه ترتیب بوده یعنی به شکل تأثر نمایش داده اند یا فقط بطور مکالمه خوانده اند^۲ در هر صورت خیلی متشکر خواهم شد اگر يك نسخه از آنرا مرحمت بنمائید. خدمت خانمتان عرض سلام دارم .
ارامتند صادق هدایت

۱- اشاره به اشغال چکسلواکی . (ریپکا)

۲- «مرده خورها» در انجمن خاوری پراگ به صورت مکالمه خوانده

شده بود . (ریپکا)

نامه‌های آقای سید محمدعلی

جمالزاده درباره

صادق هدایت

نامه های استاد جمالزاده درباره صادق هدایت

چند سال است که بانویسنده نامدار و دانشمند
بزرگوار آقای جمالزاده ، نامه نویسی دارم . در این
مدت آقای جمالزاده به خواش من ، بسیار نکته ها
درباره صادق هدایت برایم نوشته اند . پاسخ های
ایشان را به پرسش هایم ، با حذف مطالبی که بستگی
به هدایت ندارد ، بترتیب تاریخ خواهید خواند .

پس از چاپ بخشی از یکی از نامه های آقای
جمالزاده درباره هدایت ، و ستایشی که از ایشان کرده
بودم ، یکی از آشنایان از من پرسید : تو که در فلان
کتاب به جمالزاده توپیده بودی ، چگونه از او به
نیکی یاد کردی ؟

در پاسخ او گفتم : کمتر کسی را می توان یکسره
تأیید یا تکذیب کرد . در آن جا که به جمالزاده خرده
گرفته بودم ، بیش از همه نظرم به مقاله ای بود که
در کتاب «ران ملخ» (A Locust,s Leg) نوشته
بود و کسانی که آن مقاله را خوانده اند میدانند که من
چه میگویم .

اما من جمالزاده ای را می ستایم که با این

که خود بیک معنی از بنیانگذاران ادبیات نوی ایران است ، به هدایت که نامش بیش از او در جهان پیچیده است ، مانند برخی از مدعیان نویسندگی و استادی این روزگار ، نه تنها رشک و حسد نمیورزد بلکه در هر هنگام بزرگواری ها و هنر و فروغ تابان نبوغ او را می ستاید .

خرده گیری من به ایشان در آنجا پاکدلانه بود و ستایش من نیز در اینجا صمیمانه است . و وظیفه اخلاقی خود میدانم که یکبار دیگر از الطاف بزرگوارانه ایشان صمیمانه سپاسگزاری کنم .

پس از چاپ نامه آقای جمالزاده (نخستین نامه جمالزاده درباره هدایت که پس از این خواهید خواند) نویسنده ارجمند شادروان جلال آل احمد از این که در « توضیح » نامه جمالزاده نامی از مقاله « دشمنکام » او درباره صادق هدایت برده بودم ، نا آرام و خشمگین گردیده بود ، بویژه که از جمالزاده هم خوشش نمیامد و ستایش بسزای من از جمالزاده ، برخشم او بیشتر افزوده بود .

اینک که این یادداشت را می نویسم ، جلال آل احمد چندی است که روی در نقاب خاک کشیده ، و ما را در مرگ خود سوگوار ساخته ؛ با این همه ، و با احترامی که همیشه به اوداشته ام ، ناچارم پیاس راستی پژوهی ، داوری خود را درباره مقاله آل احمد بار دیگر تأیید و تثبیت کنم :

در گفتگویی که در کتاب « ارزیابی شتابزده » چاپ شده ، یکی از پرسندگان از آل احمد می پرسد : « بنظر من يك عده هستند از نویسندگان فعلی که دنباله روی شمارو میکنند » . آل احمد چنین پاسخ می دهد : « والا ، این خبر شما يك خورده باعث خوشحالی من میشه . چون هدایت لازم داشت برای

ابن کار خودکشی کند . من قبلا از این که رمانتیک بازی در بیاورم این اثر رو کردم ، بله ! خیلی یم خوشحالم ...» (ص ۷۳)

آیا چنین سخن آب زیر گاهانه‌ای درباره هدایت ، آنهم از زبان آدمی مانند آل احمد که به-روایتی نخستین نوشته‌هایش را « از لحاظ » هدایت گذرانده است و حق استادی بر او دارد ، شایسته است؟ وانگهی آیا جوانمردانه است که خودکشی هدایت را « رمانتیک بازی در آوردن » بخوانیم ؟ از همه اینها گذشته ، برخلاف ادعای آل احمد ، صادق هدایت در دوره زندگی خود نیز اثری بزرگ در ذهن و شیوه نویسندگی نویسندگان زمان گذاشت و شیوه نویسندگی او پیروانی یافت که چون نبوغ و هنر او را نداشتند نتوانستند حتی به گرد او برسند . سخن در این باره را به مقاله‌ای جداگانه باید نهاد و تنها این نکته را یاد میکنیم که احسان طبری سه سال پیش از مرگ هدایت ، مقاله‌ای در بزرگداشت او نوشت و در پایان آن اذعان کرد « مادر زمره کسانی هستیم که هنر درخشان هدایت را با حیرت و تحسین تلقی کرده ایم و شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفته ایم ... » (ماهنامه مردم ، دوره پنجم ، سال یکم ، شماره دهم ، تیرماه ۱۳۲۶) .

آل احمد در مقاله‌ای که پس از مرگ هدایت درباره او نوشت (ماهنامه علم و زندگی ، سال یکم ، شماره یکم ، دیماه ۱۳۳۰) به درد « بیمار بینی » هدایت دچار شده است . از آنرو یکجا نویسد : « ... اما چه آرزوی ناکامی هدایت را واداشته است که بوف کور را بنویسد و در آن « دیگران » را - رجالها را - اینطور به دم فحش بگیرد ؟ » و آنگاه این عبارت « بوف کور » را نقل می کند : « به تن خود دقت کردم . ران ، ساق پا ، و میان تنم يك حالت شهوت انگیز نا امید داشت . و میافزاید : « آیا همین جمله بیان کننده برای نشان

دادن علت این همه بیزاری از رجاله‌ها که خوب جماع می‌کنند و باین علت خوشبختند کافی نیست ؟»
این گونه به داوری نشستن ، دور نیست
اما از آدمی چون آل احمد که خیلی ادعاها داشت ،
شگفتی آوراست .

بیزاری هدایت از رجاله‌ها برای این بود
که معنی زندگی آنان در شکم و زیر شکم خلاصه می‌شود
و جز این ، چیزی نمی‌شناسند و برای رسیدن به هوس
های خود به هر پستی و فرومایگی و رذالتی تن در
میدهند : « . . . بی تکلیف از میان رجاله‌هایی که همه
آنها **قیافه طعاع** داشتند و دنبال **پول و شهوت**
می‌دویدند گذشتم . - من احتیاجی بدیدن آنها نداشتم
چون یکی از آنها نماینده باقی دیگرشان بود : همه آنها
يك دهن بودند که يك مشتم روده بدنال آن آویخته
شده و منتهی به آلت تناسلشان میشد » (بوف کور ،
ص ۷۴) .

آل احمد در گفتگوی خود (ارزیابی شتابزده ،
ص ۷۱) می‌گوید :

« من يك آدمی یم که وقتی شروع کردم به -
چیز نوشتن حتی هدایت رو نمی‌شناختم . یعنی حتی
هدایت را نخوانده بودم ولی حالا نمیتوانم بگم در عالم
ادبیات فرانسه - حداقل - چیز دندانگیری بگذره و
من ندونم . چه برسه به زبان فارسی . اگه پزدادنه ،
پزدادن تلقی بفرمائید . اگرم واقع بینی است ، واقع
بینی . اینطوره - من صاحب نظرم » .

گوینده چنین سخنانی بدیده من هرگز
نمی‌تواند عالم و ارستگی و آزادی و بزرگمنشی هدایت
را دریابد از این روی داوری‌هایی کوتاه بینانه درباره
احوال هدایت می‌کند که نمونه‌ای از آن را در پیش
دیدیم . اینجاست سر آغاز يك جدایی بیکران بین

هدایت و دیگران . چه کسی میتواند عباراتی از آنچه که هم اکنون از زبان آل احمد آورده شد، در نوشته های هدایت بیابد ؟ و یا ادعا کند که از زبان هدایت شنیده است ؟ درست بیاورونه آن ، هدایت برتر و بزرگوارتر از این بود که زبان به خویشتن ستایی بگرداند و خامه به خودنمایی بفرساید . در سراسر زندگی هرگز چنین ادعاهایی از او دیده نشد و حال آنکه در این زمینه به نوشته آقای پروین گنابادی : «صادق از شهرت و بلندآوازی سخت نفرت داشت و هرگز نمیخواست بر سرزبانها بیفتد تا مگر از کنج انزوا و وارستگی بیرون بیاید . چنانکه خود من در یکی از روزنامه های هفتگی آن زمان بمناسبتی از صادق یاد کرده بودم و او بیش از حد از من گله کرد و گفت من هیچ ادعا ندارم و نمیخواهم حتی دوستان صمیمیم به حق و منصفانه مرا بستایند . . .»

به نوشته شخصی «هدایت . . . هیچ میل نداشت درباره او صحبت بشود ، همیشه از تظاهر به هرنحوی که بود بیزاری ابراز می داشت» .
به گفته استاد پورداود : «او مردی بسیار فروتن و نجیب بود و با آنکه در کمال خوبی می نوشت اما بهیچوجه ادعائی نداشت .»

همانند این سخنان را دیگران نیز گفته اند و نوشته اند که همه آنها از بزرگمنشی و بزرگواری و وارستگی و آزادگی بی مانند هدایت حکایت می کند و هم تفاوت هدایت را با دیگران بازمینماید .

در پیش از زبان آل احمد آوردیم که مدعی شده بود «... حالا نمیتونم بگم در عالم ادبیات فرانسه - حداقل - چیزدندانگیری بگذره و من ندونم . چه برسه به زبان فارسی» . اما همودر پاسخ این پرسش : «نزدیکی های خیلی زیادی هست بین اون نثر (نثر

کتاب حاجی بابای اصفهانی) و نشر شما» می‌گوید :
 «کدوم نشر من ؟ من حاجی بابا رواصل نمی‌شناسم .
 نخوندم ، اصلا ... باکدوم نشر من تطبیق می‌کند؟!
 (ارزیابی شتابزده ، ص ۲ - ۹۱)

در پایان این یادداشت ، این نکته را هم
 بایدم یادکرد که آل احمد گاه از ناآگاهی اما درکمال
 حسن نیت نسبت‌های ناروا و نادرستی به برخی از
 خدمتگزاران دانش داده است مانند آنچه که درباره
 پوردادود در مقاله «بیژن و منیژه نفتی» نوشت . البته
 دلیری و بی‌باکی او را در نوشتن و چاپ کردن آن مقاله
 باید ستاید اما آنچه که درباره پوردادود نوشته است
 پرت و بی‌انصافانه است. در سراسر نوشته‌های پوردادود
 تا آنجا که در یاد دارم در دو مورد به خوشامدگویی
 او برخوردیم (نگاه شود به : یشتها ، جلد دوم ، ص
 ۲۱۴ و ص ۳۰۲) اما این که او به مأموریتی سیاسی
 به ایران بازگشته باشد اتهامی است پاک نادرست .
 پوردادود در سال ۱۳۲۱ در دیباچه گاتها می‌نویسد:

«دولت ایران در پنج شش سال پیش از این
 ظاهرآ فرستادن پول را به کشورهای بیگانه بازداشت.
 آنچه کوشیدیم که دولت آن روز باز اجازه دهد که کسانم
 از ایران پولی برای هزینه زندگیم بفرستند و کار خود
 را که خدمتی به میهن و این آب و خاك بوده بانجام
 رسانم ، سودی نداد . آری نخواستند چیزی از خودم
 در راه خدمت به فرهنگ در دیار دیگری به خرج
 زندگیم برسد، بناچار پس از سالها اقامت در اروپا از
 این دیار رخت بر بسته در بیست و یکم بهمن ماه ۱۳۱۶
 به ایران رسیدم . نگفته خود پیدا است که چنین
 مسافرتی چه گزند بزرگی است از برای کسی که در
 کار مطالعه و تألیف است» .

این است علت بازگشت پوردادود به ایران

نه آنچه که شادروان آل احمد در مقاله «بیژن و منیره»
نفتی» نوشته بود .

بامهردیرپایی که در دل به آل احمد دارم ،
از آنچه که درباره او نوشتم متأسفم اما حقیقت بالاتر
از این هاست .

نامه‌های آقای جمالزاده به من در باره
صادق هدایت ، شش تاست . نخستین نامه در تاریخ
دوم شهریور ۱۳۴۵ و بازپسین نامه در بیست و ششم
اسفند ۱۳۴۸ نوشته شده است .

ازین نامه‌ها تنها نامه نخست دو سال پیش در
«نگین» چاپ شد با این «توضیح» :

در سال ۱۳۴۲ «کتابی» بنام «راجع به صادق
هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم» چاپ و پخش شد.
من هم مانند بسیاری از دوستاران هدایت بی درنگ یک
جلد از آن را خریدم و به خواندن آن آغاز کردم :
در دیباچه کتاب خواندم : « اگر درین جا
بخواهیم راجع به نمودار کابوس‌ها و خیالبافی‌های
هذیان‌آور او (= هدایت) صحبت نموده از کتاب‌ها و
نوشته‌هایش شاهد و مثال بیاوریم بایستی از بدو تاختم
بعضی از آن‌ها را عیناً درج کنیم و این مقدور نیست» .
هرچه در خواندن «کتاب» بیشتر میرفتم ،
این سخن را درباره خود نویسنده (یا : نویسندگان)
کتاب راست‌تر یافتم .

من بر آن نیستم که بر این « کتاب » نقدی
بنویسم . زیرا به هیچ روی ارزش نقد ندارد . اما برای
این که ذهن خوانندگان نسبت به بخشی از نامه نویسنده
نامدار آقای جمالزاده - که پس از این خواهم آورد -
روشن شود ، چند جمله از صفحه‌های گوناگون کتاب را
برای نمونه در زیر میاورم :

می نویسد که هدایت « با تمام ردائیل و مخدرات

الفت داشته است» (ص ۷)؛ جوانی خودخواه و منحرف
 وانکل بوده (ص ۲۴)؛ گیاهخواری وی در اثر بیماری
 روانی بود (ص ۳۴)؛ مبتلا به تشابه جنسی بازن بود
 (ص ۷۱)، اصغر قاتل (بروجردی) مبتلایی مشابه
 هدایت بود (ص ۸۱)؛ هدایت بعد از استمنا که جزو
 اعتیادات او بود، منی خود را در شیشه میریخته و با
 اندازه گیری روزانه آن بعنوان تلف و محکوم کردن
 نسل لذت میبرده است (ص ۱۵۵)؛ نوشته هایش پراز
 غلط های املایی است (ص ۱۷۵)؛ مرتکب دزدی شده
 است (ص ۲۰۱)؛ سگ و لگرد را که بنام خود منتشر
 کرده، ترجمه یکی از آثار چخوف است (ص ۳۴۳)؛
 ... دیگر این که جمالزاده در کتاب «دارالمجانین»
 «ضمن شرح حال و معرفی شخصیت هایی بیمار و مختل
 از لحاظ روانی که با چهره های مفایر در اجتماع بر مردم
 ظاهر می گردند، توضیحاتی نیز تحت عنوان «بوف کور»
 درباره اوضاع و هستی هدایت آورده است ...» (ص ۱۵۴)
 ؛ آنکاه آنچه آقای جمالزاده درباره هدایت
 در آن کتاب نوشته اند، می آورد و بسود خود بر آنها
 «تفسیرهای روانکاوانه ای» می افزاید.

از این نوشته آقای جمالزاده، پیش از این نیز
 بهره برداری های نادرست شده است. تا آن جا که من
 میدانم نخست ابوالقاسم پرتو اعظم در «تذکره ای»^۱
 درباره صادق هدایت نوشت:

«... راوی چنین روایت کرد که مردی
 «یکی بود و یکی نبود» نام، «دارالمجانینی» ساخت و در
 آن دیوانه ای بنام «هدایت علی» انداخت. مراد آنکه
 بروجیه مولانا شکستی وارد آورد. غافل از این معنی:

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد

لاجرم دوست و دشمن لب به تقبیح گشودندی

که حق نه این بود که مغرض گفت .

پس از او، آقای جلال آل احمد در مقاله

دشمنکام خویش درباره صادق هدایت^۱ نوشتند که بوف کور

«... برای خیلی‌ها تنفر آوراست و برای یک نفر جنون

آمیز بنظر رسیده است که برداشته و نویسنده آن را

در «دارالمجانین» خود به زنجیر کشیده است .»

اینک با آوردن بخش‌هایی از یک نامه آقای

جمالزاده - که شامل مطالب تازه و ارزنده‌ای درباره

صادق هدایت است - انگیزه ایشان در نوشتن آنچه که

درباره هدایت در «دارالمجانین» نوشته‌اند، روشن

خواهد شد. شاید یاد کردن این نکته هم بی‌سود نباشد

که بی‌گمان نوشتن و چاپ و پخش کتاب «درباره هدایت

صحیح و دانسته قضاوت کنیم، انگیزه‌های بسیار بد -

خواهانه‌ای پشت سر داشته است. شاید یکی از این

انگیزه‌ها، «قضیه آقا بالا و اولاده کمپانی لیمیتد»^۲

باشد. افزون بر این، نویسنده (یا: نویسندگان)

انگیزه‌های دیگر هم داشته است که شاید روزی برای

همگان آشکار شود. اکنون به همین اندازه بسنده

می‌کنم که وی آدم مرموز و مشکوکی است.^۳

اینک بخش‌هایی از نامه آقای جمالزاده را

می‌خوانید. بیگمانم که آقای جمالزاده هم از چاپ سایه

دست خودشان درباره کسی که او را «خیلی دوست

۱- علم و زندگی، سال یکم، شماره یکم، دیماه ۱۳۳۰.

۲- نگاه شود به «وغ وغ ساهاب»، ص ۱۱۹-۱۰۷.

۳- نگاه شود به: روزنامه کیهان، شماره ۶۸۶۹، یازدهم تیرماه ۱۳۴۵.

می‌داشتند»^۱ خشنود خواهند شد .

به گفته استاد مینوی : صادق هدایت پس از خواندن کتاب دارالمجانین ، گفت : جمالزاده بهیچوجه نتوانسته افکار يك دیوانه را مجسم کند ، و قصه ضعیفی است ، هنری در آن بکار نرفته ؛ و هدایت پس از خواندن دارالمجانین ، باخنده گفت جمالزاده خواسته است مرا در دارالمجانین بگرداند .

استاد مینوی افزودند: بنظرم میاید که گویا جمالزاده پس از چاپ کتابش نامه‌ای پوزش خواهانه به هدایت نوشت ، یعنی پیش خودش فکر کرده بود ممکن است به صادق بر بخورد ، و خواسته بود از سوء تفاهمی که احتمالاً ممکن است پیش بیاید جلوگیری کرده باشد .

این بود تقریباً عین سخن استاد مینوی که در نهایت امانت نقل شد . اما من از خواندن کتاب «دارالمجانین» لذت بردم .

۱- اشاره است به نامه آقای جمالزاده در ماهنامه سخن (دوره ۱۶، شماره ۳، فروردین ۱۳۴۵) که بالحن صمیمانه در آغاز آن نوشته‌اند، «من صادق هدایت را خیلی دوست میداشتم» .

آقای جمالزاده از یاران انگشت شمار هدایت هستند که پس از مرگ او همیشه پاس دوستی با صادق را نگهداشته‌اند .

ژنو : دوم شهریور ۱۳۳۵

... آنچه من در کتاب «دارالمجانین» آورده‌ام به قصد معرفی این جوان بسیار با هوش و با ذوق و با آدمیت و با فهم بود .
در طهران روزی دوستان که همه اهل فضل و کمال بودند مرامهمان کرده بودند . من تازه با هدایت - بوسیله پسر دایی خودم مسعود فرزاد که در خیابان قوام السلطنه در منزل آنها منزل کرده بودم (خودم وزنم) - آشنا شده بودم ، و کتاب «سه قطره خون» او را مسعود فرزاد داده بود خوانده بودم و بسیار پسندیده بودم و با او مختصر آشنایی - در قهوه‌خانه‌ای که گویا در خیابان استانبول بود و حوض و طالار و درخت داشت و اسمش را فراموش کرده‌ام^۱ - پیدا کرده بودم و خیلی او را محبوب یافته بودم . (بعدها در مجلس دیگری در منزل آقای استاد سعید نفیسی او را هم دعوت کرده بودند و از او پرسیدم آیا داستان‌های ادگار پو امریکایی را - که با سه قطره خون شما شباهت دارد - خوانده‌اید ؟ گفت : نه . و گویا گفت : نویسنده را نمی‌شناسم) .

وقتی دیدم در آن مجلس ، هدایت را دعوت نکرده‌اند ، پرسیدم

۱ - منظور «باغچه رستوران هتل نادری» است (توضیح یکی از دوستان

هدایت) .

چرا او را که داستان‌نویس بسیار خوبی است دعوت نکرده‌اند ، ؟ صداها بلند شد که ای فلان ، این جوان سواد ندارد ؛ عبارت را غلط مینویسد ؛ از صرف و نحو و دستور زبان خبری ندارد .

من بسیار متأثر شدم و بر فهم آن جماعت آفرین خواندم (باید بگویم: بی‌فهمی) و دلم برای هدایت سوخت که در محیطی گیر افتاده که تنها به قواعد صرف و نحو و املاء و رسم الخط اهمیت میدهند .

و کم‌کم فکرم قوت گرفت که او را به هر ترتیبی شده به مردم ایران معرفی نمایم و بفهمانم که چطور به مقام شناختن او نرسیده‌اند و لهذا تمام کتابهایش را پس از مراجعت به ژنو (شاید در مسافرت های متعدد به طهران) هر چه تمامتر خواندم و یادداشت‌ها برداشتم و سعی کردم او را همانطورهایی که بود و با آنچه خودش و یا دوستانش در حق او برایم حکایت کرده بودند در کتاب معرفی نمایم (حتی حرکات و سکنات او را) و لهذا يك قیافه ، نیم خیالی که اساسش برواقعیت بود ساختم و اسمش را به مناسبت اسم هدایت ، هدایت‌علی گذاشتم و بسیاری از افکار او را به زبان خود او (و یا شاید گاهی به زبان خودم) در کتاب آوردم . از صفحه صد و پانزده کتاب (چاپ اول ، معرفت ، طهران ۱۳۳۲) ببعد مطالب بسیاری درباره او آورده‌ام ، چنانکه در همان صفحه ۱۱۵ در باب آغاز آشنایی با او نوشته‌ام :

«... جوانی بود سی و دوسه ساله هدایت‌علی خان نام از خانواده‌های اعیانی معروف و معتبر پایتخت. این جوان پس از آن که سال‌ها در تحصیل فضل و کمال زحمت‌ها کشید و دارای نام و اعتباری گردیده بود در نتیجه هوش بسیار و حساسیت فوق‌العاده و مخصوصاً افراط در مطالعه و تحقیق و تتبع و زیاده روی در امر فکر و خیال دچار اختلال حواس گردیده بود .»

هدایت ابدأ اختلال حواس نداشت ولی من بمناسبت داستان -
 سرایی و محل داستان که «دارالمجانین» است، از اختلال حواس صحبت
 داشته‌ام. اوسرسوزنی اختلال حواس نداشت.

چنانکه ملاحظه میفرمایید در همین چند سطر، صفات و سجایای
 اساسی او را که هوش و حساسیت و مطالعه کتب و اشتغال مستمر با فکر و
 خیال است، معرفی کرده‌ام. و در صفحه بعد باز در معرفی او - که اساساً
 گاهی کارهایی میکرد که زیاد همرنگ کارهای هموطنان معمولی مان بود
 نوشته‌ام:

«مخصوصاً که رفتار و کردارش حتی هوی و هوس‌های نوظهور
 و گوناگون این جوان مؤدب و محبوب با همه غرابتی که داشت عموماً
 باعث اذیت و آزار کسی نبود» و فی الواقع از صفات بارز او همانا مؤدب
 و محبوب بودن را تشخیص داده بودم.

«موهایش نسبتاً بلند بود و رنگ رخساره‌اش از زور گیاه‌خواری
 پریده بود و به رنگ چینی درآمده بود. اگرچه در قیافه و وجناش آثار
 بارزی از صفات باطن و روحانیت نمایان بود مع هذا با آن چشم‌های درشت
 و براق که فروغ عقل و جنون در رزمگاه آن مدام در حال جنگ و ستیزه
 بود و آن بینی تیز برجسته و آن پوزه باریک حساس و آن گردن بلند و
 لاغر، روی هم رفته به عقاب بی‌شبهت نبود.»

باز ملاحظه می‌فرمایید که در معرفی او، رنگ بور مو و رخساره
 و گیاه‌خواری آثار بارز صفات باطن و روحانیت نمایان، چشم‌های درشت
 و براق او که فروغ عقل و جنون در آن در حال جنگ و ستیز بود، و بینی
 تیز و چانه باریک و حساس و گردن بلند و لاغر او، برای معرفی جسم و
 بدن او مذکور است. و باز در صفحه صد و هفده آمده است:

«اصلاً مثل این بود که این جوان فقط برای خواندن کتاب بدنی

آمده است ...»

حقیقت هم همین بود و مکرر من از «ژنو» برایش کتاب‌ها - میفرستادم و خوب به خاطر دارم که کتاب Nausée سارتر را که بتازگی به چاپ رسیده بود برایش فرستادم (آن وقت هنوز سارتر این شهرت جهانگیر امروزی را حاصل نکرده بود ولی باز خیلی در روزنامه‌ها از او صحبت میداشتند) .

و باز یادم است که پس از مطالعه نوشته بود که کتاب بدی نیست و گویا در مکاتباتش با دوست بسیار صادق و غمخوارش دکتر شهید نورائی از کتابهایی که برایش فرستاده بودم ، یکی دوبار صحبت داشته است . در خصوص بوف کور به همان مناسبت کتاب «بوف کور» این اسم را به اودادم . چون «دارالمجانین» را باز مدتی طول کشید تا نوشتم و مصادف با زمانی شد که هدایت در بمبئی مجلدات «بوف کور» را از آن جا نزد من فرستاده بود که بعدها برایش به طهران فرستادم ...

یکجلد از این کتاب را که با خط خودش بمن هدیه کرده بود ، پارسال برای کتابخانه دانشکده ادبیات به طهران فرستادم و آقای افشار (بتوسط ایشان فرستادم) بمن نوشتند که خیال دارند آنرا در کتابخانه جدیدی که میسازند بگذارند .

شرحی در پشت ورق اول این کتاب نوشته‌ام که سوادى از آن ندارم ولی شرح داده‌ام که چرا تمام مجلدات را از بمبئی نزد من فرستاد و من به چه وسیله برایش به طهران فرستادم .

داستان تيك تيك ساعت را در منزلش گویا از خودش (یا یکی از دوستان نزدیکش) شنیده بودم .

داستان «عروسك چینی» موضوع یکی از داستان‌های خود اوست . ولی البته داستانی بیش نیست و من آن را به رسم داستان سرایی جزو

کارهای شخصی و واقعی او قرار داده‌ام؛ و البته معلوم است که در دارالمجانین بودن او هم مخلوق داستان‌سرای است.

همچنین در صفحه صد و هژده، پاره کردن شکم و باخون خودنقش سه خال که شکل سه قطره خون را داشته است، ساختگی است ولی در ضمن اسم کتاب «سه قطره خون» آمده است.

در همان صفحه داستان‌نقش و تصویر دختری بروی قلمدان مأخوذ از کتاب «بوف کور» است و در توصیف این دختر در «دارالمجانین» آمده:

«دخترك خونگرم و زيتونى رنگى بوده، باچشم‌هاى سياه درشت مورب تركمنى و صورت لاغر مهتابى و دهن تنگ و كوچك نيمه باز گوشالو و ابروهای باريك بهم پیوسته و موهای نامرتب که يك رشته آن روی شقیقه‌اش چسبیده بوده است و پستان‌های او لیمویی بوده و بوسه‌اش به طعم ته خیار تلخ بوده است».

نوشته‌ام که این توصیف را «خودش حکایت کرده» و همین‌طور است. و این توصیف عجیب را که در ادبیات فارسی یا نظیری ندارد (بعدها خیلی‌ها تقلید بی‌مزه کرده‌اند) و یا بر من مجهول است، خواستم عیناً نقل کرده باشم.

خلاصه آنکه مقداری از بهترین و طرفه‌ترین مطالب کتابهایش را که معرف ذوق سرشار و بی‌سابقه او بود و هست، گلچین کرده بودم و در «دارالمجانین» آورده‌ام و هکذا پاره‌ای خصوصیات اخلاقی او را و از آن جمله در صفحه صد و بیست و یک از قول خودش نوشته‌ام که گفته:

«مرض مضحکى دارم ... و عبارت است از این که از اشخاصی که در ضمن صحبت‌های معمولی عموماً به قصد بازار گرمی و فضل فروشی یکریز کلمات قلبه و اصطلاحات علمی و فنی به قالب می‌زنند الخ ...»

این عقیده و عادت خود من است که از چنین اشخاص فضل فروش بیزارم ولی متوجه شده بودم که هدایت هم کاملاً مثل خود من بیزار بود و لهذا این سخن را از قول او ذکر و نقل کرده‌ام و هکذا سخنان دیگری . در صفحه صد و بیست و یک ، از حرکات اعضاء و جوارح هدایت صحبت داشته‌ام و این حقیقت داشت و حساسیت او را می‌رسانید که هر وقت کار و حرکت و اشخاص نامناسب و ناملایمی را میدید ، بکلی معذب میگردد و اطرافیانش به آسانی می‌فهمیدند که بیچاره شده است .

از جمله کارهایی که برای معرفی هدایت عزیز کردم سخنان زبده و کلمات قصار او را که بهترین جمله‌هایی است (بعقیده من) که در آثارش آمده است همه را جمع آوری کردم و هر چند کتاب داستان را سنگین میکرد ولی باز همه را آورده‌ام . (در صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۹) .

بعد در صفحه صد و سی درباره کتابهایش (که در داستان نوشته‌ام بصورت بقچه‌ای به من سپرده بود) نوشته‌ام: «در حقیقت جام جهان‌نمای گرانبهایی است.» بعد در صفحه صد و سی (در حقیقت ایرادهایی که فضلی بی‌ذوق پایتخت به آثار هدایت می‌گرفتند) ایرادها را آورده‌ام و جواب‌های دندان شکن هدایت را نقل کرده‌ام. بدیهی است که مقداری از این جوابها ساخته خود من است که در دهان هدایت گذاشته‌ام و بعضی از آنها هم نقل قول خود اوست. و مثلاً در صفحه صد و سی و دو، ابیات شیخ محمود شبستری آورده خود من است که در دهان هدایت گذاشته‌ام و رویهم‌رفته نظر خودم را درباره صرف و نحو از زبان او بیان کرده‌ام و هکذا مطالب دیگری را .

و در پایان برای این که برسانم مردبزرگواری چون هدایت اساساً به این مطالب و به این آثار اهمیتی نمیداد و در عوالم بالاتری سیر میکرد، نو شتم همه را در اجاق انداخت و سوزانید ...

در صفحه دویست و هفتاد و هفت که از «خیمه شب بازی» صحبت داشته‌ام، چون در یکی از نامه‌هایی که از طهران بمن به ژنو نوشته بود در باب علاقه‌اش به «خیمه شب بازی» صحبت داشته و اطلاعاتی خواسته بود (کتابی هم از من خواسته بود که پیدا نکردم و در باب تمسخر کتاب تورات - و بلکه انجیل - بود که به زبان فرانسوی به چاپ رسیده بود و من بدان دست نیافتم) و احتمال می‌رود که جملاتی در همان صفحه دویست و هفتاد و هفت درباره کودکی او و رفتن به عروسی و دیدن خیمه شب بازی آمده است؛ شاید نقل از کاغذی باشد که به من نوشته بوده است و متأسفانه نمیدانم یا نگاه نداشته‌ام و یا جایی گذاشته‌ام و شاید روزی پیدا شود.

از عجایب ... آنکه در صفحه دویست و هشتاد و یک از خود کشی هدایت صحبت داشته‌ام، در صورتی که هدایت سالها پس از آن خود - کشی کرد، نوشته‌ام «از شنیدی این خبر دنیا را به کله‌ام کوفتند».

این بود بطور خلاصه مناسبات من با هدایت بی نظیر. عجا که هموطنان ما که خیلی چیزها را غلط می‌فهمند کار را بطور غلط تفسیر کردند و ثابت ساختند که قوه تشخیص و فهمشان محتاج معالجه ممتد دامن‌داری است. خداوند همه را شفا بخشد.

به جمله‌ای از «سرو ته يك كرباس» اشاره کرده‌اید که «از مردم گریختن و مثل بوف کور در کنج حجره مدرسه خزیدن الخ». به شما به شرافت قسم یاد میکنم و اطمینان میدهم که در موقع نوشتن این جمله سر سوزنی قصد اشاره به هدایت که محبوب روحانی من است در میان نبوده است و این دو کلمه بوف کور همینطور بر زبانم جاری گردیده است و ای کاش ملفت شده بودم و در کتاب نیاورده بودم و از شما ممنونم که مرا متوجه این نکته ساخته‌اید. استغفر الله، استغفر الله.

تا این لحظه اسم کتاب آقای هوشنگ پیمانی رانشیده‌ام - و اگر

شنیده‌ام فراموشم شده ولی کتاب او را ندیده‌ام - و ممنونم که مرا متوجه ساختید و باز يك مرتبه دیگر معلوم شد که مردم روزگار هر کلامی را می‌توانند بروفق طبع و میل و منظور خود تفسیر نمایند حتی صیغه شهادت «لااله - الاالله» را که دو کلمه اول را می‌گیرند و «الاالله» را حذف می‌کنند و می‌گویند «لااله» یعنی خدایی وجود ندارد ...

هیچ در خاطر ندارم که هدایت پس از خواندن «دارالمجانین» چه اظهار نظری کرده است (اگر هم کرده باخود من نبوده است) و سالها پس از آن نهایت لطف را در حق من داشت ...

در منزل پدرش (خیابان هدایت) مرا با دوستان دیگر در اطاق بزرگی (گویا پنجدری) که فرش بسیار خوش رنگی قسمتی از آن را مستور داشته بود، می‌پذیرفت. و می‌گفتم و می‌خندیدیم و زیاد از ادبیات صحبت نمیداشتیم و با اصطلاح از هر مقوله صحبت به میان می‌آمد.

اما وقتی بدیدم به قلهك (باغ آقای آقا سید ضیاءالدین طباطبائی که در آن موقع برادر ایشان آقا جمال طباطبائی با خانواده‌اش در آن جا منزل داشت) می‌آمد، با هم به طرف جاده بزرگ شمیران به قلهك راه می‌افتادیم و روی قطعه سنگ‌های بسیار بزرگی که در مجرای رود خانه افتاده بود، دو نفری مثل دو کبوتر چاهی می‌نشستیم و هزار نوع صحبت‌ها باهم می‌داشتیم که زیاد در خاطر من مانده است. بسیار مشتاق مراجعت به پاریس بود ولی بعدها وقتی به آرزوی خود رسید در دهانش مزه‌ای نکرد چنانکه در نامه‌ای که از پاریس قبل از خود کشی، به من نوشته بود و در «سخن» به چاپ رسید ملاحظه فرموده‌اید.

بعدها که او را در کنج قهوه خانه طاق‌داری (باز در همان خیابان استانبول)^۲ در طهران تك و تنها دیدم، از این که کتابهایش را مغلوط

۲- منظور «كافۀ فردوسی» است (توضیح یکی از دوستان هدایت).

و بدون اجازه اش به چاپ رسانده اند بسیار ملول و مکدر بود .

در خاطر دارم در همان مسافرت اول که در طهران با او آشنا شدم (و شاید در مسافرت دوم درست خاطر م نیست) وقتی او را زیاد پکیده و مغموم دیدم، از ژنوبه او نوشتم شاید دلت میخواهد معشوقه خوبی داشته باشی و پیدا نمیکنی . نوشت خیالت آسوده باشد (من به او «تو» و او به من همیشه «شما» می گفت) در تنگدستی نیستم .

من معتقدم اگر در آخرین ایام عمرش در پاریس با اشخاص بهتر و مرتب تری نشست و برخاست پیدا کرده بود که اهل خمر و دود و غیره نباشند خود کشی نمی کرد (یا شاید نمی کرد) . چنانکه کاغذی هم که به من نوشته بود و در سخن به چاپ رسید تا حدی مؤید همین نظراست و از قصد مسافرت خود صحبت داشته است و نوشته است در هامبورگ به او خوش گذشته بوده است و این خود میرساند که از خوش گذراندن رو برگردان نبوده است و آدمی که از خوشی رو برگردان نباشد (بخصوص اگر خوشی را بتواند بیابد) به فکر خود کشی نمی افتد . و لسی وقتی اطرافیان ناباب باشند و اعصاب سست و متشنج و دنیا در نظرتیره و تار بگردد و کسی نباشد که وجود و زبان و قلبش نیروبخش و متسلی باشد ، کار آدمی چون هدایت با آن حساسیت و بدبینی جلیلی (کیست که درد دنیا از لحاظ معانی کلی بدبین نباشد) کم کم مغلوب اعصاب میشود . بخصوص اگر روزنه امید و روشنائی در اطراف بلافاصله خود هم نبیند و شاید از لحاظ مالی هم در مضیقه باشد در این خصوص هیچ اطلاعی ندارم ولی هدایت مرد بذالی بود و از آن کسانی نبود که تا يك شاهی در کیسه اش باشد ، حاضر باشد که کسان دیگری جور او را بکشند . پس میتوان احتمال داد که کیسه اش هم خالی شده بوده است و هر چه نقدینه داشته خرج دوستان - بگوئیم آشنایان و اطرافیان خود - ساخته بوده

است و رویهم رفته دیگر چشمداشت و علاقه‌ای به دنیا و زندگی برایش باقی نمانده بوده است .

ای کاش جوانان مابه فکر ساختن مجسمه نیم تنه‌ای از هدایت می‌افتادند تا در جای مناسبی در طهران بگذارند (شاید در مقابل خانه پدری او در همان خیابان هدایت اگر خیابان باقی است) . من بایک دنیا عشق و علاقه و منت حاضرم سهم خودم را از مخارج این کار پردازم و اگر در ایران مجسمه ساز خوب و مناسبی پیدا نشود (والبته پیدا خواهد شد) در اروپا بک نفر را پیدا کنم . این مجسمه یا باید از برنج باشد یا لاقل از سنگ مرمر محکم که زود خراب نشود .

دوست جوان و با همت من آقای کتیرایی این کندو کودر جزئیات زندگانی نویسندگان از عادات و در عادات و رسوم ما مشرق زمینی‌ها زیاد دیده نشده است و شاید بهتر هم همین باشد . ما نمی‌دانیم که دوستان نزدیک حافظ شیراز چه اشخاصی بوده‌اند و خانه‌اش در کدام کوچه بوده است و آیا ریشش بلند بوده یا کوتاه . ولی تمام ایرانی‌ها قریب هفتصد سال است که از سر چشمه ذوق او سرمستند . من معتقدم که آثار و کتاب‌های هدایت هم بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتابهایش است و این همه جستجو در جزئیات زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد . باید به گفته پرداخت و زیاد در پی گوینده نبود .»

درباره سخاوت و بزرگواری هدایت الآن قضیه‌ای به خاطرآمده که برایتان حکایت میکنم : زن من حصبه گرفته بود و در مریضخانه دکتر یزدی که زن آلمانی داشت و بعدها محکوم گردید بستری بود . هدایت به دیدنمان می‌آمد و بمن تقریباً محرمانه گفت که یک نفر از رفقایش به مأموریت

از وزارت امور خارجه عازم بمبئی است و او هم خیلی دلش میخواهد همراه آن رفیق به بمبئی برود ولی برای مخارج پول نداشت و در نظمیة هم لازم بود تعهدی بسپارد. سرانجام وسائل فراهم آمد که رفتنی بشود. باز بدیدنم به مریضخانه آمد و يك دسته گل «کریزان تم» که در آن وقت در طهران بسیار کم و گران بود آورده بود و اسباب تعجب من گردید که در آن عالم بی پولی و دست تنگی اینطور سخاوت بخرج داده بود. خدا روحش را شاد بدارد که دنیایی از نجابت و اصالت و خوبی و پاکی بود.

ژنو : پنجم شهریور ۱۳۴۵

... دوسه روز پیش در جواب مرقومۀ سرکار شرح مفصلی معروض افتاد که لابد تا کنون بدستتان رسیده است. در آنجا مختصراً تذکر داده شده بود که در مورد نویسنده باید بیشتر متوجه نوشته او بود. باید دید چه گفته و چه می خواسته بگوید و فکر تازه و با ارزش چه آورده است و طرز تحریر و شیوۀ نگارش او چه تازگی و ابتکاری داشته است و در زمینه ادب و فن نگارش دارای چه مقامی بوده است.

بنظر قاصر ارادتمند اینها مطالب مهم و نکته هایی است که باید مورد مطالعه و تحقیق دقیق و عمیق قرار بگیرد و برعکس معتقدم که زیاد نباید به کیفیات خصوصی زندگی نویسنده و هنرمند پرداخت و نیز معتقدم که يك نفر آدم دزد و شریر و یا شرابخوار و قمارباز و عیاش ممکن است نویسنده خوب و شاعر عالی و نقاش زبردست و یا مجسمه ساز و موسیقی ساز زبده ای باشد و نیز معتقدم که زیاد به جزئیات زندگی عیان و پنهان

اشخاص با هنر و با استعداد و با ذوق و با فکر پرداختن عموماً کار کسانی است که خود ازین مواهب آسمانی محروم مانده‌اند و با علم به این حقیقت پنهانی و یا بدون علم بدان بلا اختیار، یک‌تاز میدان انتقاد می‌گردند.

عزیزم، درین دنیا که هزارها کرور آدم آمده‌اند و رفته‌اند و باز هم می‌ایند و می‌روند (خدا تنها میداند تا کی و چند) گروه بسیار اندکی (هنوز درست معلوم نشده است که چرا) دارای خصوصیتی هستند که اسم آن رانبوغ و قریحه و استعداد و طبع و ذوق و هنرمندی و خردمندی و نیروی فکر و اندیشه و غور در کیفیات خلقت و خلائق گذاشته‌اند. و آن چه را تمدن و دانش و حکمت و هنر و فرهنگ می‌خوانیم ساخته و پرداخته همین جماعت معدود است که شاید در هر هزار هزار کرور یکی دو نفر بیشتر از آنها بوجود نیامده است... اصل کار این است که بدانیم این‌ها چه آورده‌اند و چه باید کرد که ساکنان کره زمین با آثار آنها آشنایی بیشتری حاصل نمایند و روحشان با روح و فکر و طبع و ذوق و خلاقیت آنها آشنایی و تقرب بیشتری بیابد و مابقی دیگر چندان ارزشی ندارد و بیشتر جنبه تفریح و تفتن دارد که بخودی خود باز کار خوب و دلپسندی است و طرفداران بسیار دارد ولی البته به اهمیت آن کارهای اساسی نیست.

ما ایرانیان تا کنون به همین شیوه‌ای که دلپسند ارادتمندان است عمل کرده‌ایم. یعنی غزل حافظ را بر کیفیات زندگانی او ترجیح داده‌ایم و تنها در همین زمان اخیر بوده است که شادروان دکتر قاسم‌غنی از دوستان بسیار بسیار شریف و عزیزم بطرز فرنگی‌ها به تحقیق در زندگی و محیط و زمان حافظ پرداخت و شاید اگر این کار را هم نکرده بود چیزی از قدر و مقام حافظ نمیکاست.

چیزی که هست تحقیق و تعمق و تدقیق و مطالعه هم هر گز بی‌فایده

نبوده است و جماعت بسیاری (از مشرقیان و بخصوص مغربیان) طرفدار و هواخواه آن هستند و بسیاری از مردم را از زن و مرد دیده‌ام که جزئیات زندگی مثلاً ویکتور هوگو و روابط و مناسبات او را با معشوقه‌اش صدفبار بهتر و بیشتر از آثار و اشعارش خوانده‌اند و شنیده‌اند و از حفظ دارند. و معتقدم که حتی المقدور باید به اشخاص و علی‌الخصوص به جوانان فهمانید که این کارچندان مفید نیست و باید به اصل پرداخت و چندان به فرعیات نپرداخت.

در باره صادق هدایت من ایمان قطعی دارم که جوانی بود با فهم و با ذوق و با قریحه سرشار و کاملاً پاك و نجیب و جوانمرد و آزاده و بتمام معنی اصیل. در عین حال بسیار (و بلکه زیاد) حساس بود و وضع روزگار نیروی کافی (و شاید اراده کامل) در او باقی نگذاشته بود که بتواند همیشه بر حساسیت خود پیروز و غالب گردد و همین کیفیت او را ناکام و جوان طعمه مرگ ساخت. شاید کلمه «ناکام» در حق او کاملاً انطباق نیابد، چونکه عشق و علاقه او قبل از همه چیز به قلم و نوشتن و خواندن و اندیشیدن بود و درین زمینه بحمدالله ناکام نماند و نصیب کامل و سهم وافر داشت. امثال و نظایر هدایت درین یکی دو قرن اخیر در میان ما ایرانیان بسیار نادر دیده میشود.

همین امروز در روزنامه کثیرالانتشار (ای کاش برای این کلمه عربی قلنبه يك کلمه دلپسندتری - اعم از آنکه فارسی یا عربی باشد - پیدامی - شد!) La Tribune de Genève مقاله‌ای دیدم که قسمت اولی آن را برایتان لفافه می‌فرستم. ملاحظه خواهید فرمود که اتفاقاً در باب تقدم داشتن اثرها بر زندگانی صاحبان آثار مهم با ارادتمندان اتفاق دارد...

همین امروز در «تذکره الاولیاء» عطار در شرح حال یحیی معادری ازین مرد دیدم که مرایاد مطالبی انداخت که در همین نامه درباره

صادق هدایت به جنابعالی نوشته‌ام . من بشما نوشته‌ام که مرد هنرمند و خلاق ممکن است عرق‌خور و تریاکی باشد و این کارها ربطی به فکر و اثر او ندارد . اکنون از جمله کلام‌های بسیار عجیب و پرمغز یحیی معاد (رازی) در « تذکرة الاولیاء » (چاپ طهران ، ۲۷۲) میخوانیم :

« و گفت باخوی نیک معصیت زیان ندارد » ...

ژنو : ۲۴ بهمن ۴۷

... از بنده خواسته‌اید که درباره آن شخص ژنوی که حامل نسخه های بوف کور از ژنو به طهران بوده است اطلاعاتی برایتان بنویسم . اطاعت میکنم . این شخص موسوم بود به Georges Dustour (ژورژ دوستور) و از اهالی ژنو بود و در کوچه سن ژان (Rue Saint - Jean) در ژنو با خانواده اش (یعنی زنش و دخترش) منزل داشت . پسر هم داشت که در یک بانک در ژنو مستخدم بود ولی با پدرش هم منزل نبود . وقتی من او را شناختم مردی بود که در حدود ۵۵ سال از عمرش گذشته بود (بلکه قدری بیشتر) مرد قوی بنیه و تنومندی بود و روزی در دفتر بین المللی کار در ژنو که من در آنجا مستخدم بودم دیدنم آمد . برادری هم داشت که در یک دبیرستان در ژنو معلم جغرافیا بود و شاید هنوز هم در حیات باشد . آقای عبدالله انتظام که در آن اوقات در ژنو بودند با ژورژ دوستور ملاقات کرده بودند و احتمال دارد که هنوز هم در خاطرشان مانده باشد (بی مناسبت نیست بدانید که آقای عبدالله انتظام برای تأسیس اژانس پارس [دروازت امور خارجه] از ژنو عازم ایران بودند از ایشان تمنا کردم که دوست من صادق هدایت را در آن اداره بیاورند و ایشان او را استخدام کردند و مدتی

با هم کار کردند و با او آشنایی حاصل نمودند). ژورژ دوستور از خانواده‌ای بود ژنوی و علاوه بر تجارت و صیادی و شکارچیگری، پهلوان هم بود و میگفت حتی کشتی‌گیری هم کرده است. مرد خوب خوش صحبت و رک‌گویی بود.

وقتی اولین بار دیدن من آمد گفتم حقیقتش این است که دختری دارم که از زیبایی بی‌بهره نیست و یک جوان ایرانی بنام راسخ که در ژنو علم طب تحصیل میکند عاشق او شده است و آمده است و خواستگاری میکند و چون این جوان را نمی‌شناسم و تحقیق کردم و گفتند باید به شما مراجعه نمایم، آمده‌ام که به من بگوئید این جوان چگونه آدمی است. از قضا آن جوان را نمی‌شناختم (باید دانست که پس از آن راسخ نام دیگری هم برای تحصیل طب به ژنو آمد که با آن راسخ اولی گویا هیچ رابطه خانوادگی نداشت و متأهل بود و پس از پایان تحصیلات به ایران مراجعت نمود و دیگر از او خبری ندارم ولی روزی که با جمعی از ایرانیان از زن و مرد به گردش و سیاحت رفته بودیم او عکسی هم از دوستان برداشت که شاید در میان عکس‌هایم موجود باشد. خدا یا رو یاورش باشد). گفتم در این صورت چطور است که مسافرتی به ایران بنمایم و شخصاً با خانواده این جوان آشنا بشوم و ببینم آیا صلاح هست که دخترم را که به او علاقه بسیار دارم به زنی به او بدهم یا نه. گفتم عیبی ندارد. تصمیم گرفت که به تهران برود. در همان موقع بود که از او خواهش کردم که نسخه‌های «بوف کور» را هم که هدایت از بمبئی نزد من فرستاده بود به او بپارم که در تهران به هدایت تحویل بدهد. قبول کرد و راه افتاد. بعدها هدایت به من نوشت که نسخه‌ها به او رسیده است و در باب این شخص نوشت که چند بار با او ملاقات کرده است و این شخص از حیث معلومات و اطلاعات «وحشتناک» است... دوستور پس از مراجعت باز بدیدنم آمد و گفت با پدر آن جوان

(راسخ محصل طب) آشنائی و رفاقت پیدا کرده است و پدر جوان طبیبی است در طهران که به طرز اطبای قدیمی طبابت میکند و در مطبش در گوشه‌ای نشسته و مرضای زیادی بدو مراجعه میکنند و گذشته از پول نقد که می‌گرفته وزیر فرشی که روی آن نشسته بوده می‌گذاشته است، هدایا و تحف گوناگون می‌آورده‌اند (از قبیل جوجه و کله‌قند و نبات و کیسه حنا و غیره) پدر راسخ جوان او را با همسر خود برای صرف غذا سر میز نشاندہ بوده است و به او گفته بوده است که اولین بار است که زنش را به يك مرد نامحرم نشان می‌دهد ...

ژورژ دوستور در مدت اقامت در ایران برای شکار به جنگل مازندران رفته بود و شکار کرده بود و شاخ‌های پیچ‌اندر پیچ شکار خود را به رسم تحفه به ژنو آورده در طالار منزلش به دیوار نصب کرده بود ... در ایران شنیده بود که دولت ایران چون امتیازی که برای خاویار به روسیه داده پایان رسیده است در صدد است که آن امتیاز را به شرکت خارجی دیگری بدهد. اطلاعاتی بدست آورده و پس از مراجعت به ژنوبه من مراجعه نموده و اطلاعات جامع‌تری می‌خواست که به دست آورده باو دادم. فکر کرد که چرا این امتیاز را به سوئیس نباید بدهند و مشغول اقدامات گردید و از وزارت مالیه (دوست من شادروان نصرالله‌جها‌نگیر رئیس شعبه امتیازات بود و این نیز ممد نیت او گردید) به او نوشتند که وقتی حاضرند با او در باب امتیاز خاویار وارد مذاکره بشوند که مبلغ بزرگی (چند ملیون فرانک سوئیس) در يك بانک معتبری در سوئیس، اعتبار داشته باشد. بایک پشتکار عجیبی مشغول اقدام شد و توانست سرمایه‌داران سوئیس را حاضر نماید که آن مبلغ را در يك بانک معتبری در سوئیس به ودیعه بگذارند و سفارت ایران در برن هم تصدیق نمود و رفیق ما از نوره ایران را در پیش گرفت ولی دولت ایران همین قصد و منظور او را به رخ روسها کشیدند و توانستند

قرارداد خود را با روس‌ها با شرایط مساعدتری به امضاء برسانند و برای اینکه دوستوردست خالی و مایوس برنگردد به او وعده داده بودند که حاضرند دربارهٔ صید در خلیج فارس با او قراردادی منعقد سازند و او بادل خوش به ژنو مراجعت نمود و همیشه دربارهٔ وفور ماهی و اقسام ماهی‌ها در خلیج فارس صحبت‌ها میداشت ولی افسوس که آن‌هم به جایی نرسید و گمان میکنم هرگز متوجه نشد که اسباب دست دیگران گردیده بوده است. در مراجعت به ژنو از طرف دولت کانتون ژنو مأمور گردید که در موقع جنگ کفترهای زیادی را که در شهر بودند صید کند و مقرر گردیده بود که برای هر یک رأس کبوتر، فلان مبلغ به او بدهند. علت این کار این بود که کبوترها سقف خارجی خانه‌هایی را که با قطعات فلزی پوشیده شده بود ملوث می‌ساختند و چون آلمان در جنگ بود و دیگر بعضی مواد شیمیایی که ضرر این تلوث را خنثی می‌ساخت وارد نمی‌گردید، سقف‌ها خراب و فاسد میشدند و بلدیۀ ژنو چاره‌ای نداشت جز این که با کمک شکارچی‌ها از شمارۀ کبوترها بکاهد. این کار بعداً باعث اعتراض انجمن‌های حامی حیوانات گردید و نزدیک بود که دوستور را محکوم سازند و رفیق ما مجبور شد باین کار خود که عایداتی داشت (کبوترها را به شرکت‌هایی که گوشت‌پرندگان را در قوطی‌های فلزی می‌فروشتند می‌فروخت و سرچشمۀ عایداتی برای او شده بود و دماغش چاق بود) پایان بدهد.

آنگاه چون چند قطعه قالبیچه‌ای که از ایران آورده بود مشتری‌های خوبی پیدا کرده بود به فکر افتاد که تجارت فرش بنماید. با کمک خود من و آقای صنعتی زاده کرمانی که از تجارت گذشته نویسندهٔ با ذوق و آموزنده‌ای هم هستند مشغول تجارت فرش گردید ولی آن‌هم دنباله‌ای پیدا نکرد و عاقبت در یکی از خیابان‌های قسمت قدیمی شهر ژنو که به «سیتِه» معروف است در خیابان گراندر (کوچۀ بزرگ) نمرة ۱۷، مغازهٔ

فروش فروشی باز کرد و چند سالی در آنجا سرگرم بود تا در یکی دو سال قبل به وفات رسید ولی مغازه‌اش را همان دخترش هنوز اداره میکند . مردکاری و باشوری بود و برای او طلب مغفرت میکنم ... ایران و ایرانیان را پسندیده بود و داستان‌های شنیدنی بسیار داشت و با صدا و لحن دلپسندی حکایت میکرد .

در باره صادق هدایت میگفت که جوان خوش صحبت و تودل-بروئی بود ولی زیادی در عالم خیال میزیست و زیاد بی‌جهت غصه‌ها به خود راه میداد ولی باهم جام‌ها خالی کرده بودند و ازو همیشه به نیکی و با محبت یاد میکرد ...

از نامه‌ای بتاريخ ۱۴ اسفند ۱۳۳۷ (۵ مارس ۱۹۶۹) از ژنو

... در باره هدایت نمیدانم يك مطلب را سابقاً برایتان نوشته‌ام یانه . حالا احتیاطاً مینویسم . هنگامی که هدایت عازم بمبئی شد من در طهران بودم ، زنم حصبه گرفته بود و در مریضخانه دکتر مرتضی یزدی بستری بود . هدایت بدیدن میامد و همان ایام عازم بمبئی گردید . زن من هم شفا یافت و به ژنو برگشتیم . از بمبئی چندین کاغذ از هدایت داشتم . در یکی از آنها نوشته بود که خیلی تأسف دارد که به مملکت بزرگ و دیدنی چون هند آمده است ولی وسیله ندارد که چیزهای شگفت آن دیار را ببیند . از قضا مصادف شد با مسافرت دوست خوب من آقای ابراهیم مهدوی به سیلان و هندوستان . ایشان (سابقاً وزیر کشاورزی بودند) به من نوشتند که در حیدرآباد سر (Sir ، این لقب را دولت انگلیس به ایشان داده بود) اسماعیل خان شیرازی وزیر نظام حیدرآباد در موقع ملاقاتی که دست داده

بود از وضع ادبیات فارسی بایشان صحبت داشته بود و اسم مرا نیز بر زبان آورده بوده است (و گویا اظهار میل کرده بوده است که بعضی از آثار مرا بخواند) . من این پیش آمد را مغتنم شمردم و شرحی به ایشان نوشتم (و گویا چند تا از کتابهای خودم را هم برای ایشان فرستادم) و ضمناً تذکر دادم که صادق هدایت نویسنده عالی و جوان ایران از خانواده بسیار محترم و معتبر، در بمبئی است و آدرس او را هم فرستادم . بعدها هدایت به من نوشت که سر اسماعیل خان دعوتنامه ای به او فرستاده است ؛ از او دعوت کرده است که برای شرکت در جشن بزرگی که در همان ایام در حیدرآباد منعقد میگرددیده است (حالا فراموش کرده ام که برای چه - گویا سال مثلاً چندم سلطنت نظام) بدانجا برود (و گویا برای او بلیط خط آهن هم فرستاده بوده است ، ولی درست به خاطر ندارم) ، هدایت نوشته بود که از قضا در سرحد با سر اسماعیل خان (که هر دو املا صحیح است ولی بهتر است اسماعیل بنویسیم که فارسی است نه اسمعیل که املائی عربی این کلمه است) که برای بازرسی به آن حدود آمده بوده است تصادف میکند و ملاقات دست میدهد و با هم به حیدرآباد میروند و هدایت نوشته بود که در آنجا حلقه گل هم به گردن او آویخته بودند . در حیدرآباد از او پذیرایی بسیار دوستانه و خوب به عمل میاید و در آن جشن باشکوه شرکت میکند ؛ و باز نوشته بود که سر اسماعیل خان به او پیشنهاد کرده بود که او را به سیاحت جاهای دیدنی هند بفرستد ولی هدایت نوشته بود « در دیزی باز است حیای گریه کجا می رود » . افسوس دارم که نامه های هدایت را (و هکذا نامه های مرحوم میرزا محمدخان قزوینی را) پیدا نمیکنم یا اصلاً نگاه نداشته ام و یادربین امواج کاغذها و اوراق است و ممکن است روزی پیدا شود... [در حاشیه نامه افزوده اند: « این سر میرزا اسماعیل خان شیرازی که به همین اسم وزیر معتبر و نامدار نظام هندوستان بود دارای شهرت بسیار

شده بود و در حقیقت ایرانی و شیرازی مانده بود و فارسی را خوب حرف
میزد خوب میخواند و خوب مینوشت» . [

ژنو ۲۲ خرداد ۴۸

در خاطر من هست که هدایت دریکی از نامه‌هایی که از طهران به ژنو
به من می‌نوشت ، نوشته بود که « دانشسرای عالی موسیقی » به همه
(حتی به دربان) ترفیع رتبه داده‌اند و چون او دیپلم و تصدیق‌نامه‌ای از
مدرسه در دست ندارد ترفیع رتبه نیافته است و با لحن وطنز و مسخره
نوشته بود .

آقای دکتر تقی رضوی ... و خانم ایشان با هدایت خیلی دوست
بودند و رفت و آمد داشتند و در خاطر دارم که دریکی از مسافرتها به
طهران در منزل آقای دکتر رضوی به من گفتند که هدایت به دختر کوچولوی
آنها از روش کتاب الفبای دانشمند گرامی آقای ذبیح‌الله بهروز درس
فارسی میدهد ...

شهید نورایی به من نامه‌های خیلی مفصل مینوشت و گاهی برای هدایت دلسوزی میکرد و خیلی او را دوست میداشت ...

هدایت چندی در وزارت خارجه در آژانس پارس در تحت ریاست آقای عبدالله انتظام (من درژنو شفاهاً هدایت را که در آن تاریخ در طهران بود به آقای انتظام دوست خودم معرفی کردم و توصیه کردم او را به آژانس پارس ببرند) کار میکرد ...

خلاصه عقیده من درباره هدایت این است که این جوان روح پاك و ذوق سرشار و قلم بسیار لطیف و توانائی داشت و کاملاً همانطور چیز مینوشت که آرزوی من بود و در مقدمه بر چاپ اول «یکی بود یکی نبود» ده سالی پیش از چاپ نخستین کتاب هدایت بتفصیل بیان کرده بودم .

گاهی قدری فرنگی مآب میشد ولی مقدار زیادی از داستان‌های او کاملاً ایرانی است (از حیث لفظ و معنی) و با استادی و مهارت بسیار تحریر یافته است و من این نوع داستان‌های او را خیلی دوست میدارم و اساساً هدایت را برای همین داستان‌ها دوست میدارم و محترم و معتبر می‌شمارم و خوشوقتیم که اخلاقاً هم شخص نجیب و پاك و شرافتمند و خوب و به قول فرانسوی‌ها Noble et distingué بود و سر تا پاش با هنرمندی آمیخته بود و وجود لطیف و نازنینش از ذمایم اخلاقی که در بعضی از طبقات مردم خصوصاً و بیشتر در برخی از طبقات دیگر عموماً ولی کمتر و گاهی خیلی کمتر (و در نزد اشخاص زیادی به درجه صفر) موجود است مبری بوده و تأسف بسیار داشته و دارم که هموطنان ما در موقعی که این جوان زنده بود قدر و مقام او را نفهمیدند و او را چنانکه شاید باید بجا نیاوردند و تنها عده معدودی فهمیدند که هدایت کیست و چیست و آنها هم باز احتمال

میرود که به قول مولوی که فرمود :

هر کسی از ظن خودش یار من
از درون من نجست اسرار من

درست اورا بجا نیاورده باشند. هدایت بی عیب نبود و کیست که بی عیب باشد ولی حتی من معتقدم که معایب او معایبی نبود که در نزد همه کس و در همه جا و در هر زمانی عیب شمرده میشود. در نزد من مقام بلندی را دارد چون من اورا کاملاً درویش واقعی می شناسم که در مغزش عوالم بسیار با ارزشی در جولان بود ولی در ظاهر با کم می ساخت و تظاهری هم نداشت و مثلاً نمیگفت که از عایدات بیشتری رو بر گردان است ولی به همان اندکی را هم که به دست می آورد اعتنایی نداشت و حاضر بود به هر کس بدهد و خلاصه آنکه در پی ثروت و مقام و شهرت نبود (یا زیاد نبود و اگر بود طوری نبود که محسوس باشد و من در آشنایی خود با او ابتدا احساس نکردم که از زمره مردمان معمولی دنیا باشد) و به چیزی که من درد دنیا آنرا بالاتر و گرانقدر تر و شریف تر از هر چیز دیگری می شمارم و آنرا صفت ممتاز و بارز زبندگان و اختیار و حتی اولیاء الله میدانم و «وارستگی» نام دارد ، آراسته بود. درباره صفت «وارستگی» در مقدمه کتاب «آزادی و حیثیت انسانی» شرحی نوشته شده است و من برای این کلمه در زبان های فرنگی کلمه مناسبی که جامع تمام معانی این لفظ باشد پیدا نکرده ام و وارستگی را آزادی کامل معنوی و روحانی میدانم و آنرا بر بسیاری از آزادی های دیگر که آنها هم لازم و خوب و مقدسند ترجیح میدهم. هدایت تا آنجایی که من اورا توانستم بشناسم از «وارستگی» سهم زیادی داشت . چیزی که هست مادر مورد هنرمندان و اهل قلم و ذوق باید قبل از هر چیز به آثار آنها اهمیت بدهیم و مثلاً خود من اگر کسی بیاید و با ادله و براهین متقن برایم ثابت کند که رفائیل نقاش مثلاً دزدی هم کرده است و یا قسی القلب

بوده است و زیاد زن باز بوده است ، سرسوزنی از علاقه ام به آثار او کم نخواهد شد و همچنان در مقابل پرده های نقاشی او سر تعظیم فرود میاورم . حالا ممکن است بدخواهان و عیب گیران که چه بسا خودشان هزار عیب شرعی و عرفی دارند بیایند و باد در غبغب بیندازند و بقول سعدی به لا و نعم بپردازند :

تو گوئی خروسان شاطر به جنگ
فتادند درهم به منقار و چنگ

و با «رگ های گردن به حجت قوی» چیزهایی بگویند که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشود ولی آدم فرزانه به این حرف ها نباید گوش بدهد . باید دید در این دنیا هر کس چه آورده است (هر چند اکثریت کامل مردم چیزی نمیآورند و وقتی هم به گور میروند چیزی با خود نمی برند) و او را بقدر آنچه آورده است دوست داشت و محترم شمرد و تکریم و تعظیم کرد و باقی همه حرف است .

اشخاصی چون هدایت را مردم معمولی نمیتوانند بجای آورند . اولاً نیروی درك آنها که فرع درس و معرفت و دانش و فهم است بقدر کافی ندارند و ثانیاً باز بقول سعدی ، زبندگان و اختیار :

بسروقتشان خلق کی ره برند
که چون آب حیوان به ظلمت درند

همین هدایت لابد وقتی عصرها در آن گوشه قهوه خانه در خیابان اسلامبول می نشست و گروهی از جوانان (که لابد در میان آنها تك و توك اشخاص خوب و حساس و فهمیده و با ذوق و با استعداد هم پیدا میشد ولی بیشترشان اهل معنی و صاحب دل نبودند) دورش را میگرفتند و بیچاره در فکر فرو میرفت که ای کاش میتوانستم دوا طاق با حصیر از مال خود داشتم که بکلی مستقل و آزاد میزیستم و بایک لقمه نان و یک شیشه آبجو ، بنده

خود میشدم واحدی حق نداشت به من ایراد وارد سازد که چرا کار معینی که عایدات کافی داشته باشندداری و چرا و چرا و چرا، چه خوب میشد. آیا کسی متوجه روح و عذاب های روحی او بود. میگفت و می خندید و می خنداند ولی در آن میانه کاملاً غریب و بیگس بود و عجباً که هموطنان مانیز مانند سایر مردم دنیا در همه جا و در همه وقت مرده پرستند و حالا به فکر میافتند که : چه مرغ خوبی داشتم . درست نگه نداشتم ...

صادق هدایت عموماً کتابهایش را به ژنوبرایم میفرستاد . الآن کتاب «مازیار» که با استاد مینوی باهم نوشته اند و در طهران در سال ۱۳۱۲ در مطبعه روشنائی به چاپ رسیده است در مقابل نظر ام است . چنانکه عادت دارم در صفحات سفید اول کتاب و در حواشی مطالبی نوشته ام و برای او فرستاده بوده ام و اکنون می بینم که هدایت هم در جواب آن مطالب ، مطالب دیگری به خط خودش نوشته و برایم فرستاده است . دلم میخواست در برایتان بفرستم ولی یادگاری است و دلم نمیاید که به آسانی بفرستم . شاید روزی گذارتان به این طرفها بیفتد ملاحظه خواهید فرمود . استاد مجتبی مینوی هم معلوم میشود مطالبی را که در حاشیه نوشته بوده ام دیده اند چون ایشان هم به چندتا از آن مطالب جواب نوشته اند .

درباب درویش نقاش (سوریوگین) شرحی مرقوم داشته اید . داستان آشنائی من با او دراز است . در سال ۱۳۱۲ که به مأموریت از طرف «دفتر بین المللی کار» به طهران رفته بودم ، روزی در کتابخانه رضائی (دراول خیابان لاله زار از طرف میدان سپه کنونی ، میدان توپخانه سابق) دست راست کتابچه کوچکی دیدم که «رباعیات خیام» به اهتمام صادق هدایت به چاپ رسیده بود . روی جلد تصویری دیدم قلمی که خوشم آمد چون شباهتی به تصاویر مبتدلی که از خیام میکشیدند و هنوز هم میکشند داشت . از صاحب کتابخانه پرسیدم این تصویر را کی کشیده است . گفت جوانی

که در خیابان علاءالدوله (فردوسی کنونی) در کوچه‌ای که انجمن ایران جوان در پیچ آن است منزل دارد، در سمت دست راست آن کوچه کوتاه. بدان جا رفتم و پیدا کردم. بالاخانه وسیعی بود که آفتاب در آنجا پیچیده و سخت گرم و میتوان گفت داغ بود. خودم را به جوانی که در را به رویم گشوده بود معرفی کردم و صحبت از نقاشی به میان آمد. شرح مختصر این ملاقات را در همان اوقات بصورت مقاله نوشتم و در تحت عنوان «باب فیض باز است» در شماره ۱۶ تیر ۱۳۱۲ روزنامه «کوشش» منطبعة طهران به چاپ رسیده است. در ضمن آن مقاله چنین آمده است:

«... دیدن متجاوز از پانصد تابلوی نقاشی انطوان درویش در «آن خانه محقر در کوچه ایران جوان در خیابان علاءالدوله که «مجموع آنها کاملاً حکم يك شاهنامه زنده را پیدا نموده و با «نهایت استادی و رنگ آمیزی ایرانی کشیده شده به انسان «اطمینان میدهد که محیط مهنوز هم برای تربیت استادانی مانند «بهزاد و رضای عباسی مستعد است و همان مدرسه‌ای که مانند «حسنعلی وزیری نقاش حساس و طبیعت پروری بار آورده که «اطاق های منزلش در کوچه خیابان خانقاه درست حکم يك «موزه دلکش را پیدا نموده، برای پرورش کمال الملك های «تازه هم قدرت و استعداد دارد...».

من در کودکی هروقت از خیابان علاءالدوله میگذشتم (آنوقت بچه سیدی بودم باقبای دراز و لباده و عمامه بسر) تابلوی بزرگ «انطوان عکاس» جلب توجهم را کرده بود. معلوم شد که این نقاش جوان پسر انطوان خان عکاس است. جوان بسیار محبوی بنظم آمد. زنهای (یعنی مادر و خواهرش) در پستوی همان اطاق بودند و آن روز من آنها را ندیدم ولی صدایشان بگوش میخورد. سوریو گین مقدار زیادی تابلوهای خود

را که همه بروی کاغذ کلفت ولی به قطع نسبتاً بزرگ (مثلاً ۵۰ تا ۹۰ سانتیمتر در ۴۰ الی ۵۰ سانتیمتر) بود مدام می‌آورد و بمن نشان میداد. همه بالا- استثناء پرده‌هایی بود از «شاهنامه» و داده بود به خط نستعلیق ابیات شاهنامه را هم که مربوط به همان پرده بود در کنار پرده نوشته بودند (عموماً در بالا در سمت چپ). بی نهایت لذت بردم و معلوم شد صدها تابلو کشیده و همه حاضر است ولی باتنگدستی و کسی در صدد تشویق و کمک رساندن به او نیست. در همان ایام دریکی از خیابان های طهران نقاشی را دیدم که خاچاطوریان نام داشت و در مسافرت از سوئیس به ایران در روی کشتی روسی که ما را از باد کوبه به بندر پهلوی (گویا در آن زمان هنوز انزلی نام داشت ولی درست اطمینان ندارم) می‌آورد آشنا شده بودم. گفته بود که در ایتالیا فن نقاشی را آموخته است و اینک از جانب انجمن انگلیسی «دوستان خیام» (یا عنوان شبیه به این) واقع در لندن به ایران فرستاده شده است که تابلوئی از مزار خیام (هنوز ساخته نشده بود و به همان صورت قدیمی باقی بود) بکشد و برای آنها به لندن ببرد تا در انجمن خود بگذارند. از همان بندر انزلی از ما سوا شد که به طرف نیشابور برود. در ضمن صحبت به او گفتم بایک نقاش ایرانی آشنا شده‌ام و دلم می‌خواهد که او نیز آشنا شود. با کمال میل پذیرفت. پس از چند روز دیگر که باز او را ملاقات کردم گفت فلانی، به دیدن نقاش رفتم و سر تا پا در حیرت و تعجبم. این جوان فوق العاده هنرمند است و کار عجیب و عظیمی را انجام داده است و اگر بتواند به فرنگستان برود و چندی کار کند، نقاش بزرگی خواهد شد و ضمناً گفتم که نفهمیدم چرا قسمت پائین نقاشی های خود را زیاد تار یک می‌سازد. با چند تن از دوستان و مخادیم خودم و از آن جمله مرحوم علا و مرحوم فرزین درباره این جوان نقاش صحبت کردم و وعده دادند که به او کمک برسانند و من از طهران به ژنوبر گشتم. معلوم شد نمایشی از

نقاشی های او در طهران ترتیب داده اند (حالا دیگر فراموشم شده است که در چه محلی) ولی نتیجه ای برای نقاش نداشته است. چیزی که هست چند تن از پارسیان بمبئی که برای کاری به طهران آمده بودند آنها نیز بدان نمایشگاه رفته و نقاشی ها را بسیار پسندیده اند و از نقاش دعوت کرده اند که به بمبئی برود و در آنجا نیز نمایشگاهی ترتیب بدهد. در آنجا نتیجه بهتری به دست آمده بوده است و گویا چندتا از تابلوها را خریده بودند و نقاش ما کم کم دارای شهرتی گردید. موقعی بود که جشن هزار ساله فردوسی را می گرفتند، آلمان ها می خواستند هدیه شایسته ای به ایران بفرستند و با اشخاص گوناگونی مشاوری میکردند و از آن جمله باین هم مشورت کردند. من پیشنهاد کردم که از پرده های نقاش درویش را که همه مأخوذ از شاهنامه است آلبوم رنگی خوبی تهیه کنند و هدیه نمایند. قبول کردند و بوسیله من بادریش وارد مذاکره و مکاتبه گردیدند. نقاش ما هم قبول کرد و بنا شد چندتا از تابلوهای خود را به برلن بفرستد که ببینند. فرستاد و دیدند و پسندیدند و یکی از آنها را هم به رسم نمونه چاپ رنگی کردند (به قطع کتاب شاهنامه و مثنوی) و بسیار خوب از آب درآمد ولی وقتی موقع عقد قرار داد رسید، درویش سهم بزرگی تقاضا کرد و آلمان ها زیر بار نرفتند و خلاصه آنکه معامله سرنگرفت و آلمان ها فرهنگ شاهنامه را که يك نفر ايرانشناس آلمانی پس از سی سال زحمت تهیه نموده بود چاپ کردند و برای جشن فردوسی به ایران فرستادند (چنانکه میدانید این ايرانشناس بنام فریتز وولف Fritz Wolff چون یهودی بود در موقع جنگ جهانی دوم به دست هیتلری ها به قتل رسید. فرهنگ نامبرده به زبان آلمانی چنین عنوان دارد: Glossar zur Firdosis Schahname» و در سنه ۱۹۳۵ در برلن در ۹۱۱ صفحه بزرگ مشتمل بر ۸/۸۳۵ کلمه (بموجب شمارش من که ممکن است کاملاً درست نباشد)

به چاپ رسیده است (از این ۸/۸۳۵ کلمه مقداری اسماء اعلام است).
در همان موقع نقاش ما چندتا از تابلوهای خود را به رسم یادگار
برای من به ژنو فرستاد که امروز زینت منزل من است بخصوص که به خط
فارسی خودش هم در زیر آنها چند کلمه مبنی بر لطف و محبت خود
نوشته است.

از آن پس به انگلستان رفت و در آنجا هم کامیابی پیدا کرد و
مجله «شرق نزدیک» (نیرایست) در یکی از شماره‌های خود شرحی
درباره او نوشت و عکس یکی از تابلوهای او را هم نشان داد و سپس
خبر او را در وینه داشتم که مادر و خواهر خودش را هم بدانجا آورده
بود و پس از جنگ که دوست محترم من آقای عبدالله انتظام نماینده ایران
در آلمان بود و در شهر اشتوتگارت ساکن بود ... از اخبار نقاشان که
او نیز در همان شهر اقامت گزیده بود برایم مرقوم داشتند. خود نقاش
هم برایم کاغذ نوشت و آلبوم تابلوهای تازه خود را که بیشتر مربوط به
عمر خیام بود و از لحاظ هنر و تتبع خیلی پائین تر از پرده‌های قدیمی او
بود و در همانجا چاپ کرده بودند (باربایخیام به خط فارسی در زیر
هر تصویری) برایم فرستاد. به او نوشتم رفیق تنزل کرده‌ای. در جواب
نوشت که اشتوتگارت محل اقامت مقدار زیادی از سربازها و صاحب
منصبان امریکایی شده است و بدین نوع نقاشی مایل هستند و دلار
میدهند و می‌خرند و من مغلوب این احوال گردیده‌ام.

از آن پس دیگر از او خبری نداشتم و بطور مبهم شنیده بودم که به
امریکا رفته است (ضمناً گویا زن هم گرفته بوده است) و اکنون جناب عالی
برایم مینویسید که در استراسبورگ (فرانسه) زندگی میکند. ما در آن
شهر در دانشگاه آنجا يك انستیتوی تحقیقات ایرانی داریم ... اگر با

انستیتوی نامبرده به آدرس دانشگاه مکاتبه نمائید به احتمال قوی آدرس
نقاش عزیز مارا به دست خواهید آورد ...
آیا کسی از خودی و بیگانه سراغ دارید که بما گفته باشد که
هدایت چه فکری داشته و چه میخواست بهگوید و چه گفته است ...

ژنو ۲۶ اسفند ۴۸

دوست مهربانم الآن نامه ۲۰ اسفند جنابعالی بدستم رسید و
میخواهم فوراً جواب بنویسم ...
اما داستان هدایت . حالا در خاطر ندارم که در کجا نوشته ام و آیا
چاپ شده است یا نشده است . یادم است هدایت در یکی از نامه های
خود به من نوشته بود که حتی دربان مدرسه ترفیع رتبه یافت ولی من
چون دیپلمی در دست ندارم به همان مقام سابق با همان حقوق سابق
ناکافی ، باقی مانده ام .

روزی آقای مدیر که خیلی دوستانه با آنها رفتار میکرد (من گویا
سفارش هدایت را مخصوصاً به او کرده بودم و او هم نسبت به من خیلی
لطف داشت) به آنها میگوید که انجمن پرورش افکار از من هم کنفرانس
خواسته است و باید برایم حاضر کنید. آن دو میگویند ما درباره موسیقی
اطلاع کافی نداریم . میگوید مقدمه آنرا تهیه کنید قسمت فنی را خودم

خواهم نوشت . هدایت بسیار شوخ و بقول فرانسوی‌ها Malicieux بود (خود من به همین طور از شوخی و سر بسر گذاشتن افراد ساده لوح و قدری ابله خوشم می‌آید) با کسی قرار نمی‌گذارند که مقدمه‌ای از من در آوردی بنویسند و همین‌قدر در خاطر دارم که آن‌کس که این داستان را برایم حکایت کرد و ازدوستان خیلی نزدیک هدایت بود میگفت در آن مقدمه از جمله مطالبی که در وصف موسیقی گنجانده بودند یکی هم این بود که ارسطوی حکیم فرموده که ابله‌ترین و کودن‌ترین کودکان را به من بسپارید ، من در پرتو تربیت و تأثیر موسیقی او را به صورت با هوش‌ترین طفل به شما تحویل خواهم داد و نیز نوشته بودند که یک دانشمند هندی که با علم و فن موسیقی آشنایی بسیار دارد و عمرش را وقف تحقیق در امر موسیقی ساخته است یک صفحه گرامافون را (مثلاً از موسیقی بتهوون) در قفس نهاده و آن قفس را بر درختی آویخت و در اثر موسیقی آن صفحه که مدام می‌چرخید و وقتی کوک‌گرامافون تمام میشد آن دانشمند از نو آنرا بکار می‌انداخت آن درخت بخصوص در اثر آن موسیقی در فصل بهار خیلی زودتر از درخت‌های دیگر جوانه زد و سرسبز شد .

راوی میگفت که در آن شب صحن مجلس پر بود از معاریف پایتخت . در ردیف اول وزراء و در ردیف دوم وسوم افسران درجه بالا و وکلای مجلس واعیان و اشراف و دانشمندان نامی و اساتید دانشگاه و فضیلاى شهیر، شانه به شانه نشسته بودند و هدایت هم در آن عقب‌ها در گوشه‌ای کز کرده نشسته بود و سخت می‌اندیشید که مبداى خدای نخواستہ کسی ملتفت مطلب بشود و مشت او باز شود و مورد غضب و قهر مقامات واقع گردد ولی نشان به آن نشانی که بهر مطلب مصنوعی که سخنران در مقدمه سخنرانی خود در پشت کرسی بیان میکرد (از زمره همان دو مطلبی که در فوق مسطور آمد) بشدت دست می‌زدند و ابراز حیرت

و مسرت می نمودند و حتی خود آقای مدیر هرگز ندانست که آن جوان بازیگوش همه را دست انداخته بود. این بود داستانی که نمیدانم در کجا نوشته‌ام و احتمال دارد که در نامه شخصی به یک نفر از دوستان بوده و به چاپ نرسیده است، خدا میداند، پیری فراموشی هم می‌آورد. حالا من هم بشما می‌گویم باحافظ:

من این حدیث نوشتم چنانکه غیر نداند

تو هم ز راه تلافی چنان بخوان که تودانی.

۱- سخنرانی که در شماره‌های ۵ - ۳ (خرداد- تیر و مرداد ۱۳۱۸ سال یکم ماهنامه موسیقی چاپ شده است. از آن سخنرانی آنچه که کمابیش با نوشته آقای جمالزاده می‌خواند، در زیر می‌آوریم:

«موسیقی حتی در نباتات نیز مؤثر می‌باشد. گذشته از این که پیشینیان تا اندازه‌ای به این مطلب پی برده بودند اخیراً پروفیسور بوئز Bhose طبیعی‌دان مشهور هندی، که تا چند سال پیش حیات داشت برای اولین بار بوسیله تجربیات علمی زیاد این مطلب را ثابت نموده است و چون تجربیات او جالب توجه است مختصراً ذکر می‌کنم:

پرفیسور نامبرده، اول تأثیر مواد مخدره را در نباتات بوسیله آلات دقیق و فوق العاده حساس علمی که شخصاً اختراع نموده و دارای ماشین مخصوصی است که درجه احساس نباتات را در مقابل تأثرات خارجی ضبط و بوسیله گرافیک (خطوط نمایش هندسی) نمایش می‌دهد سنجیده است. با اینطور: اول درجه احساس بعضی از درخت‌ها را در حال طبیعی بوسیله آلات علمی خود بدست آورده و با گرافیک نمایش داده است. بعد درجه احساس همان نباتات را در مقابل تأثیر الکل و مواد مخدره سنجیده و مشاهده نموده است که در گرافیک تغییرات کلی و قابل توجهی حاصل شده است، بعد همان نباتات را در مقابل تأثیر موسیقی قرار داده، یعنی ماشین را بر درخت متصل نموده و در مقابل درخت، موسیقی نواخته‌اند و تغییرات کلی در گرافیک ملاحظه نموده است. مخصوصاً برای تأثیر موسیقی تجربیات خود را عمیق‌تر نموده، یعنی اول خیال کرده است شاید تغییر خطوط

درخانه اگر کس است يك حرف بس است و گویا کسی در خانه هست چه می توان کرد که مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد . خدا به شما عمروشادمانی بدهد . .

گرافیک در اثر ارتعاش امواج هوا روی شاخه درخت است . بدین جهت يك شاخه از درختی را از تأثیر ارتعاشات هوا مجزا داشته و آزمایش را تجدید نموده . باز ملاحظه نموده است که برای آن شاخه مخصوص درگرافیک اولی تغییری حاصل نشده ، و از این راه نتیجه گرفته است که موسیقی بخودی خود در نباتات موثر است .

حالا که صحبت از تأثیر موسیقی در نباتات بمیان است بی مناسبت نیست حکایتی را که چند سال قبل شنیده ام و جزئیات آنرا درست بخاطر ندارم نقل کنم ، ولی باید عرض کنم که صحت و سقم آنرا بعهدہ نمیگیرم : یکی از دوستان حکایت میکرد در دره «مراد بیگ» همدان آوازه خوانی را دیدم ، زیر بوته گلی که شبیه به گل سرخ بود نوای مخصوصی رامی خواند . در هراوج صدا يك برگ گل جدا شده میافتاد و همین طور تا آخر آواز بر گهای گل جدا شده به زمین ریخته بود .

ماهنامه موسیقی ، سال یکم ، شماره سوم ،

خرداد ۱۳۱۸ ، ص ۲۸

درهنگامی که این کتاب زیر چاپ بود نامه ای به آقای جمالزاده نوشتم و از ایشان خواهش کردم که در این باره توضیح بیشتری بدهند . و استاد جمالزاده در نامه مورخ ۱۴ شهریور ۱۳۴۹ چنین نوشته اند :

« . . . اما شرح خطابه . بنده آنچه را از دوستان بسیار نزدیک مرحوم هدایت شنیده بودم برایتان عیناً (البته مقصود مطلب است نه عبارات آنها که نقلش محال بود) نوشتم راست و دروغش با خداست و بلاشک دروغ نیست و بلکه در جزئیات امر مبالغه ای کرده باشند (مقصود آّب و تاب دادن بیشتری است به موضوع) . هدایت بسیار شوخ بود . . . و از کارهای رسمی دل خوشی نداشت و آنها را دست می انداخت . پس بعید نیست که در مقدمه آن سخنرانی مطالبی گنجانیده باشند که شاید بعدها در صورت مجلس قدری تغییر داده باشند والله اعلم . . . »

صادق هدایت در پاریس

(یادبودهایی از واپسین روزهای زندگی و خودکشی او)

- آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی : سفری بازگشت هدایت .
- آقای مصطفی فرزانه : آخرین روزهای زندگی هدایت .
- بانو مهین فیروز : واپسین روزهای زندگی و خودکشی هدایت .

سفر بی بازگشت هدایت

هدایت قبل از سفر اروپا بی‌اندازه خسته بود ، سلسله اعصابش بکلی از هم دررفته بود . محیط هم از هر جهت ناراحتی‌های اوراتشدید میکرد . ناچار به فکر سفر اروپا افتاد و به عنوان مرخصی چهار ماهه و استعلاجی‌راهی شد . البته نیتش این بود که در اروپا کاری پیدا بکند که بوسیله آن کار مدتی در اروپا بماند . فروختن کتابخانه‌اش ، خالی کردن اتاقش ، بخشیدن اشیاء اطاق یا کتابهایش به اشخاص و بالاخص همراه بردن دوره آثارش - که از هر نسخه یکی جلد کرده داشت و در آنها تجدید نظر کرده بود - همه اینها نشان میداد که او به عزم يك سفر طولانی و یا لااقل بیشتر از چهار ماه رهسپار اروپا میشود .

در تهران ، گرفتن حقوق اداری و کارهای مالیش را به آقای محمد انجوی برادر م سپرد . در دیماه ۱۳۲۹ عازم اروپا شد و به فرانسه (پاریس) رفت . در این سفر به هیچ کس کاغذ نمی‌نوشت فقط به من کاغذ می‌نوشت آنهم نامه‌های خیلی مختصر که از پانزده تا بیست سطر تجاوز نمی‌کرد و در نامه‌هایش برخلاف همیشه که راجع به هیچ چیز ابراز علاقه نمی‌کرد

چند بار نوشت : بطوری که ابراز میکردی و میگفتی ، یک هفته بعد از من
پاریس میایی ، حالا چه شده که دیر کردی ؛ و اصرار میکرد که من زودتر
پاریس بروم . بالاخره من به ژنورفتم ، چون دردانشگاه ژنوا سم نوشته
بودم ، از ژنوبا اومکاتبه کردم و او را به ژنودعوت کردم و اونوشت که :
میروم به هامبورگ پیش فریدون فروردین^۱ و برمیگردم . قرار گذاشتیم
دربازگشت او از هامبورگ به پاریس ، من هم از ژنوبه پاریس بروم و
همین جور شد . یعنی او چند روزی به هامبورگ رفت و برگشت و من هم
از ژنوبه پاریس رفتم .

من پاریس را بلد نبودم ، ناچار با تلفن در کافه «کلیزه» در
شانزلیزه قرار گذاشتیم . به اتفاق دخترخانمی که با من آشنا بود ویکی
دیگراز ایرانیها ، رفتیم و در «کلیزه» نشستیم . چند دقیقه ای گذشت که از
پشت شیشه کافه دیدم هدایت میآید ، باهمان چهره خسته و گرفته . نشستیم
وقهوه ای خوردیم و مرا به هتل خودش برد که نزدیک پارک لوکزامبورگ
بود . چونکه هتل های آنجا ارزان قیمت تر بود ، آنجا خانه گرفته بود .
اسم هتل هم گویا Hôtel des Mines بود . يك پیرزن هفتاد ساله کوتاه
قد غرغروی پاریسی دفتردار هتل بود . بغل میز او که توی راهروی هتل
گذاشته بود ، توی يك چارچوب تخته ای ، يك مشت کلید چراغ بود .
من با تعجب پرسیدم این کلیدها چیست ؟ گفت : این هتل ها بسکه ارزان
است ، شب ساعت یازده که میشود چراغ های همه اطاق ها را خاموش
میکنند . این کلیدها ، کلیدهای خاموشی است . پرسیدم ، خوب اگر يك

۱- فریدون فروردین از خانواده « فروردین » های بهدین تهران بود
که به هدایت ارادت می ورزید و در ۱۳۲۹ که هدایت به اروپا رفت ، فروردین
در هامبورگ به تجارت مشغول بود . « کتاب زند و هومن یسن » نخست بار به
هزینه او چاپ شد و هدایت در مقدمه آن کتاب اذاو سپاسگزاری کرده است (نگاه
شود به : زند و هومن یسن ، چاپ یکم ، تهران ، ۱۹۴۴) .

نفر بعد از ساعت یازده بیاید چه میکند؟ گفت: مجبور است توی اطاق شمع روشن کند.

در طبقه دوم این ساختمان کهنه وارد اطاق شدیم. اطاق محقر و کوچکی بود. يك تختخواب کهنه کنار اطاق و يك ميز عسلی رنگ و رو رفته هم وسط اطاق. البته توی این اطاق يك دستشویی هم بود ولی از حمام و مستراح خبری نبود.

به محض ورود به اطاق دیدیم دیوارها و کف اطاق میلرزد، تعجب من هدایت را متوجه کرد و توضیح داد که: نترس، خبری نیست، از زیر این ساختمان «مترو» رد میشود، و طبعاً اطاق و ساختمان که کهنه و قدیمی است میلرزد.

من به او اصرار کردم حتماً این هتل را عوض کند. خود او هم موافقت کرد و گفت: مجبورم بيك هتل ارزان قیمت دیگر بروم، برای این که اینجا تمام شب تا وقتی که مترو حرکت میکند، میلرزد، وقتی هم که حرکت مترو متوقف میشود، خواب از سرم پریده...

در پاریس بی حوصله تر از ایام اخیر اقامتش در تهران شده بود و دید تیره و تار او، تیره تر و تارتر شده بود. مثلاً عزم داشتیم از خانه بیرون برویم، پاریس که اصلاً هوای آفتابی کم دارد و همه به هوای ابرآلود آن عادت دارند (در تهران که بود از هوای ابرآلود خوشش میامد و تابش تند آفتاب «وِغ زده» ناراحتش میکرد، میگفت هوا باید ابرآلود باشد و باران ریز و نم نم بیاید و آدم بنشیند و آرام آرام ودکا بخورد) و آدمی که از آفتاب تند تهران در عذاب بود وقاعده باید از آن هوایی که آرزویش را داشت لذت ببرد، همینکه میخواستیم از خانه بیرون برویم و هوا ابرآلود و بارانی میشد میگفت: ببین! این هم از طالع نحس ماست، همین الآن که خواستیم از خانه بیرون برویم ابر شد.

از جمله پیش آمدهای بد یکی هم اعتصاب مکرر کارکنان متروی پاریس بود که طبعاً شهر فلج میشد .

توی خیابان میخواستیم از این ور رد بشویم به آن ور ، هدایت همه اش مضطرب و منتظر بود که الآن با تا کسی و اتوبوس تصادف میکنیم میگفت : « عیبش اینه که کلکمان را نمی کند. میریم زیر اتول بعد ناقص میشیم و باید يك عمر با کون کج ، عصا زنان نظاره خلق بشیم . » همان حال عصبی و تیره ای که در اواخر عمرش در تهران داشت تشدید شده بود و همه جا را تیره میدید .

خوب ، فکرش را بکنید که بالاترین رقم حقوقی هدایت در آخرین روزهای خدمتش در دانشگاه عبارت بود از ماهی چهارصد و نود تومن . آدمی مانند هدایت که خودش میداند چکاره است و دانشگاهی ها و حتی دوستان او که در خدمت دستگاه بودند میدانستند که معلومات و مطالعات هدایت در چه حدود است ، آیا آنها نمیتوانستند وضعی و ترتیبی بدهند که هدایت هم مثل اشخاص دیگری که از طرف دولت ایران مأمور مطالعات فرهنگی میشدند (مثالش محمد قزوینی) به او هم مأموریتی بدهند؟ آیا نتیجه کار هدایت کم ارزش تر از دیگران بود؟

در همین موقعی که هدایت آرزو داشت يك نان بخور و نمیری در پاریس داشته باشد و بکار و مطالعه خودش ادامه بدهد، دهها و صدها نفر از طرف تمام دستگاه های دولتی مأمور مطالعه در اروپا بودند . مثلاً از جانب شهرداری فلان مردك بیسوادی که حتی سواد خواندن و نوشتن زبان فرانسوی را هم نداشت مأمور مطالعات شهر سازی بود . فلان آدمی که هر را از بر نمی دانست از طرف وزارت مالیه مأمور مطالعات مالی و استخدامی بود . چندین نفر که صلاحیت علمی نداشتند و حتی زبان نمی دانستند مأمور امور فرهنگی ما بودند .

در چنین وضعی که صدها نفر از صندوق دولت حقوق و خرج سفر و فوق‌العاده و انواع و اقسام مزایای مالی داشتند و در پاریس ولو بودند، هدایت با حقوق ۴۹۰ تومن میبایست در پاریس زندگی کند . در تمام عمر هدایت ، صدیک توجهی که بدیگران میشد به هدایت نشد . در همان سال‌هایی که هدایت بابی‌اعتنایی و حتی با دشمنی هیأت حاکمه ایران روبرو بود، صدها نفر افراد بی‌هنرمندال علمی و هنری گرفتند ولی در قبال هیچیک از کارهای هدایت حتی دوسطر هم نه تمجید بلکه حتی تشکر هم ازش نکردند. شما بر دارید ببینید کار هدایت را که مشابیهش را وزارت معارف وقت حق التالیف داده و دیگران نوشته‌اند: هدایت، ترانه‌های خیام را نوشته و با پس انداز کردن از حقوق ناچیز خودش آنرا چاپ کرده و بعد از آن ، وزارت معارف حق التالیف گزاف به فروغی و غنی داده که خیام بنویسند . خیام هدایت را با خیام فروغی و غنی مقایسه کنید ... گناه هدایت هم فقط يك چیز بود : مناعت و بزرگمنشی . او میخواست به خاطر هنرش او را بشناسند نه بخاطر زرد و بند و تملق گفتنش یا به خاطر افراد متنفذ خانواده اش . مقصود اینکه این عوامل در هدایت همگی تأثیر خود را گذاشته بود .

برگردیم به داستان . بعد از چند روز آن هتل را عوض کرد اما به بهانه اینکه من پاریس را بلد نیستم ، دیگر نگذاشت به سراغ او بروم و خودش هر روز صبح به سراغ من میامد و اگر روزی هم دیر میکرد من بلافاصله به او تلفن میکردم .

همانطور که گفتم ، در این سفر پاریس ، برخلاف انتظار هدایت که امید داشت روزنه‌ای امیدی برویش باز شود یا تحولی در زندگیش ایجاد بشود یا فرضاً از جانب حکومت رزم آرا بمناسبت بستگی ، کاری برایش انجام بشود ، بدبختانه از آنها آبی گرم نشد و برعکس هر چه میگذشت

عواملی موجب میشد که برزدگی و دلسردی و خستگی و تأثر او بیفزاید. مثلاً در پاسپورت او کلمه‌ای را درست ننوشته بودند و او به سفارت ایران در پاریس رفته بود تا آن کلمه را اصلاح کنند. او رفته بود به سفارت ایران پیش ایرانی‌هایی که می‌شناخت و گفته بود که این کلمه را عوض بکنند. آنها ظاهراً منت ابواب جمعش کرده بودند و او از این بابت خیلی ناراحت شده بود. شبی در پاریس با فریدون هویدا و یکی دوتا از اعضای سفارت نشسته بودیم، وقتی که کمی ودکا خورد با اوقات تلخی همین مطلب را عنوان کرد و بصورت تندی به آنها ایراد کرد.

هدایت از بیماری و از ضعف نشان دادن، نفرت داشت و بدبختانه در این سفر پاریس یکی از جهات تشدید و دلسردی و یأس توأم با خشم او بیماری و روحیه ضعیف شهید نورایی بود. شهید نورائی بیمار ملازم بستر و روبه مرگ بود و اصرار داشت که هر روز هدایت به دیدن او برود و بابودن هدایت و مصاحبت با هدایت پریشانی خودش را تسکین بدهد اما وضع شهید نورایی چطور بود؟ دائماً ناله میکرد؛ دائماً میترسید؛ دائماً از مردن خودش صحبت میکرد؛ گاهی نیمه شب از خانه میخواست بیرون بیاید و میگفت که بسکه توی خانه به من غذا نداده‌اند من ضعیف شده‌ام؛ میگفت دکترها نمی‌فهمند مرا چطور معالجه کنند. یکبار نیمه شب از رختخواب بیرون آمده بود و میخواست از خانه فرار کند. هدایت از جانب زن شهید نورایی تلفن پیچ شده بود که بیا و نگذار برود. ابتهاج (ابوالحسن) سفیر کبیر ایران بود در پاریس، یکبار نصف شب شهید نورایی تلفن کرد و با اصطلاح خودش حلال بودی طلبید و وداع کرد.

بالاخره ضعف روحی شهید نورایی هدایت را چنان خسته و خشم‌گین کرده بود که یکروز هدایت گفت: تنها تفریح این سفر بنده همینکه که هر روز به چسناله‌های شهید نورایی گوش بدهم. مردن که دیگر اینقدر

آه و ناله و سرو صدا نداره اگر آدم می‌خواد بمیره ، لااقل مثل حیوانات آرام و بی‌سرو صدا يك گوشه‌ای می‌خزه و سرش را می‌گذاره تا بمیره . خود این ملاحظه هرروزه يك بیمار محتضر كه دوست او هم بود ، ببینید چقدر در روحیه خسته هدایت اثر بد می‌گذارد .

در ایامی كه در پاریس بودیم شب و روز من او را رها نمی‌کردم ولی مصاحبت با يك همچو آدمی در چنین وضع و حال راستی ساده نبود .

غالب روزها بهانه می‌گرفت كه از شهر برویم بیرون . منم با او میرفتم . به حومه پاریس مثل «كاشن» و «روبنسون» و امثال اینجاها میرفتم . می‌گفت آن‌دفعه‌ها كه پاریس بودم اینجاها میخانه‌ها و قهوه‌خانه‌های خوب داشت ، حالا هم برویم تماشا . شاید هم وداع می‌کرد با پاریس . ولی حالا بیشتر معتقد هستم براین كه او بدنبال قتلگاه خود می‌گشت برای این كه وقتی به حومه پاریس میرفتم - مثلاً به میدان مشخصی از میدان‌های «كاشن» میرسیدیم - می‌گفت توهمین جا وایستا تا من بروم و برگردم . من از فاصله پنجاه قدمی میدیدم كه زنگ خانه‌ای را فشار میداد و صاحب خانه كه بیرون میامد ، باهاش شروع می‌كرد به صحبت بعد هم راه میافتاد .

يكبار در «رینسن» هی‌گشتیم و گشتیم و رفت با پیرزنی صحبت كرد و برگشت و گفت اینجاها خیلی عوض شده ، دیگر ما اینجاها را بجا نمی‌آوریم ، آن وقتها خیلی بهتر از حالا بود یعنی پاكیزه‌تر ، آبادتر ، باصفا‌تر ؛ ولی حالا عوض شده . تصور من این است كه بدنبال اطاق‌گاز می‌گشت .

يك روز رفتیم به كنسولگری سویس در پاریس كه ویزا برای سویس بگیریم . از اتفاقات خیلی نادر ، روابط ایران و سویس تیره شده

بود . علتش هم این بود که در زمان حکومت رزم آرا ، دولت ایران به دولت سویس فشار آورده بود که هر چه به ایران وارد می کنید در قبالش از معاملات پایاپای باید استفاده کنید یعنی ارز نمیدهیم ، باید جنس ببرید . جنس ایران هم بلرد سویسی نمیخورد . پشم و پنبه و انقوزه و قالی و سبزه و خشکبار در بازار سویس مصرف چندانی ندارد . ماحصل برسر این ماجرا روابط ایران و سویس تیره شده بود و در نتیجه ایران و سویس ، ویزا به اتباع یکدیگر نمیدادند .

باری ، رفتم به کنسولگری سویس در پاریس ، متصدی کنسولگری گفت تقاضا بنویسید ، نوشتیم و دادیم . ایراد مضحکی گرفت . هدایت با يك نا امیدی گفت : آقا این کار سر نمیگیرد . این دفعه ایراد گرفته که پنج روز دیر آمدید و میگوید بروید پانزده روز دیگر بیایید ، پانزده روز دیگر هم که آمدیم میگوید تقاضایتان را با جوهر آبی نوشتید قبول نیست ، باید با جوهر سبز بنویسید .

منظور اینکه ، در هر موردی اوجنبه منفی و تیره ماجرا را میدید ، مثل این که دیگر بکلی قطع امیدش شده بود . البته حوادث هم این بدبینی ها را تشدید میکرد بطوری که ضمن همه چاره جویی ها فکر کردیم به چکسلواکی بروود و آنجا زبان پهلوی و ادبیات فارسی در دانشگاه درس بدهد ولی میگفت من میدانم این کار هم سر نمیگیرد .

ماحصل از کنسولگری سویس که نا امید شدیم ، من به احسان نراقی در ژنونا نامه نوشتم که از طریق دانشگاه ژنودعوت بشود از هدایت به عنوان يك دانشمند ایرانی که میخواهد برای دانشجویان در باب تاریخ و ادب ایران کنفرانس بدهد . نراقی در آن موقع دانشجو بود و با استادان دانشگاه آشنایی داشت . اینجا را داشته باشید تا بعد .

در این ایام هدایت نقشه ای طرح کرد . حالامی فهمم که میخواست

مرا از پهلوی خودش دور کند . یکبار آمد و گفت که میخواهم بروم به-
لندن . حالا میفهمم که او میخواست به عنوان رفتن به لندن چند روز از
او بی خبر بمانم . به او گفتم حالا موقع لندن رفتن نیست . زمستان است
و لندن بدتر از پاریس است و شب و روز باران می بارد و شهر غرق در
تاریکی است ...

عاقبت گفت برای گرفتن ویزا تو منتظر اقدام نراقی نباش و خودت
راه بیفت ، برو به سویس و دست و پا کن که ویزای مرا زودتر بدهند و
به این ترتیب مرا مجبور کرد که راه بیفتم به سویس . رفتم و بلیط راه-
آهن خریدم و یکروز به حرکت من مانده ، بسته کتابهای خودش را آورد
و گفت اینها نسخه های چاپی کتابهاست که اگر بخواهیم يك روزی چاپ
بکنیم باید از روی اینها چاپ بشود . با توجه به سوابق قضیه و این مطلب
که مرا مأمور مذاکره با ناشران کرده بود و اجازه چاپ آثارش را به -
کلبادی داده بود ، یعنی در واقع در اختیار من گذاشته بود ، این امر
تعجب آور نبود .

شب را با هم بودیم و شام خوردیم و از هم جدا شدیم و فردایی
که سرشبش من باید به ژنو می رفتم ، باز هدایت به سراغ من آمد . در
مدتی که در پاریس بودیم هفته ای یکی دو بار من و او با مهندس غلامحسین
فریورناهار می خوردیم . همان فریور مجلس . در یکی از همین روزها هم
بود که فریور خبر ترور رزم آرا را بمن داد . باری ، آن روز صبح آمد و
با فریور هم قرار داشتیم ، رفتیم ناهار خوردیم و بعد از ناهار هم توی یکی
از کافه های میدان «اتوال» نشستیم . هدایت شروع کرد به تعریف کردن
وقایع خنده آور دوران تحصیل خودش و فریور و همشاگردی های
دیگرش در پاریس - آخر فریور هم از همشاگردی های هدایت بود در
اروپا - ازد کتر علی اکبر روجبخش معروف به هالوو دیگران ، قصه های

مسخره زمان تحصیل، و ادای ناظم و معلمین را در آوردن و شوخی‌هایی که با دکتر هالو می‌کردند. و بدنبال هر قصه‌ای چنان خنده‌هایی می‌کرد که تمام دندانهایش پیدا میشد. کسی که این حالت شاد و سر حال را میدید هیچ نمی‌توانست حدس بزند که در پشت کله این آدم چه می‌گذرد. شاید خنده‌های عصبی بود که ما ملتفت نبودیم.

بالاخره نزدیک به ساعت حرکت قطار، فریور خدا حافظی کرد و از ما جدا شد. هدایت آمد به هتل من (هتل سیسیلیا). چمدان را بایسته‌های کتابها برداشتیم و با او سوار تاکسی شدیم. همینطور که روی گار راه آهن می‌رفتیم، هوا ابر آلود و تاریک بود، باران ریز سمجی می‌آمد و خیلی غمگین بود. تاکسی به ایستگاه «شاتله» رسید. در آنجا هدایت گفت که من دیگر می‌روم و از تاکسی پیاده شد و رفت و در زیر باران و تاریکی هوا از نظر من محوشد و دیگر او را ندیدم.

چه پیش از رفتن من به پاریس و حتی پیش از این که به اروپا بروم بهیچ کس نامه نمی‌نوشت. فقط نامه‌های ده سطری و پنج سطری بمن می‌نوشت. بعد که من به سویس رفتم، باز مرتب من نامه‌می‌نوشتیم و ایشان جواب میداد تا در پاریس همدیگر را دیدیم. یعنی او به هامبورگ رفت و برگشت. بنا به این قاعده من انتظار داشتم که از سویس هم که دوباره برای او نامه می‌نویسم، او جواب بدهد. در حالی که این دفعه که پنج یا شش روز طول کشید یعنی از روزی که من از پاریس خارج شدم تا روزی که آن اتفاق افتاد، جمعاً پنج یا هفت روز شد نامه‌ای برایم ننوشت. من شب از پاریس حرکت کردم، و همان فردایی که در ژنو بودم برای او کاغذ نوشتم، و بدنبال آن روز بعد و روز بعدتر نامه نوشتم. این نامه‌ها بی‌جواب ماند اما نامه‌ها بدستش می‌رسیده ولی جواب نمیداد و این خلاف معهود بود. نگران شدم. اول حمل بر خستگی او کردم بعد در آخرین کاغذی که به او نوشتم همین

را اشاره کردم و نوشتم در تهران هم شما حوصله نداشتید که به کسی کاغذ بنویسید ولی هرچند روز یکبار چند کلمه هم که شده برای من می نوشتید در سفر سوئیس هم همینطور. حالا چه شده که نامه نمی نویسید؟ بعد نوشته بودم که اگر جواب این نامه آخری را هم ندهی من به پاریس میایم تا ببینم چه علتی دارد که شما جواب نامه ها را نمیدهید. نامه های من تا آخرین روزی که به آن اطاق محلۀ Championnet بروم که يك اطاق در يك آپارتمان (استودیو) بوده، بدستش میرسیده متأسفانه این نامه هم بی جواب ماند اما برگشت. فردای آنروز احسان نراقی آمد و خبر واقعه را را داد. یکروز بعد هم پاکت خودم برگشت که رویش دو نامه خورده بود :

Retour à l'envoyeur

12/4/51

Parti sans laisser d'adresse .

دو مقاله‌ای را که پس از این خواهید خواند
نوشته آقای مصطفی فرزانه است . نخستین مقاله ،
نامه‌ای است از ایشان که از پاریس نوشته بودند و در
یکی از مجلات سال ۱۳۳۰ (دوره یکم ، شماره یکم ،
۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰) با امضای «م . ف» چاپ شده
بود .

مقاله دوم در ماهنامه سخن (دوره پانزدهم ، شماره
پنجم ، اردیبهشت ۱۳۴۴) چاپ شده است .

I

آخرین روزهای زندگی هدایت

... حالا دوروز است که هدایت خودکشی کرده . من دیروز خبر شدم و دیشت هم تو روزنامه «لوموند» چهار تا خط راجع باین قضیه دیدم که نوشته بود: «برادرزن ژنرال رزم آرا با گاز چراغ خودکشی کرده است و بعد: ... نویسنده ایرانی صادق هدایت که ۴۲ سال داشت و برادرزن ژنرال رزم آرا بود که چندی پیش در تهران مقتول شد ، با گاز چراغ آشپزخانه منزل کوچکش واقع در کوچه «شامپیون» شماره ۳۷ مکرر، خودکشی کرده است . آقای هدایت که از شش ماه پیش به پاریس آمده بود، چند بار میل خود را بخاتمه دادن بزندگیش ابراز کرده بوده است» .

هیچ نمیدانم که چطور و با چه روحیه‌ای می‌توانم این خبر را ترجمه بکنم چون دیروز بعد از ظهر هرچه روزنامه را نگاه کردم که آنرا پیدا کنم، نتوانستم . حروف از جلو چشمم در میرفت . گمان نمی‌کنم در تهران این خبر عکس العمل بیشتری در روزنامه‌ها داشته باشد فقط چندتا

«گردنه گیر» (اصطلاح خود هدایت در کتاب وق وق صاحب) میریزند امتیاز کتابهایش را بگیرند و چاپ کنند ...

روز اول آوریل که یکشنبه بود بعد از چند روز به سراغش رفتم. دیدم توزنیل زباله اطاقش پر از کاغذ پاره است. بعد معلوم شد سه تا رمان و چهار تا نوولهای را که او آخر - یعنی پیش از آمدن بفرنگ نوشته - پاره کرده است موضوع دوتای آنها را خودش برایم گفت. من با اصرار حتی بحیله خواستم کاغذ پاره ها را از چنگش در بیاورم ولی نگذاشت ... می گفت: «دیگر نمیخواهم يك كلمه فارسی ازم بماند بنویسند، دیگران بنویسند، بمن چه ... از من نباید بماند» ... هدایت با اسم معالجه مرض عصبی بفرانسه آمده بود و حتماً چه در اینجا و چه در تهران خواهند گفت: «عقلش را از دست داده بود» ولی هیچکس نیست که بداند تمام مقدمات را از روی حساب دقیق جور کرده بود در صورتیکه مغز ناخوش عمل خود کشی را تقریباً بی اراده انجام میدهد ... من نمی - خواهم سطح فکر او را پائین بیاورم و بگویم علت اینکه خودش را کشت مسخره بازیهای زندگی ما ها بود که او را رنجاند. سختی هائیکه تو - مملکتش دیده بود و طرز رفتاری که با او در اینجا میشد اینها تمام در خود کشی او مؤثر بوده اند، هدایت بیش از تمام کسانی که سنگ دلسوزی بسینه شان میزنند دلش میسوخت - اینها را میگویم برای اینکه بارها شده بود دیده بودم چگونه از چیز هائیکه از شدت علاقه بعضی اوقات بآنها فحش میداد جلو فرنگی ها دفاع میکرد. ولی من علت خود کشی او را بزرگتر از این چیزها میدانم. مدتها بود که اصلاً بتمام این چیز هائیکه مورد علاقه ماست لبخند تلخ میزد. هدایت فیلسوف بود، هدایت يك نویسنده ساده نبود ... هر جای دیگر جز در محیط ما وجود آمده بود او را

شناخته بودند. خیلی نادرند کسانی که حتی داستانهای ساده و کوتاه او را فهمیده باشند ما نداشتیم و نظیرش توی دنیا هم کم. است می بینم آنها را که اینجا سرشناسند نمی توانند با او مقایسه شوند ... اطمینان دارم که بهمین منظور خود کشی به پاریس آمده بود. هر روز پیاده راه میافتاد و می گفت می خواهم خیابانها را تماشا کنم ولی باطنایمی خواست زندگی بیست سال پیشش را در نظر مجسم کند چون همیشه میگفت من مقداری از زندگی ام را بحساب می آورم که توی این شهر گذرانده ام. تقریباً یکماه پیش یکروز - گمان میکنم یکشنبه بود - با سم اطاق پیدا کردن رفتیم یکی از دهات نزدیک پاریس ... ابتدا رویش نمی شد و بعد گفت برویم سراغ آن خلنه ای که آنوقت در آنجا زندگی می کردیم. صاحبخانه پیشین نبود و از پنجره طبقه اول عاقل زنی بجاها دست تکان داد. خاطراتش هم صورتی مضحك و غم آلود پیدا کرده بود. در پاریس ماند و از هتلی که این اواخر پیدا کرده بود راضی بود. روز شنبه هفته پیش رفتم سراغش، صاحب هتل گفت رفته است و آدرس هم نگذاشته. دفعه پیش هم وقتی از هتل سابقش اسباب کشی کرده بود آدرس نگذاشته بود ولی میدانستم که از جایش راضی نیست در صورتیکه از این اطاق تازه خوشش می آمد. قضیه برایم عجیب بود و نگران هم شدم یکی از خویشاناش گفتم نکنند دسته گلی باب بدهد گفت «ای بابا» و حالا چنانکه از خبر روزنامه برمی آید يك آپارتمان مخصوصی گرفته بود که گاز داشته باشد چون در هتل آشپزخانه و گازی که در دسترس مردم باشد وجود ندارد. حالا چطور خود کشی کرده و کجا و کی ... اینها حرفهایست که ما برای اقناع و کنجکاوی خودمان لازم داریم ... من هیچ نمی خواهم بروم اطلاعات درباره اش بگیرم. همین کافی نیست که هدایت مرده؟ او واقعا مرده - همیشه میگفت من بهیچ چیز ماوراء طبیعه علاقه و ایمان ندارم. چه کتابهایم بعد از مرگم

چاپ شود یا نشود چه یکمده قیافه محزون و دردمند بخودشان بگیرند
برایم بیمعنی است . من تاروزیکه زنده‌ام می‌خواهم زندگی بکنم و بعد
دیگر هیچ چیز بمن مربوط نمیشود ... از روزدوشنبه دوم آوریل بگویم
شب آنروز من بسیرك دعوتش کرده بودم . قرارمان توی کافه نزدیک سیرك
بود . مدت‌ها بود که دیگر لغز نمیگفت و همیشه فکر می کرد .

من اتفاقاً جویری سر صحبت را باز کردم که قدری درد دل کرد .
میگفت : نوولی را که نوشته بودم یادت هست؟ - این قصه کوتاهی بود
که در پاریس نوشته بعد پاره کرده بود - اسمش «عنكبوت لعنت شده»
بود ، قصه عنكبوتی بود که ننه‌اش نفرینش کرده و آبی که با آن تار می-
بافد خشکیده دیگر رفقایش بهش اعتنا نمی کنند و او از بینوائی می‌خواسته
مگس خشکیده‌های تار عنکبوت‌های دیگران را بخورد که آنها هم می‌زده-
اندش . حتی از ناچاری رفیق سوسك و خرچسونه ها می‌خواسته بشود
که آنها هم محلش نمیگذارند - گفت خیلی بزندگی خودم شبیه است .
دیگر حالا ازوقتی که رزم آرا را کشته‌اند این چارتا برویجه‌هایی که اینجا
توی سفارتخانه‌اند و اوایل سراغم می‌آمدند محلم نمیگذارند . حتی آن
کسیکه برای کاغذهایم نشانی منزلش را داده بودم با اینکه اتومبیل و
تلفن دارد تاخودم ده دفعه تلفن نکنم خبر نمی‌کند که آیا کاغذ دارم یا نه .
تازه بدرك ! کاغذ را می‌خواهم چکنم ؟ - بعد توی سیرك هم دلبم با
وجود مسخره بازیهای مقلدها هیچ میلی به تماشا ندارد . پیش از آنکه
از نیمه بازی بیرون بیاییم باز پرسید : « یادت هست ازم پرسیده بودی
Lamort dans l'Ame (اسم یکی از آثار سارتر) ترجمه فارسیش چه
میشود ؟ - می‌شود دل مردگی - » بشوخی گفتم وصف الحال است ؟ .
گفت خیلی . بعد سر کوچه منزل من از هم جدا شدیم فردا و پس فردایش
هم می‌توانستم او را به بینم اما این آخرین دیدار ما بود . شاید اگر می-

رفتم و در میزدم جواب نمیداد- شاید هم باز میدیدمش ... شاید این تنها راه نجاتش بود. ولی گمان نمیکنم. ایران گرامی ترین دارائی خود را از دست داد؟ تاریخ فکر این مملکت را نگاه کن چند قرن خشکیده بود. تا اینکه هدایت آمد: او هم خشکید ...

II

صبح اول آوریل ۱۹۵۱ با صادق هدایت قرار ملاقات داشتم. به هتل او که در کوچه‌ای نزدیک به میدان «دانفروشو» بود رفتم، بس از مدت‌ها تغییر هتل، او از این جا و از اطاقش راضی بود. اطاق بزرگ نبود ولی يك فرش سرخ رنگ خرسك ساده کف آن را می‌پوشاند و برخلاف معمول اطاق‌های مهمانخانه‌ها کنجی بی‌درد داشت که میز کوچکی را در آنجا گذاشته بودند: از محل این میز در اطاق دیده نمی‌شد و تخت‌خواب در وسط اطاق بود. پنجره، روبروی در اطاق و روبه حیاط ساکت بازمی‌شد.

هدایت لباس پوشیده و ریشش را تراشیده بود. بعد از ورود من پشت میزش نشست و لیوان نیمه تمام کنیاکش را سرکشید. بطری کنیاکش مارتل نوار آبی بود و معمولاً ندیده بودم که او صبح زود با این سماجت الکل بخورد. چشمانش پف داشت. شاید خوب و یا اصلاً نخوابیده بود. عینک دسته شکسته‌اش را مجبور بود با سرانگشت بالا بزند تا نیفتد. يك ماه می‌شد که دسته آن شکسته بود و او نمی‌داد آن را تعمیر بکنند. بعد هم نگاهم افتاد به زنبیل سیمی کاغذ‌های باطله زیر میزش. توی آن تانزديك سه چهارم از پاره‌کاغذ‌های خط‌دار دفترچه پر

بود . شاید هم پاره های کاغذ چند دفترچه بود که خط خودش روی آن دیده می شد . در این باره پرسیدم . چواب داد (شاید که جمله درست یادم نباشد) « همه اش را پاره کردم . هرچه نوشته داشتم پاره کردم . دیگر يك خط (به فارسی ؟) نخواهم نوشت . » من با کنجکاوئی زنبیل را پیش کشیدم . قطعات کاغذ نسبتاً بزرگ بسود . از جملاتی که روی آنها دیده می شد متوجه شدم که متن يك رمان چاپ نشده است که در ایران و دوتا نوول که در پاریس نوشته بود . خواستم محتوی زنبیل را بگیرم و با کاغذ چسب شفاف با همدیگر جور بکنم . گفت که اجازه نمی دهد . من هم جسورانه روزنامه ای برداشتم تا زنبیل را خالی بکنم . هدایت خواست زنبیل را ازدستم بگیرد و کشمکش ما تبدیل شد به يك گرگم بهوای مضحك دريك اطاق كوچك . ابتدا اصرار او را جدی نگرفتم ولیکن به تدریج متوجه شدم که دارد سخت عصبانی می شود . پرخاش کرد که چرا به کارهای خصوصیش دخالت می کنم . بعد سر جای خودمان نشستیم . او پشت میز و من لبه تخت خواب ، او در نتیجه این کشمکش ، یا اثر الکل ، یا هیجان به تندى نفس می زد . من هم در جستجوی راهی بودم که بتوانم او را قانع بکنم . مدتی درباره چیزهای مختلف صحبت کردیم و من به بهانه رفتن به دستشویی از اطاق خارج شدم . اطاق هدایت در بین دو طبقه بنا واقع بود و مستخدمه ای داشت یکی از اطاقهای طبقه پائین را می روفت . قصد داشتم انعامی به آن زن بدهم و خواهش بکنم که محتوی زنبیل را دور نریزد و به من بدهد . در این وقت صدای در اطاق هدایت را شنیدم و به عجله از پله ها پائین رفتم . چند لحظه صبر کردم و موقعی که باز به سراغ پیشخدمت می رفتم دیدم که هدایت در بالای پلکان ایستاده است . به من گفت : « اگر پی دستشویی می گردی آنجاست ! » دستم را خوانده بود و من مجبور شدم که در ضمن

آفرین گفتن به هوش او از نقشه‌ام صرف نظر بکنم و نوشته‌های پاره‌پاره ازدست رفت .

موضوع رمان ، تا آنجا (قریب پنجاه صفحه) که برایم خوانده بود سرگذشت مردی بود که به طرز فجیعی در میان يك دسته لشوش مقتول می‌شود و روحش می‌آید و به مجسمه سابق میدان فردوسی (فردوسی عمامه به سر به يك متكاتکيه زده بود) تکیه می‌دهد و پس از شرح زندگیش می‌رود و از بام خانه مادرش را نگاه می‌کند که در حین وسمه کشیدن مهمان برایش می‌رسد و او برای اینکه اندوه خودش را به مناسبت مرگ پسرش نشان بدهد به دروغ می‌زند زیر گریه. روح مرد مقتول با تنفر خانه را ترك می‌کند و تنها روحی را که مشاهده می‌کند روح مرغی است که مردی یهودی سر می‌برد . چون جزئیات این رمان را به درست در خاطر ندارم از نقل آن صرف نظر می‌کنم . آنچه در آن جالب بود ، گذشته از عقاید ماوراء طبیعی صادق هدایت ، ساختمان داستان بود که از حدود زمان و مکان معمول خارج می‌شد. همچنین توجه آگاه و غیر آگاه هدایت نسبت به موضوع جفت و همزاد در آن کاملاً مشهود بود .

نوولی را که يك روز صبح در يك كافه خیابان سن ژرمن برایم خوانده بود «عنكبوت نفرین شده» نام داشت و آن را بعد از کشته شدن شوهر خواهرش سپهبد رزم آرا نوشته بود . موضوع آن داستان بچه عنكبوتی بود که مادرش نفریش می‌کند و او بزاق ندارد تا تار بتند . عنكبوت‌های دیگر هم او را از خود می‌رانند و هیچیک محلش نمی‌گذارند ، به طوری که مجبور می‌شود در هر جا و بخصوص در کنج مستراح با مگس‌های مکیده عنكبوت‌های دیگر تغذیه بکند و توستری بخورد . از جمله درد دل‌های صادق هدایت حتی روز دوم آوریل ۱۹۵۳ یکی آن بود که در زمان حیات رزم آرا ، با وجود اینکه هدایت از خویشاوندیش

هیچگونه استفاده شخصی نمی کرد، دوستان زیادی دورش را می گرفتند و در ابتدای ورودش به فرانسه تنهایش نمی گذاشتند ولیکن : « از وقتی که رزم آرا را کشته اند دیگر کسی محل سگ به من نمی گذارد و حتی برو بچه های سفارت که بوسیله آنها برایم کاغذ می رسد به سراغم نمی آیند . »

نول دیگر را برایم تعریف کرده بود : دونفر برای معامله قهوه - خانه ای به نزدیک سمنان می روند . روی تخت خوابی چوبی می نشینند ، چای می خورند و قلبان می کشند و درباره قهوه خانه و تغییرات آینده آن و باغ و آن محل گفتگو می کنند . ناگهان زلزله شدید و سریعی درمی گیرد و این دو مسافر وقتی سرشان را بلند می کنند متوجه می شوند که قهوه خانه ، باغ و تمام آبادی مورد بحششان را زمین بلعیده است .

شاید علت این داستان چنین می بود : هدایت به پاریس آمده بود که دیگر به ایران برنگردد (در این باره نقل می کرد که پس از فروش کتاب هایش که تا اندازه ای برای پدرش عادی بود - چونکه برای سفر به هندوستان نیز چنین کرده بود - می خواسته بود که میز تحریر بزرگش را هم بفروشد . و این مایه شگفتی پدرش می شود) و بعد خودش پوزخند می زد و می گفت : « اما شست پدرم هم خبر نشد که چرا » . شاید هدایت آمده بود تادانسته و سنجیده خود کشی بکند (دلایل بسیار در دست هست و مجال نقل آنها نیست) . اما مردن آسان نیست . مدتی وقتش را در جستجوی خاطرات جوانیش می گذراند . بادوستان فرنگی اش مراده می کرد ، به کافه های ارکستر دار سرک می کشید ، تشویق فرنگی ها را می پذیرفت . حتی بیش و کم به فکر افتاده بود که ممکن است در فرانسه کار بکند [ژوزف برایت باخ Breitbach .] نویسنده کتاب معروف Rival et Rivale که در روزنامه فیگاروی ادبی کار می کرد در این باره

او را تشویق می کرد، گاهی هم شوخی هائی را بدون اطلاع هدایت از طرف هدایت چاپ می کرد. بوف کور را که روزه لسکو R. Lescot با کمک صادق هدایت ترجمه کرده بود قرار بود که چاپ بشود [. . .] - خلاصه برای خودش نقشه هائی می کشید، دوباره به زندگی کردن افتاده بود. کنجکاو بود، باهوش بود، به همه جاسرک می کشید، درباره نقاشی بحث می کرد، از نمایشنامه ها انتقاد می کرد، از شوخی های وقیح بعضی دوستانش شکایت می کرد، به کنسرت می رفت، به سینما و سینه کلوب می رفت (فیلم های کلاسیک دوره اکسپرسیونیست آلمان را او به من معرفی کرد. مثلا، دانشجوی پراگ که شرح و تحلیلش را در کتاب Double پسبکانالیست آلمانی Otto Ranke خوانده بود، یا فیلم «مطب دکتر کالی گاری» یا سه فیلم افسانه ای «فرتیز لانگ» (. . .) ولی هر روز که می گذشت غربت را بیشتر احساس می کرد. حتی خاطرات او دیگر به حالت خاطره نمی توانست بماند چونکه به مکان بازگشته بود ولیکن زمان گذشته بود و به مکان چهره دیگر داده بود (مثلا روزی با همدیگر به کاشان Cachan نزدیک پاریس رفتیم. می خواست از پانسیون که در ۱۹۲۷ در آنجا سکنی داشت دیدن بکند. خانه باغچه دار سر جای خودش بود ولیکن صاحب آن عوض شده بود و اصولا این پانسیون محل استراحت بیماران روحی شده بود). هر روز که می گذشت بیشتر به پشت سر خودش نگاه می کرد، اغلب صحبت از ایران و زندگی خودش بود. گفته هایش برای فرانسه نبود. جای کارش در فرانسه نبود. ریشه ایرانیش به حد عظیمی رشد کرده بود. و نمی توانست فقط با چند نفر هم وطن جور و ناجور دل خوش داشته باشد. خلاصه تمام دستاویزهای زندگی دور از ایرانش جا خالی داده بودند. - شاید هم که انگیزه این نوول ازین جاها سرچشمه نمی گرفت. شاید هم که علل ژرف تری می داشت. .

بهر صورت این نوشته‌هایش که پاره شده بود ، از دست رفت .
حال آنکه فردای آن روز ، یعنی دوم آوریل ۱۹۵۱ ، هفت روز پیش از
خودکشی‌اش ، خودش مدعی بود که دوران جوانی نویسنده‌گیش به‌سر
آمده و تازه موقع چیزنوشتنش شده است .

آنچه خواهید خواند بخشی است از نامه بانو فیروز (خواهرزاده صادق هدایت) که در تاریخ بیست و سوم ژوئن ۱۹۶۹ ، در پاسخ نامه من ، از پاریس فرستاده اند و اینک با حذف چند جمله که ارتباطی به هدایت ندارد و بدون دست بردن در انشای آن، چاپ میشود .

شاید مناسب تر آن بود که جمله هایی از این نامه را که حاوی برخی از اظهار نظرهای های بانو فیروز است ، حذف میکردم ؛ اما پس از اندکی تأمل بهتر آن دانستم که متن کامل نامه ایشان چاپ شود تا کسانی که می خواهند به روابط صادق هدایت با خانواده اش و برداشتی که یکی از خویشان نزدیکش از اندیشه ها و نوشته های او کرده است آگاه شوند ، بیشتر بهر مند شوند .

پاریس ۲۳ ژوئن ۱۹۶۹

... آنچه از این جنبه سؤال کردید راجع به آخرین روزهای زندگیش در پاریس بدون کوچکترین مبالغه بطور خلاصه شرح میدهم : از نظر شباهت ظاهری و اخلاقی که بین ما موجود بود خیلی خوب میتوانستم او را بفهمم و احساسات او را درک کنم زیرا تنها موضوع دائی نبود ، موجودی را میدیدم که باروح خودم نزدیک بود و در بسیاری از جهات باهم عقیده مشترک داشتیم . يك شب در پاریس در منزل من تانیمه شب برایم آخرین کتاب خودش یعنی توپ مروارید را خواند . در جزوه شخصی نوشته بود و اظهار داشت خیال چاپ ندارد . بی نهایت جالب بود زیرا قسمتی از تاریخ را از زمان ناصرالدین قاجار تا آن روز به رشته تحریر در آورده بود ، البته به سبک خودش که یکی از شاهکارهای آن نویسنده است .

باتمام درد روحی که او هم آغوش بود خنده از لبانش دور نمیشد و مدتی خندیدیم بر سر این کتاب . و با این که بارها میگفت دنیا قابل زیست نیست و هزار تمسخر بر لبانش بود برای آنهایی که در این دنیا آنقدر به پول و زندگی پر تجمل و مقام اهمیت میدهند ، هرگز نمیتوان حدس زد که این موجود شریف در آینده نزدیکی دست به خودکشی خواهد زد

وگر نه خواهش میکردم این جزوه را به من بدهد که ازین نرود و این مطلب برایم همیشه مجهول ماند که چطور اشخاصی یکمرتبه پیدا شدند برای دریافتن کتاب .

صادق هدایت به محض ورود پاریس به اینجانبه تلفن کرد و گفت در یکی از هتل های بولوار سن میشل زندگی میکند و آدرسش را داد که بروم به دیدنش و بعداً مرتب منزل مامیامد و میگفت در صدد هستم يك آپارتمان با آشپزخانه پیدا کنم . برای من قدری تعجب آور بود برای کسی که اصلاً اهمیت به غذا نمیدهد ، بگردد به دنبال خانه با آشپزخانه ولی فکر کردم لابد مدت زیادی خیال ماندن دارد و خانه را به هتل ترجیح میدهد خصوصاً برای خواندن و نوشتن .

برخلاف آنچه تصور میشد که پاریس را برای زندگی در نظر گرفته ، می بینم که برای مرگ انتخاب کرده بود . شکی نیست که به این سرزمین علاقه داشت مثل بسیاری از درس خوانده های این شهر زیبا که مبدأ علم و هنر با آغوش باز صاحبان ذوق را پرورش میدهد و میپذیرد .

صادق هدایت با این که این مملکت را دوست میداشت و از فرهنگ آن برخوردار بود ولی هرگز برایش این شهر عزیزتر از ایران نبود . آثار او گواهی بر این نکته است ، همانطوریکه هیچ زبانی را بر زبان فارسی گرامی تر و برتر نداشت و اظهار کسالت میکرد که زبان فارسی در حال رکود مانده و شاید عهدما عقب هم رفته باشد .

از آزادی در فرانسه لذت میبرد و شاید خواست لحظات آخر عمر را نفس آزاد بکشد .

روزی در یکی از کافه های مونت پارناس (Montparnasse) نشسته بودیم اظهار داشت : «اگر عرضه یا میل تهیه قصری در دیار خود نداشتم از دیر زمانی در ملک حاج پرستان خانه آخرتی برای خود زیر سر گذاشته ام»

من شوخی پنداشتم و حمل بر این کردم که می‌خواهد برای همیشه اینجا بماند و هرگز برنگردد ولی نمیدانستم چه مدت ؟

همان روز اظهار دندان درد میکرد . پیشنهاد کردم دندانسازی را که می‌شناسم معرفی کنم و آدرسش را بدهم . یکمرتبه زد زیر خنده و گفت : « دکیسه . دیگر همین مانده که هر جای آدم خراب میشود و از کار میافتد بدویم و تلاش کنیم که معالجه شود و زحمت این را آدم بخودش بدهد که چند سال بیش عمر کند » . گفتم : دائمی چون ناخوشی رامیشود تحمل کرد اگر درد نباشد ولی با درد که نمیشود زندگی کرد زیرا درد روحی تحملش آسان‌تر است از درد جسمی لابد روح سخت جان‌تر است و خورده خورده آدم را خورد میکند و از بین میرود . باز در جواب من خندید و پاسخی نداد و هرگز دکترا نرفت . هفته دیگر با تلفن از او خواهم کردم که شام را بیاید پهلوی ما و تذکر دادم که غذا بی‌گوشت خواهد بود ولی در آن شب او بیشتر از دو قاشق نخود پخته و قدری میوه نخورد و تمام مدت از اینطرف و آنطرف بحث کردیم .

باید گفت گفتار گاه و بیگاه او مثل آثارش از درونی شعله‌ور زبانه میکشید ... و دیده میشود حساسیت بی‌اندازه و روح دانشمند و قدرت هنری او بود که او را به مرگ کشانید .

و اما روزهای آخر عمر او در این شهر از لحاظ روحیه بطوری مثل روزهای دیگر زندگیش گذشت و با تمام ملال روحی صورتش همیشه خندان و بذله‌گو و شوخ بنظر میرسید که کسی نمیتوانست حدس بزند که در مغز متفکر او چه میگردد . ولی خیلی از نوشته‌هایش را پاره میکرد یا

می بخشید ولی چند روزی او را خیلی گرفته دیدم . از بالین دوستش آقای شهید نورائی میامد وبا اندوه زیاد گفت : فکر میکنم او مرضی غیر قابل علاج دارد و دیگر خوب نخواهد شد .

با ما خیلی راحت حرف میزد و اغلب به سراغ ما میامد. آخرین دفعه ای که او را دیدم گفت : اگر از من خبری نداشتی یادیدی دیگر در آن هتل نیستم بدان آپارتمان پیدا کرده ام و در آن صورت خودم تلفن خواهم کرد و آدرس جدیدم را میدهم .

آخرین یادگاری که از او دارم عید نوروز همان سال ماچند روزی غایب بودیم و در مراجعت کارت او را دریافتم که برای تبریک يك جمله كوچك روی آن نوشته بود که پانزده روز قبل از خودکشی است .

با این که همیشه بقول خود وفامیکرد، اولین دفعه ای بود که گفت آدرس را میدهم و تلفن خواهم کرد ولی همان آدرس است که هرگز نداد و همان تلفن است که هرگز نکرد تا یکروز صبح دریکی از روزنامه های یومیۀ پاریس تحت عنوان خودکشی نوشته بود: «نویسنده جوان ایرانی موسوم به صادق هدایت ، مسکن در فلان کوچه و شماره فلان باگاز به زندگی خود خاتمه داد .»

آن موقع بود که من معنی آپارتمان با آشپزخانه را فهمیدم و دانستم چرا همه را يك هفته بی خبر گذاشت که کسی مزاحم او نشود و کسی از تصمیم قاطع او باخبر نگردد و با فراغ خاطر دست به عملی زد که ازمندی قبل تصمیم آنرا گرفته بود و به مرحله اجرا گذاشت.

صادق هدایت نتوانست خود را با زندگی سراسر فریب و بی قواره سازش دهد . بنظر من زیاد بی احتیاج بود به زندگی هرگز خود را پابند

نکرد که بتواند هر روزی که بخواهد خودش را نجات دهد و این زنجیر را پاره کند. شهامت و شجاعت می‌خواهد و او این صفات را داشت، نمی‌خواست طبع خودش را پائین بیاورد برای اینکه با اجتماعی که نمی‌پسندید نزدیک شود و هم آهنگی داشته باشد. مانعی نمیدید که تک و تنها باشد ولی زیر بار منت و هزاران حوائج زندگی نرود برای آمیزش با دیگران، زیرا خودش را غنی‌تر از هر کس میدانست بدلیل اینکه محتاج به زندگی نبود.

صادق هدایت دلبسته وطن و هموطنان خود بود و این علاقه او را به نوشتن کشانید که آنی غافل نبود. در تمام مدت عمر کوتاهش با مطالعه کرد یا نوشت و در نوشته‌هایش تمام قهرمانان ایرانی هستند. همیشه میگفت: نویسنده‌ای که با مردمانش سروکار ندارد و شریک غم و شادی آنها نیست دکاندار است. حتی روزهای آخر عمرش دوران دیار خود در سوزوگدازه تاراج رفتن ثروت معنوی کشورش بود، بارو حی‌دردناک، روزی گفت: «خشت‌های منقش و کتیبه‌های آثار تاریخی بعد از حفاریات بمناسبت نبودن متخصص که خط را در محل بخواند و ظاهراً لازم بود به خارج حمل شود برای کشف، بعد از مدتی خبر دادند که خشت‌ها تحمل حرارت کوره را نیاورده و همه از بین رفته است» چطور ممکن است ممالکی که بزرگترین اختراعات بشری را قادر هستند انجام دهند یکمرتبه هشتاد خشت را باهم در کوره نهادند بدون اینکه اول امتحان شود مثلاً با دو عدد آن. این جمله‌ها تاریخی است که برای شما مینویسم. بیشتر میتوانید پی‌برید به روحیه یک نابغه‌ای که ترجیح داد از بین برود که بدون استقلال زندگی کند. از این نتیجه میگیریم که دقیقه‌ای دوران مملکتش زندگی نمیکرده و تمام ناامیدی او از عقب ماندگی علم در وطنش بود و راه علاجی نمیدید جز راهی که دیگر نخواست تماشاچی باشد.

برویم برسر مطلبی که توضیح دادم روزی در روزنامه موضوع خودکشی را خواندیم : باعجله هرچه تمامتر خودمان را رساندیم به منزل مزبور از دربان پائین عمارت سؤال کردم برای دانستن طبقه . جواب داد چه آقای مهربان و خوش قیافه و خوبی بود خانه را از مالک برای سه ماه اجاره کرد و تمام اجاره را پیش پرداخت ولی يك هفته بیشتر زندگی نکرد .

بوی نامطبوع گاز در راهروهای عمارت پیچیده بود . مارفتیم بالا . البته پلیس قبل از ما درب را شکسته بود ، چون از بوی شدید گاز خبر داده بودند که در این آپارتمان گاز باز مانده و کسی نیست ، خطر آتش سوزی می‌رود . به محض ورود خودم را به پلیس معرفی کردم که خواهرزاده او هستم . سؤالاتی طبق قانون کرد و من در جواب گفتم اگر شما کتابهای او را خوانده بودید و اگر با روحیه او آشنایی داشتید این روز را با آسانی می‌توانستید پیش بینی کنید . آنها اظهار داشتند که باید در حضور شما اطاق مورد دقت قرار گیرد . پس از جستجو دیدم یکدست لباس و پوشاک محدودی در يك چمدان بود و چهار بسته سیگار پال مال روی میز و هزار و هشتصد فرانك جدید پول نقد که درست پنش بینی کرده بود برای خرید زمین در قبرستان Père Lachaise زیرا قبلا در صحبت گفته بود که آنجا را به قبرستانهای دیگر در پاریس ترجیح می‌دهد .

جنازه بطور طبیعی به خواب ابدی رفته بود . حتی رنگ چهره کاملاً طبیعی بود گویی خوابیده است البته بالباس . پلیس اظهار داشت که او گاز را باز کرده و روی زمین آتش‌خانه خوابیده بود یعنی روی کاشی و يك سیگار نصفه کشیده لای انگشت داشت . حالا باید گفت یا بطوری زود بی‌حال شده که فرصت کشیدن و تمام کردن سیگار نبوده و یا نبودن اکسیژن سیگار را خاموش کرده بود .

بانظر اول متوجه شدم که با دقت بی نظیری تمام پنجره‌های اطاق را با پنبه مسدود کرده که از لای آن هوا از خارج وارد نشود و مشاهده کردم باچه خونسردی و تصمیمی ثابت، وقت زیادی برای اینکار گذاشته که تمام درزهای در و پنجره پنبه فرو کند برای جلوگیری اکسیژن. قیافه او آرام، شاد و سبکبار بود. گویی تنها موقعی است که دیگر او ناراحتی و سنگینی و زجر زندگی را ندارد، تشریفات مذهبی روز بعد در مسجد مسلمانان در پاریس انجام شد گرچه عقیده به ... نداشت ولی چون در گذرنامه نوشته شده مسلمان، باید تشریفات قانونی انجام میشد.

در مسجد پرفسور هانری ماسه مستشرق فرانسوی که آشنایی به زبان فارسی و ایران‌شناسی داشت و تمام شعرا و نویسندگان ما را مورد مطالعه قرار داده بود حاضر شده و بالای جنازه آن مرحوم نطق جالبی به زبان فرانسه ایراد نمود مبنی بر اینکه امروز ما یکی از بزرگترین نویسنده‌های هم عهد خود را که صادق هدایت بود از دست دادیم ولی اسم او در قلب ما همیشه زنده و آثارش محو نشدنی و برای همیشه جاویدانی است. بعداً همگی که عبارت بود از عده‌ای ایرانیان و دوستان شخص او و عده‌ای فرانسوی به مشایعت جنازه بطرف قبرستان پرلاشز حرکت کردیم. مراسم دفن با تشریفات قانونی فرانسه و مسلمانی انجام یافت. چندی بعد به اهتمام نزدیکانش بخصوص با سعی برادرش آقای محمود هدایت وجهی فرستاده شد و از اینجانبه خواستند که سنگ با دوامی از نوع گرانیت برای روی قبر آن مرحوم تهیه کنم. من هم با کمک يك مهندس ایرانی که در پاریس مدرسه مهندسی و معماری بوزار را تمام کرده بود يك سنگ ساده و زیبا روی قبرش نهادم و هروقت گذارم بر مزارش میافتم چند دسته گل كوچك آنجا می‌بینم که دلیل محبت و همفکری ایرانی‌ها و اروپائی‌ها که با او دوست بوده‌اند یا شناخته تحت

تأثیر نوشته‌هایش قرار گرفته‌اند و باعث خوشوقتی میشود وقتی مشاهده می‌گردد که علم و هنر و استعداد هرگز نادیده گرفته نمی‌شود و مورد احترام است.

توضیح آنکه اگر شما عکس قبر را بخواهید میتوانم برایتان تهیه کنم ... بخصوص که آرشیوکت با نوشتن اسم آن مرحوم فقط، توانسته است که صورت کوچکی از يك جغد نشان دهد بمناسبت کتاب بوف کور که در فرانسه شهرت بسزایی پیدا کرد، فقط استفاده کرد از دو نقطه ت در آخر کلمه هدایت که دو چشم بوف را نشان میدهد...

خاطرات و مقالاتی دربارهٔ صادق هدایت و آثار او

محرم راز دل	
مجلسی با هدایت	
ماجرای توقیف «نیرنگستان»	
بنی آدم اعضای یکدیگرند	آقای جهانگیر هدایت
روایت دربارهٔ پاتوق‌های هدایت	از خاطرات یکی از دوستان هدایت
یادبودهای من از صادق هدایت	آقای دکتر محمد مقدم
صادق هدایت و سوربوگین	آقای مجتبی مینوی-آقای قرا بگیان
کتاب «حاجی آقا»	آقای مجتبی مینوی
انسانی بی نظیر	آقای یزدان‌بخش قهرمان
اندیشه‌های هدایت	آقای دکتر احمد فردید

محرم راز دل ...^۱

از چندتن از همدمان هدایت شنیدم که آن جاوید یاد در حالاتی خاص اییاتی از سرآغاز مثنوی مولوی، و برخی از غزل‌های حافظ، و رباعیاتی از خیام را باخود زیرلب میخوانده است.

در آن حالات مرغ اندیشه‌اش به کجا پرواز میکرده است؟ - پاسخ این پرسش را در معنی خود آن اییات باید جست، و دانستن این معنی، ما را تا اندازه‌ای به کیفیات روانی و درونی هدایت آشنا خواهد ساخت.

اییات مثنوی از روی «شرح مثنوی شریف» (تألیف فروزانفر، جزء اول، چاپ دانشگاه، ۱۳۴۶) و غزل‌های حافظ از روی «دیوان حافظ» (به تصحیح آقای انجوی شیرازی، چاپ علمی، ۱۳۴۵) و رباعیات خیام از روی «ترانه‌های خیام» (تألیف هدایت، چاپ امیرکبیر، ۱۳۴۲) رونویس گردیده و در صفحات آینده چاپ شده است.

۱ - محرم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام را «حافظ»

بشنو این نی چون شکایت میکند
از جدایی‌ها حکایت میکند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دورماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد
 آتش عشق است کاندرنی فتاد
 جوشش عشق است کاندن می فتاد
 نی حریف هر که از یاری برید
 پرده‌هایش پرده‌های ما، درید
 همچو نی زهری و تریاقی که دید
 همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
 نی حدیث راه پر خون میکند
 قصه‌های عشق مجنون میکند
 محرم این هوش جز بیهوش نیست
 مرزبان را مشتری جز گوش نیست
 در غم ما روزها بیگانه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گرفت‌گو روباك نیست
 تو بمان ای آنکه چون توباك نیست
 هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
 هر که بی روزیست روزش دیر شد
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید والسلام ...

حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست
غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست
منت سدره و طوبی زپی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
پنجروزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست
بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرستی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره صومعه تا دیرمغان اینهمه نیست
دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهر آ حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
رهر و منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
به گدایی به درخانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم توای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو میرود ای ابر خطاپوش بیار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

آورد باضطرارم اول به وجود ،
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود !

اسرار ازل را نه تودانی و نه من ،
وین حرف معا نه توخوانی و نه من ؛
هست از پس پرده گفتگوی من و تو ،
چون پرده برافتد، نه تومانی و نه من.

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم ،
وز داس سپهرسرنگون سوده شدیم ،
دردا و ندامتا که تاچشم زدیم ،
نابوده بکام خویش ، نابوده شدیم !

ایکاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی ؛
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
چون سبزه امید بردمیدن بودی !

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،
برداشتی من این فلك را زمیان ؛

از نو فلک دگر چنان ساختمی ،
کازاده به کام دل رسیدی آسان .

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند ،
بودیم بیک شراب در مجلس عمر
یکدور ز ما پیشترک مست شدند !

جامی است که عقل آفرین میزندش ،
صد بوسه زمهر برجبین میزندش ؛
این کوزه گگر دهرچنین جام لطیف ،
میسازد و باز بر زمین میزندش !

من می ناب زیستن نتوانم
بی باده ، کشید بار نتوانم ،
من بنده آن دم که ساقی گوید :
« یک جام دگر بگیر » و من نتوانم .

یاران بموافقت چو دیدار کنید ،
باید که زدوست یاد بسیار کنید ؛
چون باده خوشگوار نوشید بهم ،
نوبت چون بما رسد نگوئید .

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ،
چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست ،
انگار که هست ، هر چه در عالم نیست ،
پندار که نیست ، هر چه در عالم هست .

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است،
 هرذره ز خاک کیقبادی وجمی است ،
 احوال جهان واصل این عمر که هست،
 خوابی وخیالی و فریبی و دمی است .

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
 وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه ،
 پر کن قدح باده ، که معلوم نیست ،
 کاین دم که فروبرم بر آرم یا نه .

عمرت تا کی به خودپرستی گذرد ،
 یا در پی نیستی و هستی گذرد ؛
 می خور. که چنین عمر که غم در پی اوست:
 آن به که بخوات یا به مستی گذرد .

مجلسی با هدایت

در سال های پس از جنگ جهانگیر دوم که نرخ کاغذ و هزینه چاپ - مانند چیزهای دیگر - بالا رفته بود ، گاهگاه کتابهایی با هزینه گزاف و پر از «عکس و تفصیلات» و سر بسر بی ارزش به چاپ می رسید که از هر جهت شگفتی آور بود .

صادق هدایت که در طنز گویی و مزاح - آفرینی بی همتا بود ، گاهگاه درباره این دسته کتابها ، نکته هایی لطیف میفرمود و ابتذال فکری «نویسندگان» و «گویندگان» آن کتابها را باز می نمود .

در همین سالها ، روزی در مجلسی از همدمان ، صادق هدایت سخن از این گونه کتابها گفت ؛ استاد ذبیح بهروز از کتاب «علاج الاسقام» یاد کردند که نزد آقای دکتر محمد مقدم دیده بودند ... اندك اندك ، هراز گاهی که هدایت و چندتن از همدمانش در خانه همدیگر گرد میامدند ، تکه هایی برگزیده از این گونه کتابها خوانده میشد . مجلسیان به ترتیب حرف نخست نام خانوادگی ، عبارت بودند از :

آقایان : ابوالقاسم انجوی شیرازی ؛ رحمت - الهی ، ذبیح بهروز ؛ صادق چوبک ؛ پرویز فاتل خانلری ؛ حسن قائمیان ؛ یزدان بخش قهرمان ؛ محمد

مقدم ! محسن هشرودی .

از آن کتاب‌هاست :

۱: علاج الاسقام ودفع الآلام ، دستنویس

بتاریخ ۱۲۶۳ قمری

این کتاب را آقای دکتر محمد مقدم در اختیارم نهادند ؛ ایشان شماره صفحه‌هایی از کتاب را که در حضور هدایت خوانده شده بود نیز یادداشت کردند و بدینسان آن چه که زیر نام این کتاب خواهید خواند ، عین مطالبی است که در « مجلس هدایت » خوانده شده بوده است .

۲: کتاب S . O . S ، سرهنگ عبدالله

خلوتی (شرابی) ، تهران ، ۱۳۲۵ .

۳: چکامه آذربایجان ، علی اکبر دیهیم

گیلانی ، تهران ، ۱۳۲۵ .

۴: کتاب حکیم رهبر ، چاپ قاهره ، ظ -

۱۹۳۸ مسیحی .

۵: دیوان شاهسون‌کندی ، تهران ، ۱۳۴۳

قمری .

این چهار کتاب را آقای ابوالقاسم انجوی

شیرازی در اختیارم نهادند .

علاج الاسقام و دفع الآلام

در آغاز کتاب زیر «حبس نامه» می خوانیم :

«... کتاب علاج الاسقام و دفع الآلام تألیف علام فهام آخند ملا محمد علی بن رضای تونی خراسانی اعلی الله له المقام ، الحق کتابیست نافع و فواید آن لامع به حیث لم یسبق الله فی جمعه جامع . مشتمل بر آیات کلام الله و ادعیه و ادویه مأثوره از ائمه طاهره ابواب الله و تجربیات اطباء حاذقه در دفع و رفع اوجاع و امراض و علل نفسانیه در صحت ابدان به جهت تحصیل ایقان و ادیان ... لهذا این بنده غلیل باقلبی کلیل و شوقی خلیل طالب استکتاب این کتاب جلیل گردید و به هزار جر ثقیل آیات و ادعیه اورا تصحیح و ادویه آن را تنقیح و عبارات آن را تفصیح نمود.»

اینک تکه هایی از این کتاب که به تصریح آقای دکتر محمد مقدم در مجلس هدایت خوانده می شد می آوریم :

حل مربوط و گشودن مرد :

« ... و در هر موضعی که سحر کرده باشند در آنجا بایستد اما

«حل مربوط و گشودن مرد ، پس در عده الداعی مذکور است که بنویس
 «بسم الله ... چون این نوشته را مرد بسته شده با خود دارد ، و اشود ...
 » و ایضاً ... بر برگی از زیتون باید نوشت : والارض ... و به خورد
 «مرد بسته شده بدهد تخم اول را پس اگر وا نشود دویم و اگر وا نشود
 «سیم را بخورد ...» (پشت صفحه هفتاد و پنج) .

علاج و دفع سرعت انزال :

«اما علاج و دفع سرعت انزال، پس در رفع و دفع سرعت انزال
 مذکور است» که بنویسد این طلسم را و در دهن گیرد و تا بیرون نیاورد انزال
 نشود. «اینست (در اینجا نقش طلسم را کشیده است) و در تسهیل مسطور است
 که «این طلسم را بر صفحه طلا یا نقره یا مس نقش کند و در دهن گیرد تا در
 «دهن باشد انزال نشود... نوع دیگر اگر خواهد که بسیار جماع کند و انزال
 «نشود بر پوست آهو بنویسد و بر پشت بندد .

«ایضاً اگر هفت بار بر آب خواند و مریم ابنت عمران التی و آن
 «آب بیاشامد امساک حاصل شود و چون خواهد خلاص شود بر آب خواند
 «و بیاشامد احصنت فرجها و در «تحفه» گفته است جهت استمساک منی به
 غایت مجرب است.» (صفحه هفتاد و هفت) .

در علاج نقصان باه :

«... و علاج آن چه مجرب است تنقیه رطوبات فاضله بد نیست
 «بقی و غیره و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گرده و مداومت کردن بر
 «حلوای تازه و بلادریات و دوال مسک و نوشدارو و حلوای جوز مائل و
 «معجون الخبث که معجون میخک است و جوز بوا و مالیدن روغن
 «مصطکی و روغن زیره و روغن بابونه و امثال اینها بر کمرگاه و پشت
 «و مذاکیرو مقعد به تخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهایی که نفاخ

«ونرم وچرب وگرم باشد به تخصیص شیربرنج وخرماو ترك آب خوردن
«یاکم خوردن آن و ترك کردن ترشیا وگرم داشتن پشت و اسافل ...»
(صفحه هفتاد و هشت کتاب) .

اوقات و کیفیت جماع :

«اما اوقات مجامعت . پس آنچه بر حسب قانون شریعت مطهره
«مختار است شب دوشنبه و شب سه شنبه و شب پنجشنبه و شب جمعه
«است . خصوصاً بعد از نمازخفتن و وقت زوال روز پنجشنبه و بعد از
«عصر روز جمعه و شب اول ماه مبارك رمضان است . اما اوقاتی که برای
«این کار ممنوع است و مکروه : پس آن اوقات حیض و نفاس است . که
«در این اوقات مباشرت را حرام میدانند و در شب عید فطر و شب عید قربان
«و شب نصف شعبان و در شب آخر آن و در شب اول هر ماه مبارك رمضان
«و آخر هر ماه و وقت اراده سفر که مسافتش سه شبانه روز باشد و شبی که
«ماه گرفته باشد و روزی که آفتاب گرفته باشد و ... چنانچه در مکارم
«الاخلاق و غیر آن مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به
«حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای تعلیم امت وصیت فرمودند
«که یا علی جماع مکن در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که دیوانگی و خوره
«و خبط دماغ راه می یابد به زن و فرزندش . یا علی ، جماع و نزدیکی مکن
«بازن بعد از وقت نماز پیشین که فرزند احوال میشود . یا علی سخن مگو
«در وقت جماع که اگر فرزندی به هم رسد شاید که گنگ شود و نگاه نکند
«احدی بر فرج زن و چشم بپوشد در آن حالت که نظر کردن باعث کوری
«فرزند میشود . یا علی به شهوت و خواهش زن دیگر بازن خود جماع
«مکن که اگر فرزندی بهم رسد مخنث باشد یا دیوانه . یا علی ، هر که
«جنب بازن خود در رختخواب خوابیده باشد قرآن نخواند که بیم آن
«است که از آسمان برایشان آتشی نازل شود و هر دورا بسوزاند ، یا علی ،

«چون جماع کنی باید که باتودستمالی و با زن دستمالی دیگر باشد و هر دو خود را به يك دستمال پاك مكنيد كه موجب عداوت و جدایی می شود.

«یا علی ، ایستاده با زن خود جماع مكن كه از فعل خران است و اگر «فرزندى بهم رسد مانند خران در رختخواب بول كند . یا علی ، در شب «عید فطر جماع مكن كه اگر فرزندى به هم رسد شربسار از او بوجود آید.

«یا علی ، در شب عید قربان جماع مكن كه اگر فرزندى به هم رسد شش «انگشت یا چهار انگشت در دست و پا داشته باشد . یا علی ، در زیر درخت «میوه دار جماع مكن كه اگر فرزندى به هم رسد جلاد یا كشنده مردم باشد یا «رئیس و سر كرده ظالمان باشد. یا علی ، در برابر آفتاب جماع مكن مگر «آنكه پرده ای بیاویزی كه اگر فرزندى به هم رسد همیشه در پریشانی و بد «حالی باشد یا بمیرد. یا علی در میان اذان و اقامه جماع مكن كه اگر فرزندى «بوجود آید راغب باشد به خون ریختن؛ یا علی ، چون زنت حامله شود «با او جماع مكن بی وضو كه اگر چنین كنى فرزندى كه به هم رسد شوم «باشد و در رویش سیاهی باشد. یا علی ، در روز آخر شعبان جماع مكن كه «اگر فرزندى به هم رسد عشار و یاور ظالمان باشد و هلاك بسیاری از مردمان «در دست او باشد. یا علی ، در پشت بام جماع مكن كه اگر فرزند به هم رسد «منافق و ریا كننده و صاحب بدعت باشد. یا علی ، چون خواهی به سفر «روی در آن شب كه بیرون میروی ، جماع مكن كه اگر فرزندى به هم رسد «مالش را به ناحق صرف كند و اسراف كند و اسراف كننده ها برادر شیطانند.

«یا علی ، اگر بسفر میروی كه دوسه روز راه باشد جماع مكن كه اگر فرزندى «به هم رسد یاور ظالمان باشد . یا علی ، در شب دوشنبه جماع كن كه اگر «فرزندى به هم رسد بعد از سعادت اسلام او را شهادت روزى شود و دهانش «خوشبو و دلش رحیم و دستش جوانمرد و زبانش از غیبت و بهتان پاك «باشد یا علی اگر جماع كنى در شب پنجشنبه و فرزندى به هم رسد حاكمی از

«حکام شریعت باشد یا عالمی از علما و اگر در روز پنجمشنبه وقتی که آفتاب
 «در میان آسمان باشد نزدیکی کنی با زن خود و فرزندى بهمرسد شیطان
 «نزدیک او نرود تا پیر شود و خدا او را روزی کند سلامتی در دین و دنیا .
 «یا علی اگر جماع کنی در شب جمعه و فرزندى بهمرسد خطیب و سخنگو
 «باشد و اگر در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندى بهمرسد از دانا یان
 «مشهور باشد و اگر جماع کنی در شب جمعه بعد از خفتن امید هست که آن
 «از ابدال باشد یا علی در ساعت اول شب جماع مکن که اگر فرزندى
 «بهمرسد ایمن نیستی از این که ساحر باشد و دنیا را بر آخرت اختیار کند،
 «یا علی، این وصیت را از من بیاموز چنانکه من از جبرئیل آموختم و از
 «حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود که دشمن ما اهل بیت
 «نیست مگر آنکه ولد زنا باشد یا مادرش در حیض به او حامله شده باشد
 «و در روایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
 «است که فرزند که در ایام حیض بهمرسد مبتلا باشد به خوره یا پپسی .
 «پس ملامت نکند مگر خود را بروایت دیگر در حدیث دیگر فرموده
 «است که فرزند که در ایام حیض بهمرسد مبتلا باشد به...» (صفحه هشتاد
 «ناهشتاد و دو)

S.O.S.

S . O . S . نام کتابی است مفصل از سرهنگ عبدالله خلوتی
 (شرابی) . در پشت جلد کتاب ، وجه نامگذاری کتاب را چنین نوشته
 است :

«سه حرف S . O . S . اختصار کلماتی است که در تلگراف و بی سیم

به علامت طلب استمداد مخابره مینمایند تا هرايستگاهی از گرفتاری آنان مطلع شود بیاری دادن شتاب نماید ... چون اشخاص غیر هوانورد و کشتی‌ران از این رمز کمتر آگاهی دارند لهذا به اطلاع خوانندگان گرامی میرساندمقصود از نام کتاب آنست که : «انسانیت در خطر افتاده از هم‌نوع خود استمداد می‌طلبد» .

سرهنگ خلوتی بنوشته خودش در ۱۳۱۴ هجری قمری زاده شده و در « هزار و سیصد و سی قمری به خدمت ژاندارمری ایران در ردیف ژاندارم ساده‌ای وارد خدمت سربازی شده و تحصیلات خود را در دبستان تربیت ، امریکایی ، جاوید ، آلیانس فرانسه و دارالفنون ... گذارنده و در مرداد ۱۳۲۲ «مستغنی و بازنشسته» شده است (ص ۹۲ و ص «یح» دیباچه کتاب) .

اینک تکه‌هایی از این کتاب را می‌آوریم :

«چون این بنده در مدت خدمت سربازی دچار تصادفی گردیدم که در نتیجه بیهوش شده و نزدیک به مردن ، از چند روز تا چند ساعت از دنیا مفارقت نموده بودم ، لهذا هریک از فصول این کتاب مربوط بیک مرتبه بیهوش شدن این بنده میباشد ...» دیباچه . ص ک .

«به حمدالله شکر میکنم خداوند متعال را که به نوشتن این کتاب موفقیت حاصل نمودم و سبب شد از این آقایان شکرگزاری کرده باشم . بنابر این من به تودهٔ انسانی علاقهٔ حساسی در خود ذخیره نمودم . حال به ذکر امثال و شکرگزاری خود را مفتخر می‌سازم :

۱- مرحوم یدالله صنیعی ، فخار که قبل از فخاری زیر دست من در نقلیهٔ قشون خدمت می‌کرد و فقط من او را «آهای پسره!» خطاب نکرده ، «آقا!» خطاب نموده بودم ، در ساختمان خانهٔ من بدون این که اظهار کرده باشم ، دو هزار و پانصد تومان اجناس فخاری فرستاد و خودش

رسیدها را بایکدسته گل نزد من آورد که من به شما مبارك باد دادم و هر چه اصرار کردم نه پول ، نه سند بدهی ، از من قبول کرد . - « ص ۳۰۳ .
 « به عقیده این گمنام هر کس بخواهد خط و زبان فارسی را تغییر دهد به اجداد ایرانیان خیانت کرده . . . چون کتاب بنده ترجمه خواهد شد نگرانی ندارم لیکن بقول عوام برای تعویض خط دستم از گور بیرون خواهد ماند و نگرانم . . . » ص ۴۷۷ .

« امروز قدر من معلوم نمیشود ولی روزی که ساکنین فعلی کره ارض به دیاردیگری رهسپار شده باشیم رفتار و اعمال گذشتگان خودتان را با ترازوی قیراط سنج کتاب S. O. S. پارسنگ خواهید فرمود و آمال مرا میجری خواهید ساخت . » ص ۴۴۸ .

پس از شرحی که درباره وقف کتاب خود نوشته ، چنین مینویسد :
 « این بنده تولیت کتاب خود را واگذار به رؤسای ملل و کشورهای جهانی مینمایم » (ص ۵۳۱) . و « هرگاه اشخاصی داوطلب ترجمه این کتاب به زبانهای انگلیسی ، روسی ، فرانسه ، آلمانی و چینی و عربی که جماعت بی شماری در کره زمین به آنها تکلم می نمایند بوده باشند و بنام کمک به انسانیت این عمل را انجام دهند ، هرگاه خود من زنده باشم بعضی اشیاء که از دارایی خود من و وقف جامعه مطلوب میباشد بیاد بود مرحمتشان تقدیم ایشان خواهم نمود و آنچه لازمه شکرگزاری حقیقی بوده باشد بجای خواهم آورد و اما در مورد ترجمه ای که پسند متولیان بزرگوار بوده باشد موکول به سلیقه و رأی مبارك آن بزرگواران است و بهر جهت در مورد چند زبان معروضه بنده نیز بنام تشکر هرگاه زنده باشم از اشیاء موقوفه بنام یاد بود تقدیم ایشان خواهم نمود . البته اجرت ترجمه به عهده متولیان بزرگوار خواهد بود که هرگاه مترجم اجرت گرفته باشد بنده تشکر خود را نوع دیگر و هرگاه برای کمک به انسانیت تحمل مشقت

فرموده باشد نوع دیگر شکرگزاری خواهم نمود و هرگاه ترجمه به مسابقه گذاشته شده باشد علاوه بر یادگاری که به شخص اول برنده تقدیم خواهیم نمود از مترجمی که مقام دوم را در مسابقه داشته باشد نیز با تقدیم یادگار خود تشکر خواهم نمود» (ص ۵۳۳) و «من امیدوارم بکمک مؤسسه «هالیوود» امریکایی دنیایی را از زیان جنگ و حسن برابری مستحضر ساخته باشم لهذا از تاریخی که مؤسسه نامبرده قبول این همکاری را اعلان نماید تا بیست سال نمایش کلیه پرده‌های این کتاب را ... به عهده آن مؤسسه واگذار مینمایم و امیدوارم صاحبان سایر مؤسسات سینمایی از این بنده در این خصوص رنجیده خاطر نشوند» ص ۵۳۶.

در کتاب مجموعه‌ای از عکس‌های نویسنده کتاب و پدر و مادرش چاپ شده است. چند عکس زیبا نیز از زنش در کتاب دیده می‌شود. و نیز عکس «اسب جنتلمن، مخصوص سواری پسرش که از بی‌علیقی جان داد» و عکس روی جلد شناسنامه‌اش و «عکسی از عموی خانم و خانواده‌اش» و اسبی که نویسنده کتاب در سالها پیش از آن پرت شده و پایش زخمی گردیده است و ...

سرهنگ خلوتی با صادق هدایت آشنایی داشت و از دکتر هرمز میلانیان شنیدم که صادق هدایت و سرهنگ خلوتی با هم شوخی‌هایی داشتند، از جمله روزی سرهنگ خلوتی بدیدن هدایت میرود. هدایت در خانه نبوده و او شرحی برای صادق می‌نویسد و میرود. چند روز پس از آن هدایت به خانه سرهنگ خلوتی میرود، این بار سرهنگ در خانه نبوده است و هدایت شرحی می‌نویسد و برمی‌گردد و این شرح نزد فرزند سرهنگ خلوتی است.

با این آشنایی، پس از چاپ کتاب S. O. S.، سرهنگ خلوتی

نسخه‌ای از کتابش را برسم ارمغان به هدایت می‌دهد و در زیر عنوان «هدیه یادبود نویسنده» می‌نویسد :

«این کتاب را به آقای بزرگوار عزیز و نویسنده دل ربای تمیز ، جناب صادق هدایت تقدیم میکنم . آقا جان ! به اخوان عرض کردم جز صادق دیگری درد مرا نمی‌داند . مطالعه فرما و درد را ببین - این کتاب درواقع پیش نویس بی‌پاکنویس است اما اغلب همان يك كلمه ناروا را دیده باقی مطالب را فراموش می‌کنم . به امید دیدارت . سرهنگ خلوتی

امضاء .

تاریخ ۱۳۲۶/۲/۲۷

در صفحه های نخست کتاب نوشته است :

«بسوی دستگاه الهیت نگرانم تا شکر مراحم بی‌پایانت را بجای آورم که بمن نعمت جان و خرد عنایت فرمودی و شکر میکنم که مرا بتوسط اعصاب راهنمایت براه خیر فرستادی .»

هدایت حرف «د» کلمه «خرد» را با مداد خط‌زده و کرده «خریت» و در حاشیه جلوی «براه خیر فرستادی» نوشته : «پس خیر خانه باز کن!» .

کتاب حکیم رهبر :

بر روی جلد کتاب نوشته : «کتاب حکیم رهبر . رهبر زبان ایرانی و نطق زبان ایرانی و معنی به انگلیسی و عربی و نطق زبان عربی . تألیف حکیم میرزا فضل الله رهبر ، نیریزی شیرازی ، که طبیب دندان « . همین

عبارت را به انگلیسی و عربی نوشته است .

نویسنده این کتاب در شهر قاهره زندگی می کرده است و این کتاب را هم در همان جا چاپ کرده است . در «سبب تألیف کتاب» نویسد :

«چون این فانی مدتی در هرجایی سیر و سیاحت نموده ، و بقدر امکان ملاحظه در ابناء هموطنان عزیز کرده ، در هر کشوری که هستند ابدأ در تعلیم و تعمیم زبان خود اعتنایی ندارند و معارف ایران هم هموطنان مهجور از وطن دور را در گوشه ای نسیأ نسیأ گذاشته و زبان عذب البیان ایرانی را مجهول ، بل متروک نموده اند مگر برخی که در وجودشان غیرت و حمیت وطن پرستی مکونست جهد بلیغ مبذول نموده اند تا که اولاد و احفادشان از زبان وطنی خود محروم نمانند . لهذا این فانی چون ملاحظه نمود که طالبان زبان ایرانی بسیارند و مقبلان بی شمار ، و در هر گوشه و کناری جو یا و پویانند ، خصوصاً نفوسی که بسیاحت کشور ایران مایلند خاصه امریکائیان و اروپایان که برای زیارت آثار قدیمه ایران خیلی مشتاقند ، اخلاصاً به تعمیم و تعلیم این زبان عذب البیان شطری از این را تألیف نموده و بنوعی مرتب ساخته که هر شرقی و غربی که دارای معرفت حروف افرنگی است می تواند که نطق زبان ایرانی را بداند و بسهولة لفظ را ادا کند و به آسانی هر چیزی را اسماً و معناً مع ترجمه اش ملفت شود که لازم به معلم و مترجم نباشد ...» (ص ۳)

منظور مؤلف روشن شد . اما گذشته از این ، مؤلف هر چند صفحه به چند صفحه چند بیتی در مدح یکی از پادشاهان ، و رئیسان جمهور زمان و خاندان او سخن رانده حتی در مدح «فخامت اجل اکرم حضرت هر هیتلر رئیس جمهوریه المان» و «والا حضرت سمو شاهزاده سلطان محمد آغاخان» و «والا حضرت سیرها نیست صادق شاهزاده رفعت مقام نواب

بهاولپور» و... اشعاری سروده است.

آنگاه اشعاری «برای آدم خاکی»، و رباعیاتی که «از روی ضمیر سروده» و رباعیاتی که «برای ذلت فقراء گفته» و... به چاپ رسانده و این اشعار را هم اغلب به انگلیسی و عربی ترجمه فرموده است.

از رباعیاتی که حکیم رهبر «برای ذلت فقراء گفته» :

گر جیب فقیر و داخلش میدیدی

تهی ز همه چیز و سوراخش دیدی

در لبس درونش و دیگر وصله‌هاش

ای کاش عزیزان کمکی میدیدی

(ص ۱۲۳)

و:

از سردی که ذات جنب و یا صدر کنند

و ز گرمی که با پشه همی جنگ کنند

اکثر پشه‌ها که حامل میکربند

زود شخص سلیم را چو بیمار کنند.

(ص ۲۱۴)

و اما «اشعار اعتذار برای خوانندگان گرام» :

بدستیاری باری شد این عجوبه تمام

ز خواندش به فوائد رسند خاصه و عام

بین که کلك خیالم چگونه زد تحریر

که از برای بنی نوع خویش شد تقریر

سهولتی که فراهم نموده‌ام تو بین

که شرق و غرب تکلم کنند در هر حین

نه لازمست معلم نه واجب مترجم
همین کتاب ترا رهنماست و هم معجم
بیا تو رهبر از این قارئین تمنی کن
که صفح عیب نمانید و راجعین میکن.»
(ص ۲۱۸)

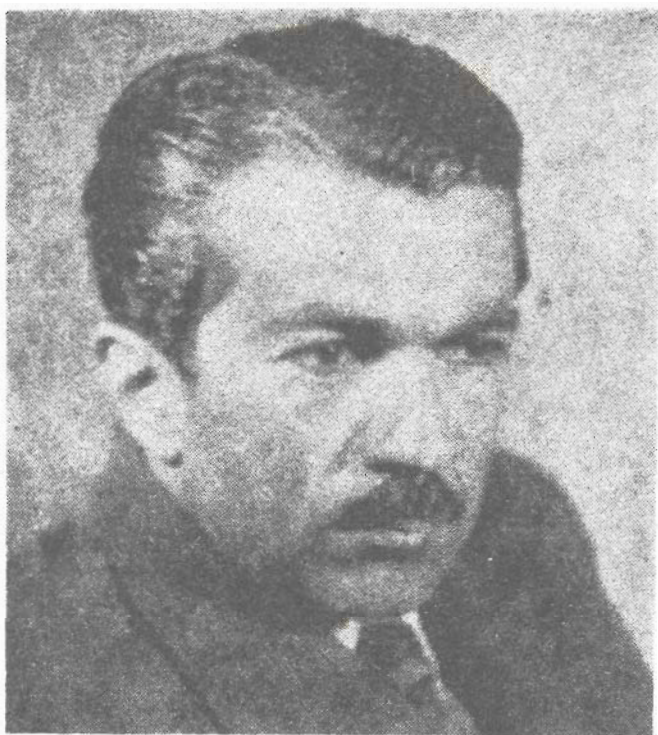


درویش پرورده ایران (سوریوگین) در کودکی
(آلبوم آقای مجتبی مینوی)



آقای شیرازپور پرتو

کنار عکس: « به دوست گرامی آقای م. مینوی تقدیم مینمایم. ژویه ۱۹۲۹ »



دکتر حسن شهیدنورائی

چکامه آذربایجان

سراینده «چکامه آذربایجان» که به نوشته خودش «استاد دانشکده افسری» بوده است ، در «مقدمه» کتاب می نویسد :

«در آذر ۱۳۲۴ خورشیدی که آذربایجان در آذر بحران می گذاخت و دشمن سنگ تفرقه می انداخت و قلب ایران را آماج خود می ساخت این قصیده را ساختم ...» و « این چکامه وطنی و منظومه ملی را با خط خوش نستعلیق » و « باتصاویر بدیع آراستم ».

درباره شعرش و خودش چنین گوید :

اگر رزمی است اشعارم عجب نیست که من فردوسی عصر و زمانم
دریغا نیست آن فرزانه استاد که تا بیند چنین رزمی بیانم
به علم و فضل بر بی مثالم به بذل وجود بحر بیکرانم

به خلقت گرچه از خاک و زمینم به همت لیک برترز آسمانم
دهد کوه ارسبارانم آواز که من برترز آلپ و من بلانم
درین جا عکس کوه ارسباران و من بلان گراور شده است!

مرا از نیزه دشمن چه باکست که نزد بیر من از نیستانم
در اینجا عکس بیری را گراور کرده است!

مگر ناخوانده ای شورای کبری ز نادرشاه در دشت مغانم
در اینجا تصویری از نادر و دشت مغان و... که نیمی از صفحه را
گرفته گراور کرده است.

بل پیروزی بودم آخرای دوست گذر میکرد ز آذربایجانم
یکی از دوستان صادق هدایت در حاشیه نوشته: همه از روی شاعر
گذشتند.

چو خیام که بعد از من بسازند ز دستم دسته ها کوزه گرانم
برایم مرگ به از زندگانی است گر آذربایجان نبود از آنم
یکی از دوستان صادق هدایت در حاشیه نوشته: زود بمیر همه را
راحت کن و...

نباشم خارجی کالا خریدار که کرباس وطن به از کتانم
تو آذربایجان نصف جهان دان بود نصف دگر هم اصفهانم
یکی از دوستان هدایت در حاشیه نوشته: بقیه جهان قاجاق
است! و...

هر آنکو بر شنید این چاهام هم احسن گفت بر طبع روانم.
در پایان کتاب هم عکس سراینده چاپ شده است.

نکته دیگر این که بیشتر ابیات این «چکامه» را دوبار در این کتاب
هفده صفحه ای چاپ کرده است!

واژه‌ها دیدنی‌تر، صفحه‌ای بزرگ است که جداگانه در لای کتاب نهاده شده است؛ آنرا که باز میکنیم یکبار دیگر چشمان به جمال «سراینده» روشن می‌شود. در زیر عکس خود نوشته :

« دیهیم نماینده لاهیجان است »

«بتاریخ دهم بهمن ماه هزار و سیصد و بیست و شش شمسی»
و، زیر این «عکس و تفصیلات»، قصیده‌ای به خط خوش چاپ گردیده که خواندنی است، و در آن خود را کاندیدای وکالت مجلس شورا کرده است. از این اشعار نمیشود گذشت و باید خواند :

« دیهیم نماینده لاهیجان است

او لایق و در خور بهارستان است
همواره معزز بیر ملت هست
پیوسته مقرب بیر سلطان است
خطش بود از خط نکویان خوشتر
نقشش چو به از نقش نگارستان است
در دهر بود شهره به ایرانخواهی
چون مقصد وی برتری ایران است
در گلشن دوست همچو آهو رام است
در بیشه خصم چون اسد غران است
در مرکز این دایره چون پرگار است
بد خواه بسان نقطه سرگردان است
با اجنبیان زان نزنند پیمانه
کو را بخداوند و وطن پیمان است
پیوسته به اعتلاء ایران کو شد
تا در تن وی خون به رگ ایشان است

ما جمله به انتخاب او میکوشیم
 ما را چه غم از فلان و از بهمان است
 هر کس که فروخت رأی خود انسان نیست
 وانکس که خرید رأی را شیطان است
 ز اعیان و رجال سست کاری ناید
 گسترده به ایشان چو ز نعمت خوان است
 خواهید اگر وکیل نامی این است
 جوئید وگر شاعر ملی آن است
 دیهیم هسمی به قدرت شه نازد
 چون قدرت شه ز قادر سبحان است...
 هم هست به دانشگه جنگ اوستاد
 هم مایه فخر و شرف گیلان است
 در شعر و ادب سعدی عصر خویش است
 در نطق و بیان نیز به از سبحان است
 تنها نبود در همه ایران مشهور
 بل شهره همو در همه کیهان است...
 هر کس که بخواند این قصیده گوید
 دیهیم نسماینده لاهیجان است.

ماجرای توقیف نیرنگستان

کتاب نیرنگستان را نخست بار کتابفروشی دانش چاپ کرد و چندی برنیامد که توقیف شد. توقیف آن زیر سر خود هدایت بود. استاد مینوی در این باره گفتند که پس از چاپ نیرنگستان، ناشر کتاب از دادن حق هدایت تن میزد و پشت گوش میانداخت.

هدایت که از ناشران - که اغلب حق نویسندگان را ضایع میکنند - دل پر خونی داشت، یک نسخه از نیرنگستان را برداشت و چند جای آن خط‌های سرخ و آبی کشید و آن را به آقای مینوی داد و از ایشان خواست که کتاب را نزد «ناظر شرعیات» وزارت فرهنگ ببرند و جاهایی که خط کشیده است نشانش بدهند و بگویند که در آنجاها کلمات و مطالب دور از ادب و خلاف شرع دارد. آقای مینوی هم چنان کردند که هدایت خواسته بود؛ و کتاب توقیف شد.

نسخه‌ای از نیرنگستان که هدایت خط کشیده در کتابخانه استاد مینوی است و ایشان، صفحاتی را که هدایت خط کشیده بوده است در صفحه جداگانه یادداشت کرده‌اند:

«کلمات مربوط به دین اسلام و موضوع های دور از ادب

، ۸۴، ۷۹، ۶۲، ۵۸، ۵۷، ۵۴، ۳۷، ۳۵، ۲۸، ۲۳، ۱۹، ۷

، ۱۳۶، ۱۳۰، ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۵

۰ «۱۵۰، ۱۴۸»

برای نمونه ، چند جمله که هدایت کنار آنها خط کشیده بوده
است ، در زیر می آوریم :

«آب و نمک مهر فاطمه زهراست نباید آن را آلوده کرد و از کسی
دریغ کرد.» (ص ۵۴)

«هر کس شپش ندارد مسلمان نیست» (ص ۸۴)

«منار سر برنجی - برای بخت گشایی دختران در اصفهان دخترها
«میروند بالای این منار که در محله جوباره واقع شده روی پله آن گردو
«می گذارند و این ابیات را می خوانند :

منار سر برنجی به چیزی میگم نرنجی

میان من دسته میخواد مرد کمر بسته میخواد...» (ص ۱۱۲)

استاد مینوی افزودند : دیری بر نیامد که کتاب فروشی دانش (ناشر
نیرنگستان) حق را که می بایست به هدایت بدهد ، داد . در این وقت
هدایت گفته بود : حالا کاری باید کرد که کتاب آزاد بشود !»

بنی آدم اعضای یکدیگرند...

این قضیه را یکی از دوستان بسیار نزدیک صادق هدایت برایم تعریف کرد که بنا بتقاضای خود او از ذکر نامش خودداری میکنم .
قریب ۳۰ - ۴۰ سال پیش دریکی از شبهای سرد زمستان تهران، آنوقتها که زمستانها باغیرت بوده و مثل حالا قلابی نبوده است ، صادق هدایت باهمین دوستش اوائل شب دریکی از خیابانهای پایتخت مشغول راه رفتن بودند که می بینند يك مادر مرده پاتیل در رفته ای باسرتوی جوی آبی افتاده و گویانفس کشیدن یادش رفته است . صادق هدایت و دوستش میروند سراغ بارو و او را از توی جوی بیرون میکشند . ملاحظه میکنند که هنوز نیمچه نفسی هست که میآید و می رود و تقریباً بمد حیات است و مفرح ذات .

اینجاست که يك انگیزه ای بنام انسانیت گریبان ایندو انسانرا میگیرد و صدائی بیخ گوششان میگوید :

توکز محنت دیگران بی غمی

نشاید که نامت نهند آدمی .

القصه . صادق هدایت و دوستش آن هیكل مشرف بموت راسوار يك درشكه میکنند و میبرند به يك بیمارستان و یقه دکترا میگیرند که جان آن قسم نامه بقراطی که به آن سوگند خورده ای بیا و این عضوی که از اعضاء بدرآمده زودتر شفا بده تا اعضاء دیگر (منظور خودشان بوده) بتوانند این شب زمستانی قراری بگیرند و با وجدان آسوده بچیند زیر کرسی و خوابی بکنند . ولی چون ظاهر آنمرد فلکزده نشان میداده که درجوی آب سقوط کرده پزشک قسم خورده، او را قبول نمیکند و میگویند باید این مرد را از طریق کلانتری برای ما بفرستند .

هرچه صادق و دوستش میگویند بابا پدرت خوب، مادرت خوب این طرف در حال سرکشیدن رقی رحمت است بیمارستان چیه زیر بار نمیروند و میگویند نه که نه، نمیشود . چه مردنی چه ماندنی باید مرد را ببرید . کلانتری اگر صلاح دیدند و لازم بود برای ما میفرستند .

(اینجاست که مامتوجه میشویم در زمان شیخ سعدی علیه الرحمه بیمارستان وجود نداشته والا آن مرحوم در شعر خود تجدید نظر کلی میفرمودند .)

حالا وقت دارد میگذرد ، سوزو سرمای لوطی کش بیداد میکند، آنمرد حالش بدتر میشود و شیخ سعدی هم میگوید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز يك گوهرند

بهر حال یکبار دیگر صادق هدایت و دوستش درشکه ای میگیرند و مردنیمه جانر امیگذارند تویش و میآیند به کلانتری، در کلانتری میگویند این مردتوی جوی آب افتاده بود و داشت نفس کشیدن یادش میرفت، ما رسیدیم و آوردیمش اینجا که امر بفرمائید بدکتر و دوا بفرستند . ولی اینجا قانون حکمفرماست ، قانون باچشم بسته و شمشیر برهنه نشسته و

حساب و کتاب همراه مرا میرسد و مورا از ماست میکشد . اینجا قانون دستی به سیبلهای از بناگوش در رفته خودش کشیده و میگوید : آره ، بهمین شلی ؟ شماها گفتین من باور کنم ؟ این یارو خودش راه رضای خدا با مغز افتاده بود توی جوی آب که شما دو تا انسان نمونه رسیدین و نجاتش دادین ؟ صادق و دوستش نگاهی بهم میاندازند ، یعنی چه ، پس واقعاً چه باعث شده آنها اینهمه توی این شب سرد خودشان را توی زحمت بیندازند ؟ ولی قانون پوز خند زنان میگوید : نه آقا جون او نقدر هاهم که شما فکر کردین خر تو خر نیس ... بیا جلوبه ببینم . تو که قدت کوتاتره ! (منظور صادق هدایت است) اسمت چیه ؟ بعدهم یکی از آن ورقه های باز جوئی را میکشد جلو و شروع میشود :

س - نام و شهرت خود را بگوئید .

ج - ...

همه جای دنیا همه راست میگویند و درست عمل میکنند مگر آنکه خلافش ثابت شود اما درین مملکت همه دزد و آدمکش و حقه باز و دروغگواز قدیم الایام قلمداد میشوند مگر آنکه خلافش ثابت شود . البته ثابت کردن این قضیه هم کار حضرت فیل است .

خلاصه قانون اول یقه صادق هدایت و دوستش را میگیرد که باید ثابت کنید شماها با این مردك سابقه خصومت نداشته اید و عمداً او را توی جوی آب نینداخته اید . ثابت کردن این موضوع هم باین سادگی هانیست مخصوصاً اگر در میان چرخ دنده های مقررات پلیسی و قضائی ، گیر کند و صادق هدایت و دوستش تا ساعت یک و نیم بعد از نصف شب توی کلانتری گیر میکنند تا ثابت کنند که خود عامل اصلی این سوء قصد خائنانانه نبوده و درباره آن مرد مفلوك نظرات سوئی نداشته اند .

البته واضح و مبرهن است که در تمام این مدت آن بدبخت هم روی

نیمکت کلانتری در حالتی بین خواب ابدی و خواب موقتی دست و پا می‌زده و يك آژان هم بایال و کوپال کنارش کشيك میداده که خدای نکرده بلند نشود و فرار کند !

بالاخره حدود ۲ بعد از نیمه شب پرونده تکمیل میشود ، مهر می‌خورد، شماره می‌خورد، صادق هدایت و دوستش جلوی همه جوابهای خود را امضاء دو آتشه میکنند و بعد يك مأمور آنمرد را بر میدارد ببرد بیمارستان و به پیوست پرونده تحویل حکیم باشی بدهد .

صادق هدایت و دوستش هم از کلانتری بیرون می‌آیند ، هوای بسیار سرد را نوی ریه‌هایشان پر میکنند، دیگر درشکه‌ای هم در کار نیست بطرف منزل راه می‌افتند وزیر لب زمزمه میکنند :

بنی آدم اعضای یکدیگرند ... که در آفرینش ...

روایت دربارهٔ پاتوق‌های هدایت

(از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹)

کافه رستوران ژاله

این کافه نخست « رزنسوار » نام داشت و اسحق افندی از مردم ترابوزان ترکیه آنرا اداره میکرد . جای آن در خیابان لاله زارنو، بالاتر از سینمای متروپل بود .

کافه رستوران ژاله نخستین پاتوق هدایت در پس از شهریور ۱۳۲۰ است . روزها فقط کافه‌اش دائر بود و چای و قهوه و شیرینی میداد . شب‌ها رستوران‌ش . ساختمان کافه تشکیل میشد از چند دهنه مغازه بایک باغچه کوچک در پشت مغازه‌ها که نشیمن تابستانی مشتریان رستوران بود . هدایت، گاهی پیش از ظهر بین ساعت ده تا دوازده به آنجامی رفت اما بیشتر در بعد از ظهرها در کافه می‌نشست و ساعت آن هم بر حسب فصل فرق میکرد : در بهار و تابستان از ساعت پنج تا هفت و نیم و در پائیز و زمستان از ساعت چهار تا شش .

از کسانی که در این کافه گرد شمع هدایت جمع می‌شدند :

پرویز ناتل خانلری ؛ صادق چوبک ؛ عبدالحسین بیات ؛ انجوی شیرازی
و چند تن دیگر...

کافه فردوسی

کافه فردوسی را هدایت از حدود سال‌های ۱۳۲۲ به بعد پاتوق خود کرد . این کافه در خیابان استانبول بود و صاحب آن پیرمرد ارمنی مشهور به «سبیل» بود . کاتولیک بود و بی‌فرزند . سبیل‌های بسیار درشت و بزرگی داشت .

این کافه از کافه‌های خوب زمان خود بود . میزهای آن چهار گوش بود و رویه آنها از سیمان موزائیک بود و بر روی آنها روپوش شیشه‌ای نهاده بودند .

این کافه به علت این که هدایت آنرا پاتوق کرده بود بسیار گرفت . هدایت معمولاً هر روز عصر (و این سال‌های آخر ، صبح و عصر) به کافه فردوسی میرفت و پس از خوردن شیر قهوه و احياناً خواندن صفحاتی چند از کتاب یاروزنامه یا مجله‌ای (البته روزنامه فرنگی ، زیرا خیلی به ندرت مطبوعات فارسی را نگاه میکرد) بیرون میامد .

ساعت ورودش به کافه در حدود ده و نیم صبح بود و معمولاً دو ساعتی در آنجا می‌گذراند .

معمولاً کسانی سر میز او می‌آمدند و می‌نشستند و بندرت بحث‌هایی در می‌گرفت . بویژه در دوره‌ای که کیانوری و رضا جرجانی و حسن شهید نورایی و طبری و . . . بودند . ولی نکته در خور توجه این که هدایت روزها کمتر حرف جدی می‌زد و اگر کسی هم موضوعی جدی پیش میکشید اغلب گوینده را دست می‌انداخت و شوخی‌های آنی و ساخته خودش را در پاسخ میگفت و این درست برخلاف شبهایش بود که پس از

خوردن خوراك گیاهی و کمی ودکا ، به بحث جدی میپرداخت .

به روایت آقای پروین گنابادی «کافه فردوسی در سال های ۱۳۲۲ و پس از آن مرکز دسته های گوناگون و روشنفکر و عناصر افراطی و برخی از افراد مرموز بود . نیشخندهای آمیخته به تمسخر صادق و متلك ها و جمله های کوتاه پر معنی وی همه را به سوی نویسنده بوف کور جلب میکرد . گاهی نتیجه مطالعات خود را درباره کتابی که خوانده بود باز میگفت . در بحث های سیاسی وارد نمیشد و این گونه بازی ها را مسخره و پوچ میانگاشت و از اصلاح واقعی اجتماع نومید بود ... » .

داستان زیر در این کافه رخ داد :

یکی از حواریون هدایت که به ناخن خشکی و خست معروف است يك چراغ علاءالدین از يك زردشتی بنام پیشداد خریده بود (پیشداد پس از این که در شرکت نفت بازنشسته شد بکار بازرگانی پرداخته بود) پس از گذشت دوسه ماه پارتی بعدی چراغ ها در حدود بیست تومان ارزان تر به فروش میرسید . این شخص که آب ازدستش نمی چکید ، پس از آن که از این قضیه آگاه گردید ، بسیار ناراحت شد . روزی به کافه فردوسی که وارد میشود می بیند پیشداد - که از آشنایان هدایت بود - سر میز هدایت نشسته است . این شخص مترجم و نویسنده بکراست سر میز هدایت میرود و موضوع بهای چراغ را پیش میکشد . گفتگوی او درباره بهای چراغ با پیشداد به اندازه ای هدایت را ناراحت میکند که شیر قهوه اش را خورده نخورده به بهانه کاری برمی خیزد و از کافه فردوسی بیرون میرود .

روزی دیگری یکی از ناز پرورده هایی که هنوز ته مانده دوران صباوتش باعث شده بود تا اداهای شاهدانه را ادامه دهد به کافه فردوسی نزد هدایت میرود و با گستاخی این جور جوان ها میگوید :

«آقای هدایت ! من میخواهم کتاب بنویسم اما نمیدانم اسم آنرا

چه بگذارم؟ - هدایت هم بالحن شوخی جدی مخلوط می گوید: بنویسید
«چگونه... نمی شدم و چگونه... نمی توان شد»!

کافه رستوران کنتینانتال

در ماه های تابستان کافه کنتینانتال - که بعدها نامش «شمشاد» شد -
پاتوق سربش هدایت بود. این کافه درست روبروی کافه قنادی فردوسی
واقع بود. باغچه بزرگی داشت. دست راست باغچه چفته های موی بود.
زیر چفته های مو، میز و صندلی می گذاشتند. چند درخت نارون بزرگ و
تبریزی و سپیدار هم داشت. رویهم رفته جای با صفایی بود. موزیک و
فرنگی و ارکستر هم داشت؛ و برای سه چهار هزار تن جاداشت. شلوغ
هم میشد.

در این کافه کسانی مانند صادق چوبک و حسن قائمیان نوشته ها
و ترجمه هایشان را «از لحاظ» هدایت می گذراندند و به بحث های ادبی
می پرداختند و از کتاب هایی که تازه خوانده بودند صحبت می کردند.

کافه رستوران باغ شمیران

این کافه که در بالاتر از چهارراه استانبول بود (و هنوز هم هست)
گذشته از شیرینی فروشی باغچه ای داشت. زمینش را خاک رس ریخته
بودند. دارای درختان پیدوافرا بود و باغچه ای داشت که در آن گل لاله عباسی
و پیچک و نیلوفر میکاشتند. فضایی بود که در حدود صد تا صدلی می خورد.
لابلای درخت ها میز و صندلی می گذاشتند. همه جور غذا و مشروبی
داشت.

هدایت آخر شب های تابستان تا اوایل پائیز به این کافه میرفت و
معمولاً "جزیک خیار و گوجه فرنگی با یک استکان ود کا، چیزی دیگر

در آنجا نمیخورد .

این کافه معمولاً پاتوق لات‌های پولدار بود. البته میزی که هدایت می‌نشست بکلی از آنها جدا بود . ارکستر و گاهی وقت‌ها مطرب‌های روحوضی هم داشت اما او پشتش را به ارکستر و مطرب‌ها میکرد و ابداً نگاه نمیکرد .

در همین کافه بود که یکشب تابستان سال ۱۳۲۹ داستانی روی داد. پیش از آن که به خود داستان پردازیم توضیحی لازم است: آخرین پسریکی از ملاهای متشخص و مشهور بنام «محسن» جوانی بود بسیار زیبا و خوش اندام، چشم کبود ، پوست گل‌بهی، و میخواست برای تکمیل تحصیلاتش به فرنگ برود با هدایت هم آشنایی داشت و درضیافتی که به مناسبت رفتنش میداد از هدایت هم خواهش کرد که دعوتش را بپذیرد . هدایت در شبی که دعوت بود طبق معمول سرشب به کافه باغ شمیران آمد ؛ تابستان بود. وستی که هدایت مابین دوست و آشنا نهاده بود این بود که تازمانی که در کافه پهلوی هم هستیم که هستیم ، هر وقت کسی بلندشد راه بیفتد دیگری نباید پرسد : کجا میروی ؟ بمان ! و این، برای این بود که همه در کارشان آزاد باشند. و هدایت خودش وقتی که میخواست برود میگفت : «یا هو ، ما رفتیم» و دیگر کسی دنبالش راه نمیافتاد و یا نمی‌پرسید که : کجا میروی ؟ نرو ! و از این گونه مزاحمت‌ها.

باری ، آن شب تابستان سال ۱۳۲۹ ، یعنی واپسین تابستانی که هدایت در «گندستان» گذراند ، و از يك طرف هم بحرانی‌ترین تابستان زندگی او که بیشتر آشنایان او درمی‌یافتند که خیلی خلق تنگ است و ملاحظه‌اش را میکردند ؛ شب که از کافه باغ شمیران راه میفتد که برود به مهمانی ، «ح - ق» هم با او راه میافتد. هدایت میگوید میخواهم بروم جایی و دعوت خصوصی دارم ، «ح - ق» میگوید اشکالی ندارد منم

میایم و بدنبال هدایت راه میافتد .

درضیافت آن شب ، آقای «ح - ق» کلهاش گرم میشود و شروع میکند به وررفتن با آن جوان خوبرو که میزبان باشد . هدایت از رفتار «ح - ق» بشدت ناراحت میشود و هی به او اشاره میکند که بلکه از کار خود دست بردارد ولی «ح - ق» مانند هنگامی که بیک امرد مؤاجر و بچه بی ریش بازاری رسیده باشد با پررویی دست بردار نبوده است .

سرانجام هدایت خیلی زودتر از هنگامی که باید ، برمیخیزد و خداحافظی میکند و بیرون میاید تا «ح - ق» بیش از این آبروریزی نکند . وقتی از خانه جوان بیرون میایند ، به «ح - ق» پرخاش میکند و طبعاً با اوقات تلخی ازهم جدا میشوند .

شب پس از این واقعه ، هدایت در کافه نشسته بود . گردش بهمین دولتشاهی ، و اکبر هوشیار ، و حسن انصاری و انجوی شیرازی .

اکبر هوشیار اتومبیل داشت . «ح - ق» که وارد کافه باغ شمیران شد سر میز هدایت نیامد و رفت سر میز دیگری نشست - ظاهراً به عنوان قهر و ابراز دلتنگی - هوای شهر خیلی گرم بود ، هدایت گفت : پاشید بریم از شهر بیرون بلکه از این جهنم خلاص شیم . و افزود : طوری بریم که «قنبلیان» (نامی که هدایت بر «ح - ق» نهاده بود) ما را نبیند .

ما هم يك يك از کافه بیرون آمدیم و سوار اتومبیل هوشیار شدیم و هدایت هم بما ملحق شد . در اینوقت دیدیم «ح - ق» هم آمد . هدایت در اتومبیل رابست اما «ح - ق» در اتومبیل را باز کرد و میخواست سوار شود . هدایت جلوییش را گرفت و گفت : کجا میای ؟ ما جایی میریم که لازم نیست تو بیای ! «ح - ق» با سماجت گفت : نه ! هر جا برید منم باید بیام ! و بالاخره خودش را انداخت تو اتومبیل و سوار شد . و طبعاً پهلوی دست هدایت جای گرفت . اتومبیل حرکت کرد ؛ ما هم متوجه

نبودیم که «ح - ق» دارد آرام آرام با هدایت حرف میزند ؛ اما انقدر پی کرده که هدایت میان راه شمیران کم کم به حرف آمد و شروع کرد به جواب دادن که : خیلی بدکاری کردی، زننده تر از این نمیشه ، مگه من تو را برده بودم جنده خونه؟ و «ح - ق» هم جواب میداد . بالاخره کار به جایی کشید که هدایت فریاد زد : مرتیکه مگه من جاکش تو بودم؟ مگه پول پیش داده بودی؟ گه کاری کردی حالادوقورت ونیمت هم باقیه؟ حالا چی میگی ، کارد وردار شکم منو جریده ! کسانی که در اتومبیل بودند شروع کردند به آرام کردن هدایت و هنوز نمیدانستند که قضیه چیست و گفتند : آقا توی این گرما بحث را برای وقت دیگری بگذارید .

هدایت که دید کار به این جاکشیده ، با اوقات تلخی تمام گفت :
نخیر، آقا گه کاری وفضاحت بار آورده حالاتاوان هم میخواهد. و شروع کرد به شرح ماجرا گفتن ...

شب مهتابی بود، و به سمت شاه آباد شمیران میرفتیم . به شاه آباد رسیدیم و پیاده شدیم و توی سبزه ها نشستیم و از هدایت و «ح - ق» جدا شدیم . اما وقتی دیدیم «ح - ق» دست از گریبان هدایت برنمیدارد ، چاره جویی که بنظرمان رسید این بود که به بهمن دولتشاهی خواهرزاده هدایت گفتیم «ح - ق» را بسمت دیگری بکشد و اکبرهوشیار هم سه تار بزند و حسن انصاری هم آواز بخواند ...

کافه رستوران هتل نادری

پاتوق دیگر هدایت که غالباً شام خود را هم بویژه در ایام تابستان در آنجا می خورد ، کافه نادری بود که هنوز هم هست . باغچه این کافه مانند حالا درخت و حوض و گل و گیاه داشت . صادق موقع شام میزی

اختیار میکرد و فارغ از موزيك چرندی که داشت باچندتن که گرد میز او بودند شامش را میخورد. قرار بر این بود که چه در کافه ها پس از خوردن چای و قهوه و شیر کاکائو و چه پس از خوردن شام ، هر کس حساب خود را بپردازد و کسی بر کسی تحمیل نباشد .

پس از شام در حدود ساعت ده تا یازده از نادری بیرون میامدیم و متفرق میشدیم .

معمولاً شام هدایت عبارت بود از کمی مشروب الکلی، يك تخم مرغ آب پز، يك یادوخیار، یکی دو تا گوجه فرنگی با کمی سبزی خوردن و تربچه و پیازچه. دیگران هم شام خودشان را سفارش میدادند. نکته قابل توجه اینکه هدایت بیشتر شبها کمی مشروب الکلی مینوشید اما هیچگاه از « کیل » خود تجاوز نمیکرد - در نوشیدن اینگونه مشروبات خیلی اندازه نگه دار بود .

از نکته های قابل ذکر این که دیگران بملاحظه حال هدایت غالباً کوشش میکردند غذاهای گوشتی که بوی تندوزنده دارد سفارش ندهند. اما «ح-ق» ظاهراً برای این که استقلال رأی نشان بدهد بدون توجه به این که هدایت از گوشت و بوی آن بیزار است، دستور میداد بیفتك برایش بیاورند آنهم تکه ای گوشت گاو که توی آن بشقاب های چدنی در حال جز جز کردن بود و بوی گند روغن و پیه و گوشت گاو نه تنها هدایت بلکه شامه دیگران را هم متأثر و ناراحت میکرد .

باری در این کافه رضا جرجانی ، شهید نورایی، خانلری، بقایی، رحمت الهی ، عماد سالک ، دکتر روحبخش ، پرویز داریوش ، و حسن قائمیان و چند تن دیگر از جمله راوی این روایت جمع میشدند . پس از شام در حدود ساعت ده تا یازده ، از نادری بیرون میامدیم و متفرق میشدیم . هدایت پیاده و آرام آرام به خانه میرفت ...

کافه رستوران پرندۀ آبی

این کافه رستوران در نبش میدان فردوسی واقع بود. اکنون بجای قسمتی از این کافه داروخانه رامین و به جای قسمت دیگرش مغازه «اوری» است.

«پرندۀ آبی» کافه رستوران محقری بود بدون هیچ زینت و زیور و منظرۀ چشم گیر؛ و باتوق دکترو حبخش بود. خصوصیتی که داشت این که غذاهایش چندان گران نبود. مشتریان هم عده ای ارمنی و عده ای مسلمان بودند.

صادق هدایت در پائیز و زمستان گهگاه به «پرندۀ آبی» میرفت. در آنجا تخته نرد هم بازی میکردند.

ماسکوت (la Mascotte)

موسیو ایزاک صاحب «ماسکوت» پیرمردی بود ارمنی یا جهود، و فرانسوی. در حدود سالهای ۱۳۱۵-۱۳۱۶ گویا برای اداره کردن هتل رامسر یا یکی دیگر از هتلهای پهلوی استخدام شده و به ایران آمده بود. در سالهای پس از شهریور از کار هتل داری دست کشیده و بهتران آمده بود و در خیابان فردوسی زیر خیابان کوشک فعلی مغازه ای اجاره کرده بود. روی سر این مغازه هم دوسه تابالا خانه بود که خودش و خواهرش و خواهر زاده یتیمش زندگی می کردند. نام خواهرزاده موسیو ایزاک، «ککو» بود. دست راست این دختر از مچ فلج و خم بود. صورتی دوزنقه ای

۱- آقای مخم می گفتند: صادق هدایت حالت ترحمی نسبت به آن دختر فالج «ماسکوت» داشت، و یادم هست که صادق یک مجسمۀ سرامیک از حیوان یا چیزی دیگر به این دختر داده بود که او آنرا در جایی از مغازه گذاشته بود که همه ببینند؛ این دختر اهل کتاب و با احساس بود و نسبت به هدایت احساس خصوصی داشت که شاید کمتر کسی به این نکته توجه کرده باشد.

داشت و پای راستش هم کمی می شلید؛ موهایش هم وز کرده بود و ظاهراً بیش از سی سال از سنش میگذشت .

ایزاک اسم کافه اش را «ماسکوت» گذاشته بود . اما این نام روی تابلو روی شیشه مغازه نوشته نشده بود . یعنی مغازه اش اصلاً تابلویی نداشت . گویا نام «ماسکوت» را خود ایزاک به زبانها انداخته بود . «ماسکوت» يك پيشخوان كوچولو داشت و چهار پنج تا ميز و صندلی .

فضایی داشت بمساحت تقریبی چهار متر در پنج متر . محیط ماسکوت شباهتی به دهکهای فقیرانه سی سال پاریس داشت .

دکه موسیو ایزاک دم غروب باز میشد و تا پاسی از شب گذشته باز بود . روزها خواهر و خواهرزاده اش خوراک شب مشتریان را تهیه میدیدند . غذاهای مسکوت تماماً بدون گوشت بود و پاک و پاکیزه و با ظرافت خاصی تهیه میشد . غذاهایش عبارت بود از : خیار ؛ گوجه فرنگی ؛ عدس و لوبیای پخته ؛ تخم مرغ آب پز ؛ کلم پیچ خرد کرده . کاهو ، اسفناج پخته ، ترب ، تربچه ، سبزی های خام و ... موسیو ایزاک يك پریموس هم داشت که اگر مثلاً کسی نیمرو می خواست برایش درست میکرد .

هدایت دم غروب از کافه فردوسی به سوی «ماسکوت» راه میافتاد . و اغلب کسانی که سرمیز هدایت در کافه فردوسی نشسته بودند بدنبال او به ماسکوت میامدند .

مشتری های ماسکوت از طبقه خاصی بودند زیرا غذایی که باب دندان مردم کافه رو باشد مطلقاً در این دکه پیدا نمیشد و میتوان گفت که مشتریان این دکه تقریباً منحصرراً آشنایان و معتقدان هدایت بودند . از کسانی که در ماسکوت میامدند : دکتر محسن هشترودی ، ذبیح بهروز ،

پرویزخانلری ، پرویزداریوش ، داریوش سیاسی ، حسن قائمیان ، دکتر روحبخش ، فریدون فروردین ، هوشنگ فروردین ، مهدی آزر می ، اکبر مشکین ، شهید نورایی ، صادق چوبک و انجوی شیرازی .
البته برخی از کسانی که نام بردیم شاید بیش از دوسه بار به ماسکوت نیامده باشند ولی بقیه تقریباً هر شب در ماسکوت بودند .

هدایت پس از صرف غذای مختصر و اندکی مشروب ، گاه با دکتر «هالو» (روحبخش) یا کس دیگر به بازی تخته نرد می پرداخت . یکی از شیرین ترین اوقات محضر هدایت هنگامی بود که صادق توی ماسکوت با دکتر هالو یا کس دیگر از حواریون خود که جرأت کرده بود ادعای تخته بازی کند ، به بازی نرد می نشست : شوخی های خلق الساعه بود که از دهان هدایت در میامد مثل :

« این دیگه خیر خونه شد » ؛ « کبود و سیاهت میکنم » ؛ « کاری به سرت بیارم که صدای یا قد دوست به فلک برسه » ؛ « یک دو بایک » ؛ « کبودت میکنه » ؛ « این دیگه خیر خونه است » .

این ، مال موقعی بود که طاس خوب آمده بود و با این شیرین زبانی ها حریف را خلع سلاح میکرد .

اما اگر طاس بد می نشست باز هم خودش را نمی باخت و شروع میکرد به فحش دادن :

« Merde ! » ؛ « ریدمون شد » ؛ « نصیب نشه ! » ؛ « خاك بر سرا ! » ؛
« گندش در اومد » ؛ « افتضاح » .

باری ، تنها تفریح ماسکوت همین تخته نرد بود . گویا شطرنج هم بود و شطرنج بازی از تفنن های هدایت بود و خیلی هم خوب بلد بود و دوست داشت شطرنج بازی کند . اما برخلاف هنگامی که تخته نرد

بازی میکرد ، در شطرنج بازی هیچ شوخی و سروصدا نمیکرد . بازی کردن شطرنج اوتوآم با تفکرو تعمق و سکوت بود...

قهوه خانه بهجت آباد

از سال ۱۳۲۴ تا چند سال پس از آن خیابان فیشر آباد شمالی هنوز خلوت و خاکی و متروک بود . بالاتر از فیشر آباد ، خیابان معروف به بهجت آباد بود که باغ های بهجت آباد قدیم با همان دیوارهای چینه ای و فضای وسیع و درختان بسیار ، بصورت متروک افتاده بود . از سمت جنوب خیابان بهجت آباد که به سمت شمال میامدیم ، نرسیده به «قلعه ارمنی ها» - که حالا خراب شده - سرآب یا بخشاب نهر کرج بود و غالباً مقداری از آب نهر کرج جوشان و خروشان از نهر دست راست خیابان بهجت آباد سرازیر بود . در سرهمین بخشاب چند درخت چنار کهنسال و قطور بود که محوطه زیرش را سایه می انداخت . در همین نقطه دور افتاده آرام متروک مرد درویش و منزوی و مجردی در یک دکان و یک پستوزندگی میکرد که نامش «آسید احمد» بود . آسید احمد در آن زمان مردی بود پنجاه ساله ، میان بالا و کم حرف . در همین دکان قهوه خانه کوچکی دایر کرده بود . در حاشیه نهر آبی که از کنار دکانش میگذشت در تابستانها گل نیلوفر ولاله عباسی میکاشت . مردی درویش منش بود و گاهی که سر حال بود با خود اشعاری از مثنوی مولانا را زمزمه میکرد .

هدایت در شبهای تابستان گاهی به دکه آسید احمد میرفت . این گوشه چنان از همه و جار و جنجال شهر و غوغا بدور بود که وقتی شب چراغ روشن میشد ، شاید تا یک فرسخ دور تادور ، چراغی سونمی زد . معمولاً وقتی هدایت میخواست به آنجا برود بقول خودش «اغذیه و اشربه» با خود میبرد: مقداری ماست خوب فخر الدوله و خیارونان و

سبزی خوردن و ودکا و می از شهر تهیه میکردیم و با درشکه و گاهی هم پیاده ، و این آخری ها با تاکسی به دکهٔ آسید احمد میرفتیم .

آسید احمد با خوشرویی بساط « آقا » (صادق هدایت) را جور میکرد و با این که خودش فقط چای داشت ، طوری پذیرائی میکرد که گویی شبی مثلا مبلغی معتابه از قبل این مشتری و همراهانش بهش میرسد . این خوی و منش انسانی و شریف سید احمد در هدایت خیلی تأثیر کرده بود و متقابلا او هم می کوشید که به سید انعام کرامندی بدهد .

کسانی که با هدایت به آن گوشه خلوت و دنج میرفتند عبارت بودند از : مظفر بقایی کرمانی ، انجوی شیرازی ، پرویز خالری ، پرویز داریوش ، علی زهری ، حسن محشون ، محمد علی حکمت ، محمد شهید نورایی ، محسن هشترودی ، یزدان بخش قهرمان ، محمد حسین جلیلی ، سید صادق گوهرین ، حسن قائمیان ، رحمت الهی و چند تن دیگر ...

هوای خنک ، زمزمه جویبار خلوت کامل و کمک میکرد که گاهی تا حدود نیمه شب در آنجا بمانیم . بساط دود و دم نیز دور از اغیار بر اه بود . فقط کسی که بعنوان غریبه گاهی در گوشهٔ تخت قهوه خانه افتاده بود پیرمردی بود ارمنی بنام « بوغوس » که در کمانچه کشی استاد بود و در نهایت زبردستی هفت دستگاه موسیقی را می شناخت و مینواخت .

بوغوس ، اندامی خرد و کوچک و استخوانی داشت . مثل این که به پوست و استخوان لباس پوشانده باشند . رنگ چهره اش پریده مهتابی بود و صورتش پرچین و چروک ؛ اما خوش نگاه و خوش رو و چشمهایش کوچک و کمرنگ و نیم خفته بود .

بوغوس معتاد به خوردن تریاک بود و شاید در شبانروز چهارمقال تریاک می خورد . کتوشلوارش نه ژنده و نه فاخر ، اما همیشه پاک و پاکیزه بود . بی اندازه کم خوراک و کم حرف بود . اما چای زیاد می خورد . تریاک

را می شکست و کف دستش میریخت و کفلمه میکرد و چای را رویش سرمی کشید.

وقتی که تریاک بدن لاغر و تکیده و استخوانی و خسته او را گرم میکرد، بی آنکه کسی از او خواسته باشد، دست به کمانچه میبرد و موافق حال خودش دستگاهی را مینواخت. شنوندگان صاحب‌دل و باحالی که چند ساعت منتظر چنین لحظه‌ای بودند طبعاً سکوت میکردند تا بوغوس باحواس جمع کمانچه بکشد. «شور» را خودش می‌پسندید و در نهایت استادی کمان میکشید که اگر در میان کمانچه کشهای امروزی بخواهم نمونه‌ای به هنراو معرفی کنم باید نام استاد اصغر بهاری را یاد کنم. اما کمانچه اوسوزو گرمی و ناله خیلی نافذ و مؤثر داشت ...

وقتی که بوغوس کمانچه می‌کشید هدایت بدقت گوش میداد و طبعاً دیگران هم برای رعایت خاطر او و به احترام او خاموش میشدند. هدایت هنگام شنیدن آواز و موسیقی ایرانی (البته مشروط بر آن که نوازنده یا خواننده استاد باشد و از عهده «کار عمل» برآید) عادت داشت انگشت وسطی و شستش را به دو قسمت شقیقه روبه بالا می‌کشید تا به رستنگاه مو برسد و مثل کسی که بینیش گرفته باشد با فاصله زمانی منظم، آرام آرام فین فین میکرد.

هنگام کمانچه کشی بوغوس نیز همین کار را میکرد.

بوغوس هر دستگاهی که میزد، تمام میزد. با گوشه‌های بسیار نادری که از آن دستگاه میدانست ...

بوغوس در کمانچه کشی استادی تمام عیار بود. حتی حالا هم موسیقی‌دانان سالخورده با نام بوغوس بخوبی آشنایی دارند. او با هدایت آشنایی یافته بود و هدایت نیز از او خوشش میامد، هر بار که به دکه آسید احمد میرفتیم، اگر بوغوس آنجا نشسته بود، هدایت بقول خودش

با او «دماغ چاقی» میکرد. گاهی هم تحفه خوبی از محصول های کرمان ویزد و کاشمر برای او میبرد. بوغوس نیز به هدایت علاقه داشت و بدو احترام میگذاشت و حتی وقتی هدایت را می دید شنگول میشد و دست بسازمیزد و حسابی مینواخت.

درد که آسید احمد، در محضر هدایت بحث هایی که میشد بستگی به افراد مجلس داشت. مثلاً اگر قبلاً بحثی شده بود یا پیش میامد دنبال میشد. اگر دکتربقایی بود بیشتر بحث سیاسی میشد. اگر مشحون بود از موسیقی و استادان موسیقی و گوشه های فراموش شده موسیقی ایران صحبت میشد. اگر خانلری بود از کتابها و ادبیات فارسی و فرنگی. گاهی هم صحبت از فولکلور و ادبیات عامیانه و تاریخ ایران بیش از اسلام میشد اگر رحمت الهی و قائمیان بودند، هدایت کتابهای تازه ای را که خوانده بود به آنها می گفت که بخوانند و ترجمه بکنند. اگر چوبک بود، که تازه داستان نویسی را شروع کرده بود، به او میگفت: خرس گنده، فلان کتاب را بخوان... برویهم همه کسانی که راهی به محضر هدایت پیدا میکردند ازدانش و راهنمایی های او برخوردار میشدند کنایه ها و شوخی هایی که با این افراد رد و بدل میکرد یا عنوان هایی که به این اشخاص میداد البته موجب رنجش آنان نمیشد بلکه مایه خرسندی ایشان بود- زیرا که همین کنایه ها و عنوان ها و شوخی ها نشانه علاقه و محبت هدایت به مخاطب بود.

باری، مجلس هدایت موقعی گرم میشد که اولاً غریبه ای در مجلس نبود و ثانیاً سرگرم و شنگول شده باشد.

این قهوه خانه را هدایت خیلی دوست داشت چون دنج و خلوت و باصفا بود و هم قبول مخارجش «باجیب ما مناسب» اما آسید احمد در حدود سال ۱۳۲۵ درگذشت و برادرش سید محمود به جای او اداره قهوه

خانه را بعهده گرفت. او برخلاف آسید احمد پولکی و تنگ چشم و بی ادب و تندخوی بود .

مشتریان انگشت شمار آسید احمد باز هم بنا به عادت به سراغ خرابات بهجت آباد می رفتند و با آن زمزمه آب و سایه درختان و گوشه دنج سر می کردند اما سید محمود که سخت دندان گرد بود با آنها يك لاسه لاحساب میکرد به حدی که یکشب حسن مشحون که آدم مقتصد و حساب نگه داریست به آسید محمود گفت : «اگر قرار باشد اینجور حساب کنی ما نمی توانیم بیایم» .

عاقبت هم همین طور شد -

این دهه تا سال ۱۳۲۵ گوشه ای خلوت برای اصحاب هدایت بود و از آن سال به بعد کم کم از رونق افتاد تا حالا که زمین های گران قیمت آنجا همه ساخته شده و از حیث همهمه و ازدحام دست کمی از جاهای دیگر ندارد :

یادبودهای من از صادق هدایت

در سال ۱۹۳۱ که از آمریکا برگشتم برادرم با صادق هدایت آشنایی داشت . شبی در خانه هدایت قرار دیدار داشتند . بمن گفتند : تو هم بیا . من هم رفتم . از آن هنگام با او آشنا شدم و بیست سال باهم دوست بودیم . بعدها صادق بمن گفت : آن شب اول که دیدمت يك برقی در چشمت بود که خوشم آمد .

آژانس پارس به مترجم فرانسه احتیاج داشت . من که در آنجا مترجم انگلیسی بودم صادق هدایت را پیشنهاد کردم و او در آنجا مشغول شد . تقریباً یکسال باهم در آنجا کار کردیم که من تصمیم گرفتم از کارم دست بکشم . صادق هدایت گفت من هم استعفا میدهم . بعد باهم رفتیم و يك اتومبیل کرایه کردیم که ما را به سلطان آباد عراق ببرد . علت انتخاب آنجا این بود که شوهر خاله ام در آنجا دهی داشت و من و صادق تصمیم گرفته بودیم در گوشه دوری زندگی کنیم . اتفاقاً خانه خاله ام در شهر خالی بود و چند روز در آنجا ماندیم . این خانه وضع خیلی عجیبی داشت : بسیار بزرگ بود، نزدیک به صد اتاق داشت و چندی پیش از آن، آلمانها

در آنجا سکونت داشتند و اطاق‌های تاریک و پله‌های عجیب و غریب داشت و صادق میگفت این خانه ارواح، و افسون شده است. صادق و من نوزده روز در آن خانه عجیب ماندیم. قرار بود از آنجا به‌ده برویم ولی اختلاف سلیقه‌ای پیدا کردیم و در نتیجه وقتی من عازم ده شدم صادق هم به تهران برگشت و از آنجا عازم هند شد.

صادق روی میز اطاق کارش گنج‌ای داشت؛ گمان میکنم کارچین بود. معمولاً در آن گنج‌ه را جلو کسی باز نمی‌کرد. يك مجسمه بودا توی آن گنج‌ه بود.

آنوقت‌ها پاتوق هدایت در کافه‌ای بود در چهارراه لاله‌زار-استانبول بالای همانجا که امروز مغازه جواهر فروشی هست. این کافه تراسی داشت که تابستان‌ها دایر بود زیر این کافه مغازه سیگاری «گورجیف» بود که ما از آنجا سیگار می‌خریدیم.

پاتوق دیگر هدایت «کاناری» در خیابان لاله‌زار پایین بود. «کاناری» تقریباً صورت يك کاباره یا نایت کلاب را داشت. گاهی هم به گراند هتل در لاله‌زار میرفتیم.

هدایت به دین مانی دلبستگی خاصی داشت. در آخرین شبی که پیش از سفر آخرش در تهران بود بمن گفت: من يك کتاب راجع به مانی نوشتم و دیشب پاره‌اش کردم. منم جوابش دادم: خیلی زحمت کشیدی! پس از مرگ صادق، یکشب بین خواب و بیداری در رؤیا دیدمش مثل این که صادق داشت از آن دنیا می‌آمد- درست یادم نیست به چه طور- ولی يك فاحشه هم پشت سر او بود من از صادق پرسیدم که چرا این فاحشه از آن دنیا می‌آید؟- صادق از قول آن فاحشه به من گفت: می‌گوید کشته بولم و مرده مردم!

صادق هدایت و سورپو گین نقاش

صادق هدایت با سورپو گین نقاش که اکنون در اشتوتگارت زندگی می‌کند دوستی داشت. همو بود که نخستین بار هنر سورپو گین را به مردم شناساند و مایه رونق کار و دلگرمی او شد. مقدمه «ترانه‌های خیام» را هم هدایت به خواهش او نوشت تا راهنمای تابلوهایی باشد که این هنرمند با الهام از برخی از ترانه‌های خیام کشیده بود (نگاه شود به: ترانه‌های خیام. مقدمه، س ۶۴)

استاد مینوی در سخنرانی خود در جلسه یادبود هدایت بتاريخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۱، از جمله چنین گفته‌اند:

«يك روز [صادق هدایت] گفت: يک نفر نقاش است آندره سورپو گین Sevriuguine اسمش است اما خودش را درویش پرورده ایران مینامد. پدرش يك عکاس روسی بوده و مادرش ارمنی، خیلی به شاهنامه علاقه دارد. چهارصد مجلس تصویر از شاهنامه ساخته است، بیا برویم کارش را ببینیم.

ماهم رفتیم و دیدیم و پسندیدیم . يك هفته بعد مرحوم ذكاه الملك فروغی و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی را بدیدن نقاشی او بردیم . يك ماه بعد بدستور وزارت معارف تالار عمارت بزرگ دانشسرای عالی که تازه بنایش تمام شده بود برای نمایش نقاشی‌های او تعیین شد و نامه‌های دعوت روز افتتاح نمایش را رئیس‌الوزراء ، (ذكاه الملك فروغی) امضاء کرد و نمایش دو ماه مفتوح بود .

پس از نمایش جماعت ارامنه تهران که تا آن وقت چندان علاقهای به درویش نقاش و شاهنامه فردوسی نشان نداده بودند مجلس مهمانی باشکوهی برای تجلیل نقاش ترتیب دادند و به وجود او افتخار کردند .

همینکه کتاب فروشی بروخیم خواست شاهنامه فردوسی را از چاپ فولرس Vullers منتشر کند و تصمیم آنرا بنده بعهدہ گرفتم ، با هدایت رفتیم و صد پرده از نقاشی‌های درویش را انتخاب کردیم و عکس آنها را گرفتیم و به برلن فرستادیم ، گراور کردند و در دوره شاهنامه‌ای که منتشر شد گنجاندند .

این يك نمونه بود از نوع تشویقی که هدایت در حق هنرمندی که لایق تشویق بود معمول میشد ... ، اینك برای شناسایی بیشتر این دوست هنرمند صادق هدایت عین تقریر استاد مینوی و نیز مقدمه‌ای را که قارا بگیان بر جزوه « فهرست مجالس تصاویر شاهنامه فردوسی » نوشته است ، میاوریم .

برای آگاهی بیشتر در این باره به بخش « نامه‌های جمالزاده درباره صادق هدایت » نیز نگاه شود .

صادق هدایت

و

سوریو گین نقاش

I

آندره سوریو گین فرزند آنتوان سوریو گین بود . پدر آنتوان ، روس بود . در زمان ناصرالدین شاه به ایران آمده بود و در ایران عکاسخانه دائر کرده بود . زن ارمنی گرفته بود و از این ازدواج آنتوان بوجود آمده بود که او هم بعد عکاس دربار شد و به آنتوان خان معروف بود . او هم يك زن ارمنی گرفت و فرزند او «آندره سوریو گین» است که بعدها به نام « درویش پرورده ایران » معروف شد .

پدرش او را با عشق به شاهنامه بزرگ کرد . نقاشی میکرد و یکسال هم در پاریس درس نقاشی خوانده بود . بعد از مرگ پدرش ، عکاسخانه پدر را خواهر او دایر نگه داشت .

آندره در ابتدا سبک نقاشی مخصوصی پیش گرفت که چیزی بود شبیه کارهای Edmond Dulac که رباعیات خیام را به سبک شرقی تصویر

کرده است^۱.

نمیدانم ما چطور با درویش آشنا شدیم . بهر حال اطلاع پیدا کردیم که او شاهنامه را نقاشی کرده و تصاویر زیادی از شاهنامه ساخته است . با صادق هدایت رفتیم و نقاشی های او را دیدیم و خیلی خوشمان آمد و پسندیدیم . بنده آن ایام مشغول کار فردوسی بودم ، هم خود شاهنامه را برای بروخیم چاپ میکردم (که جلد اول آن را بنده تمام کردم و بقیه را دیگران) و هم يك خلاصه شاهنامه به كمك فروغی تهیه میکردم .

برای این که مردم بکارش آشنا شوند و ضمناً چیزی گیر سوریو گین بیاید ، نمایشگاهی برایش ترتیب دادیم . دعوت را فروغی کرد که مردم بیایند بدیدن نقاشی ها و روز اولش تمام سفرا و وکلا و وزراء و رجال دعوت داشتند . سال جشن هزاره فردوسی (۱۳۱۳) بود . يك کاتالگ هم از آن تصویرها منتشر کردیم .

غالب روزها به تالار نمایش میرفتیم و دسته دسته بخصوص محصلین را که میآمدند دور تالار میگرداندم و برایشان قصه های شاهنامه را میگفتم و یکی یکی این تصاویر را برایشان تطبیق میکردم .

یادم هست که جمالزاده هم در آن ایام به تهران آمد . هنوز نمایش شروع نشده بود . بردیمش به دیدن این نقاشی ها که ببیند سوریو گین چه زحمتی کشیده و افسوس خوردیم که مانمیتوانیم کمکش کنیم . دید و خیلی هم پسندید ولی میدانید چه گفت ؟ گفت « کار بسیار مهمی کرده ولی خودش

۱- منظور این کتاب است :

1- Rubáiyát of Omar Khayyam. Rendred into English Verse, by Edwrad Fitzgerald . with Illustrations , by Edmund Dulac. Lonbon.

این کتاب تاریخ چاپ ندارد . به گفته آقای مینوی در پیش از نخستین جنگ جهانی چاپ شده است .

هرچه شد، شد؛ هرچه سرش آمد، آمد.» به من يك قدری گران آمد شنیدن همچو حرفی که آدم قدر زحمت يك بیچاره‌ای را نداند.

ما این نمایش را تهیه کردیم که هم مردم به کارش آشنا شوند و هم با خرید بلیط برای دیدن نمایشگاه پولی گیر سوربوگین بیاید. خیلی هم آمدند و دیدند. شاید که چهل پنجاه هزار نفر آمدند. شاگردهای مدرسه هم بادو قران یا بیشتر، بلیط می‌خریدند.

بعد، ارمنی‌های تهران (باشگاه یا جمعیت ارامنه طهران) مهمانی خیلی مفصل به افتخار درویش دادند و ما رفقا هم آنجا به مهمانی دعوت داشتیم. چند نفر نطق هم کردند من جمله بنده به فارسی و مارکار قرا بگیان به ارمنی. يك حرفی بنده زدم که ارمنی‌ها خوششان نیامد. گفتم البته ما قدر هنر این درویش را شناختیم که چنین خدمتی به ادبیات ایران و به مصور کردن شاهنامه فردوسی کرده است اما اگر ما اقدام به نمایش دادن نقاشی‌های او نمی‌کردیم این جلسه پذیرایی امشب به افتخار این آدم هم صورت وقوع پیدا نمی‌کرد. مقصود این بود که ارمنی‌ها قدرش را نمیدانستند تا وقتی که ما قدر دانی کردیم، و این بهشان برخورد.

بعد از این که نمایش داده شد، درویش رفت به هندوستان و يك ماه و کسری در هندوستان نمایش میداد و تعدادی از تابلوهایش را در آنجا فروخت (پیش از سفر هدایت) و بعد برگشت. و از آنجا مقداری هم از کاغذهای دست‌ساخت هندی که برای نقاشی ایرانی مناسب تر است آورد و کارهای مربوط به خیام و حافظ و بابا طاهر که ساخت روی این کاغذها بود. تمام این داستان‌ها درگیر اگیر هزاره فردوسی بود و کمی بعد از آن. بعد در صدد برآمد که برود اروپا و در آنجا نمایش بدهد نقاشی‌هایش را. چون جد و پدرش تبعه روس بودند و او باید که روس بار آمده باشد اما در سربزرگی، تبعیت ایران را قبول کرده بود و نامش را درویش

پرورده ایران گذاشته بود نمیتوانست از راه روسیه سفر بکند، میگریفتندش یا می کشتندش یا به سبیری می فرستادندش . ناچار از طرف کرمانشاه و عراق و شام و ایتالیا سفر کرد . در این سفر بنده هم همراهش بودم . چون میخواستم دوسه ماهه به اروپا بروم . باهم رفتیم . سال ۱۳۱۴ بود . در دسامبر ۱۹۳۵ دروین نمایش نقاشی هایش را داد که تازانویه ۱۹۳۶ طول کشید و بنده رفتم به لندن و او دروین ماند و بعد هم رفت به سویس ؟ (یا بلژیک و یا پاریس ؟) . خلاصه چند جا نمایش داد و عاقبت آمد به لندن ؛ سفیر ما در لندن مرحوم علاء بود، بنده پیشنهاد کردم به آقای علاء که ترتیب نمایشی برای کارهای این آدم بدهند و علاء هم داد . و او آمد به لندن نقاشی هایش را نمایش داد و تعدادی از نقاشی ها را هم در آنجا فروخت و الآن چندا از کارهایش در سفارت شاهنشاهی در لندن است .

بعد برگشت رفت به اشتوتگارت و در آنجا مانده است .

دوسه بار سبکش را تغییر داد . در اواسط کار سبکش به مینیاتور ایرانی نزدیکتر شده بود، منتهی نقاشی غالباً به قطع بزرگ تهیه میکرد و به سبک مینیاتور با آب و رنگ مخصوصی (گواش) . بعد باز هم این درویش پرورده ایران يك قدری در شیوه کارش تغییر داد . اگر مقایسه کنیم می بینیم که نقاشی های رباعیات خیامش را به سبک مینیاتور ایران نزدیکتر کرد اما همیشه در کارش برعکس مینیاتورهای ایرانی که قوه و تحرك و دینامیسم ندارد ، يك قوت خارق العاده ای می گذاشت . و تمام کسانی که سبک مینیاتور ایرانی را در نقاشی از آن موقع بیعبارت بردند، همه شاگردان این شیوه درویش پرورده ایران بودند از بهزاد گرفته تا تجویدی و کریمی . مبنای کارهایی که مثلاً در رباعیات چاپ کاشانی شده، سبک این آدم است .

در اشتوتگارت یکبار دیگر شیوه نقاشی های خود را تغییر داده است و حال نقاشی های امریکایی پسند یعنی هرزه پسند تهیه میکند . از نقاشیهای

اخیرش چاپ می‌کند ، خودش واصلش را به امریکایی‌ها می‌فروشد .

II

درویش نقاش و تصاویر شاهنامه

« در این تابلوها کلیه مجالس مهم ، کلیه داستانهای شاهان ، کلیه حوادث دلیری و مردانگی دلاوران ایران ، مطابق افسانه‌های منظوم فردوسی بایک شیوه مخصوص تجسم یافته و همانطور که فردوسی بیشتر توجه خود را معطوف به رستم پهلوان محبوب عامه و مظهر روح سلحشوری ایران و بزرگترین نمونه شجاعت نموده بود ، این نقاش قابل نیز برای این که نقاشی‌های او کاملاً با افکار شاعر مطابق آید موضوع اکثر مجالس تصویر را از داستانهای زندگانی رستم انتخاب کرده است .

درویش پرورده ایران (آندره سوربوگین) ، فرزند آنتوان خان پرورده ایران (سوربوگین) عکاس معروف ، از کودکی خود را تسلیم صنعت نقاشی نموده و عشق سرشار و مفرطی در ساختن مناظر طبیعی ، مجالس تاریخی ، زندگانی و حالات روحیه ایران ، داشته است و این عشق متدرجاً در او بقدری جایگیر و نافذ شد که نقاش جوان عادی را به درجه استاد هنرمندی رسانید که چنین شاهکاری بوجود آورد . يك نظر سطحی به این مجالس تصاویر سحر آسا کافی است که استعداد و مهارت و ذوق قابل تقدیر و تشویق نقاش را ثابت نماید ...

۱- آنچه زیر این عنوان آمده نقل است از مقدمه جزوه «فهرست مجالس تصاویر شاهنامه فردوسی» چاپ تهران ، ۱۳۱۳ به قلم آقای مارکار قراپگیان (مانی) .

نه سال تمام نقاش جوان درانزوا و کناره گیری از زندگی اجتماعی مستغرق در محیط بیکران افکار فردوسی بوده و از قعر این دریای فضل و دانش جواهر گرانبهای گذشته مشعشع ایران را بیرون آورده و بر صفحه کاغذ پهلوی یکدیگر نشانده و مجموعه جواهرتی ساخته که هر يك بزبان حال گواهی بعظمت و جلال سابق وطن ما میدهند و مایه افتخار هر فرد ایرانی حقیقی در پیش ملل دنیا می باشند . نه سال عمری است ، و درین عمر نقاش ایرانی توانسته است ۴۱۶ مجلس از شاهنامه بیرون بکشد و با تصادف عجیب تعداد مجالس با تاریخ فوت فردوسی (۴۱۶) تطبیق کرده است .

... سبك و شیوه و روح و طرز ابراز و تجسم موضوع که درویش درین مجالس بکار برده هیچ شباهتی بشیوه و سبك نقاشی های قدیم و جدید مجالسی که از شاهنامه تا کنون دیده شده است ندارد . مزیت این تصاویر در اینست که نقاش ماهر سبك قدیم نقاشی ایران ، همان سبك که در دوره نقاشان معروف صفوی از قبیل استاد بهزاد و رضای عباسی بمنتهای کمال خود رسید کار کرده و در نتیجه توانسته است معنی و ارزش ادبی شاهنامه را محفوظ دارد ، منتهی با این تفاوت عمده که در نقاشی ها و تصاویر شاهنامه ای که درویش رقم زده است روشن بودن حالات روحی ، زنده و جاندار بودن حرکات و قوی بودن اشخاص موضوع نقاشی بیشتر مورد توجه بوده است در صورتی که نقاشان قدیم تمام توجه خود را به ریزه کاری ظاهری معطوف می کردند . از همین جهت هم هست که درویش پرورده ایران از محیط مینیاتور سازی خارج شده ، سبك نقاشی قدیم را با اسلوب و فنون نقاشی جدید توأم ساخته و در نتیجه این آثار گرانبهارا بوجود آورده است .

این تصاویر تماماً با حرکات ماهرانه قلم نقاشی شده مخصوصاً با

پیکرهای متناسب و صورتهایی که نماینده روح سلحشوری یا عشق یا حکمت یا خشم و کینه و سایر احساسات می باشند نقاشی و با خطوط ساده واضح و قوی مزین شده است . در يك کلمه میتوان گفت مجموعه این مجالس تمام داستانهای رزمی و پهلوانی ایرانست بطورزنده و جاندار .

... یکی دیگر از مزایای غیر قابل انکار این نقاشیها طرز استعمال رنگ و رنگ آمیزی می باشد . درویش از استعمال رنگهای ایرانی که طرز کار آن جزء اسرار مجهوله نقاشی قدیم است مضایقه نکرده و بحد و فور رنگ طلایی استعمال نموده و باین ترتیب هم زر و سیمی که فردوسی در اشعار خویش فراوان یاد کرده است ، وهم ثروت و تجمل قدیم ایران را ، رسانده است . ولی بیش از هر چیز رنگ و رنگ آمیزی این تصاویر که کاملاً شرقی و طبیعی می باشند جلب نظر میکند . رنگهای روشن و قشنگی که نقاشی زبردست استعمال کرده در هیچ نقاشی دیگری دیده نشده است . رنگهایی که درویش با شیوه مخصوص بخود روی کاغذ آورده مجموعه زیبایی است از الوان لاجورد و فیروزه و شنگرف و لعل و طلا که فردوسی در اشعار خویش آنها را وصف کرده . استعمال الوان نیز نتیجه تجربیات و مطالعات دقیقه چندین ساله می باشد ، چون فقط در اثر رنج بسیار و زحمت سالیان دراز است که میتوان مجموعه رنگهار ابدین تناسب رسانید که بیش از حد انتظار با اشعار فردوسی وفق پیدا کرده است و آفتاب درخشان ایران ، آتش رزم دلاوران ، لباس شاهان و پهلوانان ، آرایش ساز و برگ اسبان و فیلان ، زیبایی پره های سیمرخ ، رنگهای خیالی پوست دیو و اژدها ، و بعبارة اخری سلیقه ایران سلحشور اساطیری را که پراز حوادث پهلوانی و دلاوری و جنگجویی میباشد با کمال وضوح نمایان ساخته است .

برای این که معنی حقیقی تصاویر بحد کمال رسد ، نقاش زبردست از نوشتن اشعاری از متن شاهنامه که او را در ساختن هر يك از مجالس ملهم

ساخته ، در روی تصاویر ، مضایقه نکرده و باین ترتیب ضمناً موضوع مجلس را واضحهتر ساخته است . پس درین موقع که در تلم دنیا از شرق تا غرب و مخصوصاً در ایران مقدمات جشن هزارمین سال ولادت فردوسی بزرگترین شاعر و احیاء کننده زبان و ملیت ایران را تهیه می بینند ...»

پس از نوشته قراپگیان زیر عنوان « فهرست تصاویر » فهرست ۴۱۶ تصویری که درویش نقاش از شاهنامه کشیده ، چاپ شده است . آنگاه همان مقدمه و فهرست بزبان فرانسیسی چاپ شده است .

۱- مارگادقراپگیان ، متخلص به «دو» بیگمان یکی از معروفترین شاعران ارمنی زبان در داخل و خارج خاک ایران است . بسال ۱۹۰۱ میلادی در تهران زاده شده و تحصیلات ابتدائی را در دبستانهای ارمنی تهران و جلفای اصفهان ، پایان رسانیده و از سال ۱۹۱۷ ، کادشاعری را آغاز کرده و نخستین اثرش ، بسال ۱۹۲۳ در روزنامه «گاکاپار» انتشار یافته است . با مطبوعات و مجلات طراز اول ارمنی زبان در ایران و ارمنستان و کشورهای دیگر همکاری کرده و از سال ۱۹۲۴ ، سردبیر ماهنامه «نورپادگام» (رساله نو) - نشریه انجمن ادبی و هنری «میتک» (اندیشه) - بوده است . اولین مجموعه اشعارش ، بسال ۱۹۴۷ در تهران ، زیر عنوان سروده های من و دومین ، بسال ۱۹۶۳ در ارمنستان ، زیر عنوان «این راه دواز» به اهتمام موسسه انتشارات دولتی آن کشور به چاپ رسیده است .

قادرابگیان ، در سالهای آخر حیات استاد محمد غفاری (کمال الملک) ، نزد آن مرحوم تلمذ کرده و در کاد نقاشی نیز چیره دست و نام آور شده و ۹ سال در مدارس ملی ارمنیان تهران معلم این هنر بوده است و در انجمن نویسندگان ارمنی زبان ایران هم عضویت دارد .

رنک و آهنگ اشعار «دو» معرف ظرافت و غنای طبع اوست و باوهای از آثار عاشقانه اش - که با نعمات نیکول گالاندیان آهنگساز معروف ارمنی در آمیخته زبانزد خاص و عام شده و از لحاظ زیبایی کلمات و دلاویزی مضامین ، بعضی از اشعار واهان دریان - شاعر متأخر - را بیاد می آورد .

(سخن ، دوره ۱۹ ، شماره ۱۶ و ۱۷ ، اردیبهشت ۴۹ ، مقاله نادر نادوپور) .

حاجی آقا

معرفی و انتقاد

پس از چاپ و پخش کتاب حاجی آقا (۱۳۲۴) ، آقای
مجتبی مینوی در بخش معرفی و کتاب‌های تازه چاپ
فارسی، بر نامه فارسی رادیوی لندن ، مقاله‌ای را که
در باره آن کتاب نوشته بودند ، خواندند .
در صفحات آینده متن آن گفتار را که آقای مینوی در
اختیارم نهادند خواهید خواند.

حاجی آقا

حاجی آقا اسم کتابیست که صادق هدایت نوشته و ادارهٔ مجلهٔ سخن
تشار داده است . این کتاب را میتوان به عینکی تشبیه کرد که هدایت به
برانیان داده است تا اگر چشمشان خوب نمی بیند ، مملکت و قوم خود
ا با این عینک ببینند . و عینک، سیاهست، و هر چه با آن ببینید سیاه بنظر
آید. چون صادق هدایت رفیق من است امیدوارم شنوندگان محترم مرا
اینکه به تجلیل و تحسین او پردازم معاف دارند. بعکس میخواهم بدون
بیج ملاحظه عیب هایی را که در انشای اومی بینم بگویم . صادق هدایت
طابق با موازین اروپایی ها يك نفر نویسنده است، ولی رفقای او که در
فقرش مبالغه و غلو میکنند به او ضرر میزنند. عیب هایی که در انشای هدایت
وجود است در انشای هر نویسندهٔ فرنگی که دیده شود موجب ملامت
ایراد نخواهد بود. تمام نوشتجات او بزبان محاوره است ؛ البته این عیب
یست ، ولی طبقات مختلف مردم در محاورات خود سبک های مختلف و
کلمات مخصوص دارند؛ مثلاً معلم مدرسه و سبزی فروش سرگذر و تاجر
ازاری هر يك سبک و لغات خاصی دارند ، و علاوه بر این ، همان معلم
مدرسه هم وقتی که با همکاران خود حرف میزند نوع کلمات و سبک

محاوره‌ای بکار میبرد که با سبزی فروش سرگذر آن نوع کلمات و سبک
محاوره را بکار نمیبرد، و سبک حرف زدن آقای وکیل عدلیه با کلفت و
خدمتکارش غیر از سبک تقریرهایی است که در محکمه میکند.

در انشای صادق هدایت تمام این سبک‌هایی که در میان طبقات مختلف
مردم و برای مواقع متفاوت متداول است با یکدیگر مخلوط شده است.
چهارصد پانصد نفر از جوانان ایران که به اروپا رفته و یا یکی دوزبان
خارجی را بطور ناقص یاد گرفته‌اند (و مثل کلاغی که روش کبک را
نیاموخت و روش خود را هم فراموش کرد، اینها هم زبان خودشان را
خوب نمیدانند) در موقع تقریر و تحریر، کلمات و تعبیراتی استعمال میکنند
که ترجمه از تعبیرات فرنگی و یا عین کلمات اروپایی است و مفهوم عامه
فارسی زبانان نیست.

اشخاصی که در قصه‌های هدایت جلوه گر میشوند همگی مبتلی به
این مرض هستند، و اگر قصد هدایت این باشد که فقط این نوع زبان را
بکار ببرد باید اشخاص قصه را هم منحصر به همین قبیله آدم‌ها بکند، و
چنین زبانی با تقریر و تکلم فلان دختر کولی یا زنکهٔ النگه‌ای یا حاجی
آقای هشتاد و نه ساله اصلاً توافق ندارد.

عیب سوم منشآت هدایت اینست که بعضی از جملات او محتاج
به جرح و تعدیل است و باید اینجا و آنجا یکی دو کلمه‌ای کم و زیاد کرد
تا بتوان آن را درست و سراسر خواند. این ناهمواری و عدم تناسب
و غلط‌های صرف و نحوی، بزرگترین سه عیبی است که در منشآت هدایت
موجود است، و بنظر من واجبست که آنها را رفع کند و در تحریرات خود
بیشتر دقت کند.

اما در باب قدر و قیمت این داستان حاجی آقا، همین اندازه کافیست
که گفته شود که از بین رفتن بساط استبداد، و دخول سپاهیان خارجی در

ایران ، وزحماتی که در این چهار ساله به ملت ایران رسیده است ، همگی باین میارزد که يك نویسنده ایرانی بتواند اوضاع واحوال جاری را باین صراحت و آزادی انتقاد نماید و مردم ایران بتوانند در ددل خود را بگویند و بنویسند. در آن... سال کذایی کسی جز دروغ و تملق و چاپلوسی نمی گفت و نمی نوشت. تمام وقایع این داستان ، باستانای دو وقعه جزئی ، در هشتی خانه حاجی آقا اتفاق می افتد که در حکم بیرونی و محل پذیرایی اوست. اشخاص مختلف می آیند و می روند و صادق هدایت مذاکرات اینها را برای ما نقل میکند و وقایع را شرح می دهد. بنای زندگانی حاجی آقا بر شادی و پشت هم اندازی و کلاه برداری است ، و خانه اش مرکز فساد و مرض و کنسی و بی اعتمادی و معاملات زیر جلکی است . «همسایه لجن حوضش را در جوی کوچه خالی کرده بود و بوی گند تنیدی فضای هشتی را پر کرده بود». بنو کر خودش دستور می دهد که «تو هنوز زنها را نمی شناسی ، همین چشم منو که دور ببینند... مقصودم اینه که هزار جور گند و کثافت بخورد آدم میدن ، برای سفید بختی جادو و جنبل میکنند. وقتی که من نیستم تو باید دوتا چشم داری ، دوتای دیگر هم قرض بکنی هواشان را داشته باشی ، مثل این که خودم همیشه کشیکشان را میکشم». از نو کرش مؤاخذه میکند که «این يك چارك آلو بود ؟ كارد بخورد به شکمشان ، همه شکایت دارند که از سر سفره گشته پامیشنند ! کدام خونه وزیر و وکیله که شب يك چارك آلو تو خورش میریزند... اما این هم يك چارك آلو نبود... مال من همه اش حرام و هرس میشه ، من آلوها را شمردم بعد که هسته هاش را شمردم چهار تا ش کم بود». سکینه دختر حاجی «با یکدست گنجشگ مفلوکی را که پر بالهایش کنده شده بود و چرت میزد به سینه اش میفشرد». و در اندرون حاجی آقا ، پسر حاجی ، کیو مرث ، با دختری که سرش را تراشیده و زفت بسته بودند دنبال موشی میدویدند که آتش گرفته بود ، يك

بچه دیگر را هم زنی لب چاهك سرپا میگرفت، حاجی فریاد میکند که «خفه شین، ذلیل شده‌ها، جوانمرگ شده‌ها، با نفت باین گرانی تفریح میکنید؟ اگر موش میرفت تو زیر زمین خونه‌ام آتیش میگرفت!» ... موش آتش گرفته که زق وزق صدا میکرد رفت توی سوراخ راه آب، بچه‌ها پراکنده شدند.

ببینید چه اوضاعی را هدایت با این چندجمله وصف کرده‌است: بازی بچه‌ها آزار کردن حیواناتست، کچلی مرض عام است، بچه‌ها را وسط حیاط سرپا میگیرند، پدر، چه فحش‌هایی باربچه‌هایش میکند، و به فکر این نیست که حیوان جاننداری را زنده زنده میسوزانند، بلکه تمام غصه‌اش برای نفتی است که حرام میکنند. آیا اینها اخلاف همان مردمانی هستند که هزارسال پیش میگفتند:

«میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است؟»

عقیده عوام در ایران اینست که گنجشگ به فاطمه زهرا نفرین میکند، باین جهت بچه‌ها باید آزار و عذابش بدهند، و حتی این که در قصه‌ها می‌گویند که علامه حلی هم از نردبان بالا میرفت و بچه‌های گنجشک‌ها را می‌گرفته است. صادق هدایت این اوضاعی را که می‌بیند برای ما وصف میکند. اگر ما قوه توجه کردن داشته باشیم عبرت خواهیم گرفت.

اسم‌هایی که صادق هدایت بکار برده است، انشاءالله بر اشخاص حقیقی تطبیق نمیشود، ولی نمونه‌های خوبیست از بی‌سلیقه‌گی و بی‌ذوقی برخی از هموطنان ما در انتخاب اسم خانوادگی خود - حاجی آقا وقتی که با نوکر خود صحبت میکند میگوید «این مرتیکه نره‌غول، پسر عموی محترم، نمیدانم اسمش گل و بلبل یا چه کوفتیه، مردم چه اسم‌ها روی

خودشان میگذارند». سایر اسم‌ها هم از همین قبیل است: سرتیپ هزبر آسا، مزلقانی، زامسقه‌ای، کرچک‌لو، سیمین دوات، خیزران نژاد، زرین‌چنگال، و غیره.

بطور کلی وضعی که زبان فارسی پیدا کرده است، حتی همین حاجی آقا را هم نگران کرده است، وقتی که آقای مزلقانی از او تقاضای مساعدت میکند که وی را در سفارت ایران مقیم و اشنگتن بعنوان «وابسته ویژه» نامزد بکنند، حاجی آقا میگوید: «وابسته ویژه!» - نکند که از لغت‌های تخرمی فرهنگستان باشد؟ اگر چه خودم عضو فرهنگستانم اما زبانم بر نمیگردد که این لغتها را بگم، و معنیش را هم نمیدانم، ما بودیم و یک زبان، آن را هم سیاست خراب کرد.

من وقتی که این عبارت را خواندم، پیش خودم فکر کردم که شاید صادق هدایت مخصوصاً در این کتاب سعی کرده است که بد و غلط بنویسد تا نشان بدهد که زبان محاوره مردم چقدر زشت و مهوع شده است.

نمونه‌هایی هم که از پشت‌هم اندازی‌ها و بعدرفتاری‌ها و تملق‌گویی‌ها و وسایل پیش‌بردن کار و تغییر عقیده‌ها و حیل‌های شرعی حاجی آقا و امثال و نظایر او میدهد، و بطور کلی، خرابی احوال و فساد اوضاع مملکت و جامعه، به حدی خجالت‌آور است که انسان را بکلی مشمئز و مأیوس میکند، و از راه حب وطن و عشق به مملکت هم شده است خواننده متصل بخود میگوید «انشاءالله دروغ است، حتماً دروغ است، محال است که وضع به این بدی باشد». تمام بدی‌ها و آفات را آقای دوام‌الوزاره از قول آقا زاده آقای سیمین دوات که یکی از جوانان فرنگ رفت‌ه است به این عبارات خلاصه میکند: این سرزمین روی نقشه جغرافی لئه حیض است، هوایش سوزان و غبار آلود، زمینش نجاست بار، آبش نجاست مایع، و

موجوداتش فاسد و ناقص الخلقه، همه‌مان ادای زندگی را در آورده‌ایم! کاشکی ادا بود، بزندگی دهن کجی کرده‌ایم! اگر چه بقدر ... سرمان نمیشود و همیشه کلاه سرمان میرود، اما خودمان را باهوش‌ترین مخلوق تصور میکنیم. فلسفه‌مان مباحثه درشکیات و سهویات، و خوراکمان جگرگ است ...». خلاصه این جوانك، ازین حرفها میزده است، و دوام السوزاره و حاجی آقا از شنیدن حرف های او به او تف و لعنت میکرده‌اند. اماچند دقیقه بعدخود حاجی آقا همان مطالبی را که از قول این جوان فرنگ رفته شنیده‌بوده به عبارت دیگر میگفت. و همان حاجی آقایی که این حرفها را میزند بنوکرش دستور داده‌است که برود و از سر گذر برایش قدری جگرگ بیاورد که برای ناهار بخورد. يك نفر با وجدان و يك نفر راستگو در میان این مردم هست، با وجدانشان آقای حجة الشریعه است که میگوید «در طی مسافرت اخیر مرتکب چند فعل حرام شدم که پیش وجدان خودم خجلم ... سه نفردهاتی را نزدیک اردبیل به دستور مالك تکفیر کردم، يك نفر از آنها را آن قدر زدند که دنده‌اش شکست، یکی دیگر را هم که جرمش بر من واضح نبود تبعید کردم» - اما این آقای با وجدان، همینکه چك هشت هزار و دویست تومانی را میگیرد و در جیبش میگذارد وجدانش راحت میشود. راستگوشان آقای منادی‌الحق است که شاعر است و متملق نیست و به حاجی آقا میگوید «برای شما، شعر، بی‌معنی بلکه مضر است، و شاعر گدا است ... اما قضاوت شعر و شاعر بتو نیامده. شما و امثالتان موجودات عجیبی هستید که میخورید و آروق میزنید و میخوابید و بچه پس میاندازید، بعد هم فراموش میشوید. هزاران نسل بشر باید بیاید و برود تا یکی دو نفر برای تبرئه این قافله گمنام ... بزندگی آنها معنی بدهد، و به آنها حق موجودیت بدهد. آنچه بشر جستجو میکند دزد و گردنه‌گیر و کلاش

نیست ، چون بشر برای زندگی خودش معنی لازم دارد .»
اما حاجی آقا، همینکه در زیر عمل جراحی بیهوش میشود به چشم
باطن می بیند که پسرهایش با چند نفر در هشتی خانه او دور سفره ای نشسته اند
و قمار بازی میکنند و پسرهایش که باخته اند چك های کلان میکشند و
میدهند، و یکی از آن جماعت همین آقای منادی الحق شاعر را سنگوست.

انسانی بی نظیر

صادق هدایت انسانی بتمام معنی آزاده و وارسته بود . در سر تا سرزندگیم همانند او را ندیده‌ام .

کسانی از خاندان او از چند نسل به این سو از نویسندگان و دانشمندان زمان خود بوده‌اند. او کمترین تعصبی نسبت به خاندان خود نداشت، اما از کسانی چون بدیع الزمان فروزانفر که اصرار داشتند به جای نام « رضاقلی خان هدایت » الله باشی بگویند و بنویسند ناراحت میشد و میگفت : این مرد در زمان خویش با ابزار کارهای ناچیز، پژوهش‌هایی کرده و کتاب‌هایی نوشته و چاپ کرده است و دور از انصاف است که در پی خوار گردانیدن او باشیم .

هدایت به حیوانات و کودکان دلبستگی ویژه‌ای داشت و مهرورزی او برخلاف دیگران برای ادا نبود . بارها دیدم که چون درشکه‌چی با شلاق بر اسب‌ها میزد، سخت می‌آشفته و نا آرام می‌گردید. یکبار با درشکه از خیابان سعدی به سوی دروازه دولت میرفتیم و درشکه‌چی اسبهای لاغر تکیله و خسته را پیایی شلاق میزد . یکی دوبار هدایت به او گفت : زن.

سورچی گوش نکرد . هدایت پیاده شد و بازمانده راه را پیاده رفتیم و او در تمام راه ناراحت و خشمگین بود و میگفت : توی این ملک حیواناتش هم توسری خور و بدبخت و بیچاره اند و این درشکه چی میخواهد تلافی سر این حیوان دریاورد .

روزی برایش دو داستان که در الهی نامه عطار آمده است باز گفتم . هدایت با ناراحتی گفت : عطار یارایی نداشت بگوید که سگ ناپاک نیست از این روی باز بان لطیف عارفانه حالی کرده است که جانوران را آزار نباید کرد . - و آنگاه « الهی نامه » را از من گرفت و آن دو داستان را یادداشت کرد .

هدایت هیچگاه تظاهر به دوستداری جانوران نمیکرد . برخی از کسانی که دور و بر او می پلکیدند به تقلید از او تظاهر به حیوان دوستی میکردند از آن میان پرویز داریوش که گربه ای در خانه نگهداری میکرد و گاهی که به کافه میامد دست های خود را که گربه پنچول زده بود به چشم این و آن میکشید تا دل بستگی خود را به گربه نشان داده باشد . هدایت از این تظاهرات بی اندازه بیزار بود و گاه از درشت گویی به این گونه کسان خودداری نمی کرد .

در میخواری اندازه نگه میداشت و می را جرعه جرعه ، آهسته آهسته و آرام آرام می نوشید . اگر زمانی رخ میداد که از کیله خود افزون خورده باشد ، همینکه احساس میکرد که می او را گرفته است ، از جمعی که در آن بود به بهانه ای بیرون میزد .

معمولا پس از میخواری حالت جدی مییافت و به گفتگو درباره مسائل جدی میگرایید و بهترین هنگام افاضة او همین هنگام بود . برخلاف آنچه که برخی از بد خواهان هدایت گفته اند ، هدایت

اعتیاد به هیچ چیزی نداشت؛ تنها اعتیاد اوسینگار بود و بس. در میخواری هرگز افراط نمی کرد، گهگاه تریاکی می کشید، آنهم بسیار کم بود. یاد ندارم که هدایت با بودجه محدودی که داشت از کسی پول بوام بگیرد. گاه روی میداد که هدایت سه چهار روز پیدایش نمیشد، شاید برای آنکه پول کافه نشینی و میخواری نداشت و در این روزها شیر و قهوه و اندکی خوراک و می را در خانه میخورد.

پرداخت پول میز کافه را بطور دانگی، صادق هدایت باب کرد چون نمیخواست که کسی پول چای او را بدهد و بردیگری تحمیل شود. هدایت بر روی هم آدمی منظم و دقیق بود. خوب حساب جیب خود را داشت اما بهیچ روی کمترین خستی نداشت بلکه در جای خود بسیار درست و دل باز بود.

جامه هایش همیشه پاک بود گرچه ممکن بود جزیک یاد و دست لباس نداشته باشد و آنها هم کهنه باشد. ریشش را همیشه می تراشید. هیچ و لنگاری درش نبود و از کسانی مانند رحمت الهی که در چله زمستان هم به بهانه آنکه سردش نیست بدون پالتو راه میرفت خوشش نمی آمد.

هدایت برای همه يك مربی انسان دوست و صالح بود. اما حسودان و بدخواهان او تبلیغ کرده اند که نوشته های هدایت مایه خود کشی فلان و بهمان شده است. چه کسی را هدایت به خود کشی برانگیخته است؟! نوشته هایی بدبینانه تر از نوشته های هدایت را فرنگی ها نوشته اند اما هیچ گاه هیچ منتقد فرنگی به نویسندگان نامدار خود تبلیغ خود کشی یا نشر فساد اخلاق را نسبت نداده است بلکه آن منتقدان همواره هنرهای آنان را یاد کرده اند نه آنکه عیب نداشته را بدانان بندند.

راستی این است که اتهامات ناروایی که به هدایت زده میشود از سوی کسانی است که هدایت سیمای راستین آنان را در نوشته‌های خویش با استادی ترمیم کرده است یعنی آنانکه به زندگی چسبیده‌اند و بدنبال پول و شهوت و جاه و مقام میدوند در حالیکه از عوالم معنوی و روحانی ازین و بیخ بیگانه و بی بهره‌اند.

هدایت که انسانی تمام عیار بود اعتنایی به مال و منال و جاه و مقام نداشت و براستی چهره معنوی او را باید در کتابهاید زیرا که در زندگی واقعی همانندش را نمی‌بینیم. در وجود او اندک دلبستگی به مقامات ظاهری نبود. زمانی که عیسی صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود، در رادیو لندن ستایشی از هنر هدایت شده بود، حضرات به این اندیشه افتادند که تجلیلی از هدایت کرده باشند و خواسته بودند که به او «نشان» بدهند. هدایت گفته بود: بدهید به ملوک ضرابی‌تان! تا حالا کجا بودید؟! حالا که رادیو لندن از من حرف زده تازه بیادتان افتاده که صادق هدایتی هم در ایران هست!

براستی که هدایت وارسته‌ای بتمام معنی بود؛ نه از وارستگی که به ظاهر اهمیت نمیدهند. روحاً و معنأً عارف و درویش تمام عیار بود.

در هنگام چیز خریدن چانه نمی‌زد و از چانه‌زدن خوشش نمی‌آمد و در خرید بدنبال ارزانتر نمی‌رفت.

هر کس را به اندازه استعدادش مینواخت و تشویق و راهنمایی میکرد. یاددارم که در روزنامه مصلحت داستان کوتاهی از مهرداد بهار چاپ شده بود؛ من آنرا به هدایت دادم که بخواند و اصلاح کند و هدایت آن را باموشکافی خواند و اصلاح کرد و یادداشت‌هایی در کنار صفحه‌ها افزود. نوشته مهرداد بهار در آن هنگام کمی و کاستی داشت و کاری ابتدایی

بود و هدایت تأکید کرد که باز هم بنویسد و بیاورد من بینم چونکه پیدا است مایه نویسنده‌گی دارد .

هدایت برخلاف بعضی‌ها هرگز بخل و حسد نداشت و از هر اثر خوبی از هر کس که بود لذت میبرد و نویسنده‌اش را می‌ستود و تشویق میکرد .

از خودنمایی بی‌اندازه بیزار بود ، یادم هست که پس از شهریور تاریخی روز نامه نویسان بارها از او درخواست میکردند که تن به مصاحبه‌ای دهد و اونمی‌پذیرفت . زمانی هم که در یکی از هفته‌نامه‌ها مطلبی درباره او چاپ شد که در آن او را « دشمن زن » شناسانده بودند ، با پر خاش و خشم گفتم : کی جاکشی کردند و خانم آوردند که من رد کردم و نپذیرفتم؟ منتظرند به شهر نوبروم و دنبال جنده شاشوها راه بیفتم ، یا توی خیابان زاغ سیاه زن و دختر مردم را چوب بز نم ، و شگون بگیرم و فحش بشنوم تا معلوم شود دشمن زن نیستم !

هدایت بسیار محجوب بود تا بدان حد که وقتی در مجلسی با زنان غریبه برخورد می‌کرد از شرم سرخ میشد و در نهایت ادب و احترام با آنان رفتار میکرد .

او مردی نبود که دنبال زن بیفتد و از سوی دیگر از گرفتار شدن به بیماری آمیزشی بیم داشت؛ آدمی نبود که برای خوشامد زنی به خوشامد گویی او بپردازد؛ یا بخواهد زنی را به تور اندازد؛ یا زیر پای زن یا دختری بنشیند . - اینها هیچکدام دلیل ناتوانی جنسی او نبود بلکه دلیل نجابت و اصالت و بزرگواری او بود .

این که هدایت در برخی از نوشته‌هایش از «بنداز» ها (به اصطلاح خودش) و آمیزش های جنسی مردان و زنان سخن گفته و آن حالات را

توصیف کرده است فقط برای این بوده که خواسته است مردم را آنچنان که هستند و همه امید و آرزویشان به شکم و زیر شکم منتهی میشود و وصف کننده این که به پندار برخی از کوته اندیشان چون محرومیت جنسی داشته به این گونه توصیفات دل بستگی داشته است .

هدایت اگر میخواست ، وسائل و امکانات کامیابی جنسی برایش آماده بود و شاید خیلی ها عاشق و دلخسته او بودند اما او اهل این حرفها و کارها نبود و حرمت و شخصیت خودش را بالاتر از آن میدانست که مغلوب عشق و محبت زود گذر زنها و به اصطلاح خودش «لگوری» ها شود .

از انصاف و بزرگواری و تساهل دانشمندانۀ او داستانها دارم . از آن میان زمانی در ماهنامه «سخن» يك شعر پهلوی را ترجمه کرده بود ؛ مرحوم ملك الشعر ابهار که این ترجمه را خواند مقاله ای نوشت . بعد که او نظریات مرحوم ملك را دید با کمال انصاف بسیاری از نظریات ایشان را پذیرفت و گفت این دلیل ذوق و قریحه فطری ملك است که توانسته است این نکات را دریابد و در عین این که در زبان پهلوی خیلی قوی نیست از پهلوی دانها معنی و مفهوم آن را بهتر دریافته است . — منظور اینست که هدایت بسیار منصف بود و از این که کسی لغزش هایش را بگوید ، ناراحت نمیشد و در کار خویش هیچ تعصبی نداشت .

ستایشگر مثنوی مولوی بود و از جاهایی که سخت منقلب میشد ، یکی هنگامی بود که آدم خوش آوازی ایبائی از مثنوی مولوی را بخواند و کسی هم با آوازی هموای خواننده گردد . می گفت : آغاز مثنوی ، بهترین و زیباترین و هنرمندانه ترین آغازهاست که هرگز پایانی ندارد و نشان دهنده بزرگی و پهناوری و نیرومندی اندیشه مولوی است .

روبهم رفته از مثنوی‌های عرفانی خوشش میامد. به حافظ و فردوسی هم دلبستگی بسیار داشت اما از شاعران ستایشگر و چاپلوس از بن دندان بیزار بود و میگفت قصاید آنان تنها برای استفادهٔ زبان‌شناسی و دستورنویسی و تألیف فرهنگ سودمند است.

از موسیقی اصیل ایرانی خوشش میامد. موسیقی فرنگی را هم بسیار دوست میداشت و خوب هم می‌فهمید. از سه تار، نی، کمانچه خوشش میامد ولی از هیاهو و تحریرهای بی‌جای آواز ایرانی در عذاب بود و به آوازهای محلی مانند شیرازی، کردی و گیلانی دلبستگی بسیار داشت و آنها را موسیقی اصیل ایرانی میدانست.

روز جمعه تابستان سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ بود. من وقایع‌نویس و رحمت الهی و هدایت از شهر به شمیران رفتم. توی یکی از رستورانهای تهریش ناهار خوردیم. هدایت طبق معمول کمی سبزی و تخم مرغ پخته و ودکا خورد. ساعت در حدود سه بعد از ظهر بود که به‌سوی منظره راه افتادیم. رسیدیم به منظره و خواستیم توی باغ منظره برویم.

دم در باغ سرباز و دربارنی ایستاده بودند. اجازهٔ ورود ندادند و گفتند بایستی نفری دو تومن ورودی بدهید. الهی و قائمیان مخالفت کردند. دیوار غربی باغ را گرفتیم و بطرف حصار رفتیم. کنار دره و جادهٔ مال‌رو، نهر آب و طرف غربی نهر حصار باغی بود و سیم کشی کرده بودند. نهر آب واسطهٔ بین دیوار سیم کشی و جاده بود. ما طرف جاده و کنار نهر نشستیم. الهی و دکا و چند خیار که با خود آورده بود کنار آب گذاشت و کفش و جوراب‌هایش را در آورد و پاهایش را در آب گذاشت چند دقیقه‌ای از نشستن مانده‌گذاشته بود که دیدیم یک دهانی بیل بدست از آن‌سوی باغ به‌سوی ما میاید. نزدیک که شد گفت: آقایون از اینجا پاشوید بروید «آقا خوابه اگر مگس پر بزند بیدار میشه، مارو میکشه.» - و حال

آنکه در حدود پانصد متر از آنجا که مانسته بودیم تاسلختمان «ارباب» فاصله بود .

از این حرف او، ما هم به خنده افتادیم و هم تعجب کردیم . الهی شروع کرد به مسخرگی کردن که « آقات (یا اربابت) کیه » ، « چطور خوابیده » و ... - هدایت گفت : دعوا راه نیندازید . لما الهی به مردك تندى کرد و مردك رفت و بعد از چند دقیقه بایك پسرده دوازده ساله تفنگ بدست که سگی هم همراه داشت برگشت .

هدایت گفت : بفرمائید ! نگفتم اینجا جای مانست . - قائمیان خواست با پسرک شوخی کند . اما هدایت طوری عصبانی شد که بدون کلمه‌ای حرف باشد و راه افتاد و ما هم طبعاً بدنبال او راهی شدیم و از هر باغی که گذشتیم و خواستیم چند لحظه بنشینیم حرفی شنیدیم : اینجا میان زن و بچه مردم چرا آمدید و ...

هدایت که آنروز بی اندازه عصبانی شده بود می گفت اگر ما در فرانسه یا سوئیس نزدیک باغی می نشستیم ، میامدند بداخل باغ تعارفان میکردند و حتی شراب برایمان میاوردند و ... -

خلاصه بعدها دانستیم که آن باغ مال سید نصرالله تقوی است . هدایت این خاطره را بعدها همیشه بیادداشت و هر وقت به او پیشنهاد میکردیم که از شهر بیرون برویم و هوایی بخوریم ، می گفت : باز هوس سنگ و تفنگ کردی ؟ ! و جمله آن دهاتی را تکرار میکرد که : « اینجا اگر مگس پر بزنه آقا مارو میکشه ! »

وضع مالی هدایت با حقوق ناچیز اداری رضایتبخش نبود . یکروز می گفت که هر کس به من میرسد می پرسد کار تازه چه داری ؟ هیچ

نمی‌پرسد که اطاقت در تابستان خنك هست؟ كولر دارد؟ در زمستان گرم هست؟ - فقط می‌پرسد چه كارتازه داری؟! باید بنده بنویسم تا آنها پاهایشان را بزنند بیخ دیوار یا زیر کرسی بلمند و بخوانند و بچندند و . . .

توضیحات

دبمتن گفتار شاعر فاضل آقای یزدان بخش قهرمان به دو داستان «الهی نامه»
 عطارد و نیز ترجمه فارسی هدایت از یک قطعه شعر پهلوی اشاره شده بود . خلاصه
 آن دو داستان را از آن کتاب (به تصحیح ح - ریتر ، چاپ استانبول ، ۱۹۴۰ ،
 ص ۸-۵۷ و ۶۲-۶۰) و ترجمه فارسی آن قطعه پهلوی را از ماهنامه سخن
 (ص ۲ ، ش ۷ ، تیر ۱۳۲۴) در زیر میاوریم^۱.

مناظره شیخ ابوسعید با صوفی و سگ

یکی صوفی گندمیکرد ناگاه
 عصا را بر سگی زد در سر راه
 چو زخمی سخت بردست سگ افتاد
 سگ آمد درخروش و درتک افتاد
 به پیش بوسعید آمد خروشان
 به خاک افتاد دل از کینه جوشان
 چو دست خود بدو بنمود بر خاست
 از آن صوفی غافل داد میخواست
 به صوفی گفت شیخ ای بی وفا مرد

۱ : انتقاد بهار درباره این ترجمه در ماهنامه سخن (ص ۲ ، ش ۸ ،
 شهریور ۱۳۲۴ ص ۵۸۱ - ۵۷۷) و نیز در کتاب «ترجمه چند متن پهلوی»
 که به کوشش آقای محمد گلبن گردآوری و چاپ گردیده ، آمده است .

کسی بایی زبانی این جفا کرد
 شکستی دست اوتا پست افتاد
 چنین عاجز شد و ازدست افتاد
 زبان بگشاد صوفی گفت : ای پیر
 نبود از من که ازسگ بود تقصیر
 چو کرد او جامه من نانمازی
 عصایی خورد از من نه به بازی ...
 به سگ گفت آنکه آن شیخ یگانه
 که تو از هر چه گردی شادمانه
 به جان من میکشم آنرا غرامت
 بکن حکم و میفکن با قیامت
 و گر خواهی که من بدم جوابش
 کنم از بهر تو اینجا عقابش
 نخواهم من که خشم آلود گردی
 چنون خواهم که تو خشنود گردی
 سگ آنکه گفت ای شیخ یگانه
 چو دیدم جامه او صوفیانه
 شدم ایمن کزو نبود گزندم
 چه دانستم که سوزد بند بندم
 اگر بودی قبا پوشی در این راه
 مرا زو احترازی بودی آنگاه
 چو دیدم جامه اهل سلامت
 شدم ایمن ندانستم تمامت
 عقوبت گر کنی او را کنون کن
 و زو این جامه مردان برون کن
 که تا از شر او ایمن توان بود
 که از رندان ندیدم این زیان بود
 بکش زو خرقة اهل سلامت
 تمامست این عقوبت تا قیامت
 چوسگ را در ره او این مقام است
 فزونی جستنت بر سگ حرام است

اگر تو هیچ ازسگ بیش دانی
 یقین دان کزسگی خویش دانی ...
 سرافرازان این ره زان بلندند
 که کلی سرکشی از سرفکندند .

حکایت شیخ گرگانی با گربه

جهان صدق شیخ کورگانی
 که قلمب وقت خود بود ازعمانی
 یکی گربه بدی در خانقاهش
 که دیدی شیخ روزی چند راهش
 مگر در دست و درپای از ادیمش
 غلافی کرده بودندی مقیمش
 که تاچون میروود هر لحظه از جای
 نه دست او شود آلوده نه پای
 زمانی درکنار شیخ رفتی
 زمانی بر سر سجاده خفتی
 چو بودی ساعتی در دادی آواز
 که تا خادم بر او آمدی باز
 بدست خود بیستی دستوانش
 وزان جا آنزمان کردی روانش
 به مطبخ بود مأوی که گرفته
 نبودی گوشتی از وی نهفته
 نبردی هیچ چیز از پخته و خام
 مگر چیزی که دادندی بهنگام
 امین خانقاه و سفره بودی
 ندیدی کس که چیزی در ریودی
 مگر یکروز در مطبخ شپانگاه
 زتابه گوشتی بر بود ناگاه
 به آخر خادم او را چون طلب کرد
 بسی گوشش بمالید و ادب کرد

نیامد گربه پیش شیخ دیگر
 نشست از خشم در کنجی مجاور
 طلب کردش ز خادم شیخ آنگاه
 بگفتش خادم آنچه گفتش در راه
 بخواند آن گربه را شیخ وفادار
 بدو گفتا چرا کردی چنین کار
 مگر آن گربه بود آبتن آنگاه
 شد و آورد سه بیچه به سه راه
 به پیش شیخشان بنهاد بر خاک
 درختی دید آنجا سخت غمناک
 ز خشم خادم آنجا رفت و بنشست
 نظر بگشاد و لب از بانگ در بست
 جوشیخ آن دید از خادم برآشت
 تعجب کرد شیخ و خویش را گفت
 که گربه بی شکمی معذور بوده است
 ز خورد خویشتن بس دور بوده است
 از او این کار نه ترك ادب بود
 ولیك از احتیاجش این طلب بود
 کسی را در ضرورت گر مقام است
 شود حالی مباحث گر حرام است
 ز گربه آنچه کرد او نه غریب است
 که پیوند بیچه کاری عجیب است
 ترا تا بیچه ای ظاهر نگردد
 غم يك بیچه در خاطر نگردد
 بخادم گفت شیخ کار دیده
 که هست این بی زبان تیمار دیده
 ز چشم تو با ستاده است بر شاخ
 به استغفار گردد با تو گستاخ
 همی خادم ز سر دستار بنهاد
 بر گربه به استغفار استاد
 نه استغفار او را هیچ اثر بود

نه در وی گریه را روی نظر بود
 به آخر شیخ شد حرفی بر او خواند
 شفاعت کرد و از شاخس فرو خواند
 فرود آمد ز بالا گریه ناگاه
 پیای شیخ می‌غلطید در راه
 خروشی از میان جمع برخاست
 ز هر دل آتشی چون شمع برخاست
 همه از گریه‌ای همرنگ گشتند
 به شکر آن شکر هم تنگه گشتند
 اگر صد عالمت پیوند باشد
 نه چون پیوند يك فرزندان باشد
 کسی کوفازغ از فرزندان آمد
 خدای پاک بی‌مانند آمد .

آمدن شاه بهرام ورجاوند

ترجمه آزاد قطعه پهلوی زیر از کتاب دمتون پهلوی، گردآورده جاماسپ اسانه، بمبئی ۱۸۹۷ (ص ۱۶۰-۱) انتخاب شده که آقای H. W. Bailey آن را در کتاب اخیر خود بنام : Zoroastrian Problems , Oxford , 1943 نقل کرده اند ، چیزی که شایان توجه است در این قطعه کوتاه چند لغت عربی بکار رفته و موضوع آن مربوط به آرزوی دیرین زرتشتیان راجع به ظهور بهرام ورجاوند میباشد که در کتاب‌های دین زرتشتی مکرر اشاره شده است .

بنام یزدان

«کی باشد که پیکی از هندوستان آید که : آن شاه بهرام ازدوده
 کیان آمد، اورا هزار پیل است و بر سر هر يك پیل بانی است که درفش آراسته

دارد؟ به آئین خسروان پیش لشکر برند. سرداران سپاه را مردی بصیر^۱ باید که ترجمان^۲ زیرکی باشد.

چون بیاید، به هندویان گوید که: از دست تازیان مایک گروه چه دیدیم! ایشان چون دیو دهن دارند^۳ و چون سگ نان خورند. پادشاهی را از خسروان بستانند، نه به هنر و مردانگی، به (بلکه) به افسوس (استهزاء) و ریاری (تحقیر) بستانند.

به ستم از مردمان زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان گیرند. گزیده (جزیه) بنهاند و بر سران بخشیدند و باز اصلی^۴ و سای^۵ گران خواستند.

« بنگر که دورجان^۶ چه بدی‌ها بدین جهان افکندند، که هیچ بدی از آن بر نیست. جهان از آن ماشود. آن شاه بهرام ورجاوند ازدوده کیان را به کین خواهی تازیان بیاوریم، چونان که رستم گرز کین را به جهان آورد. مزگت‌های (مسجدها) ایشان را فروه‌لیم، آتشان را بنشانیم، اوزده زارها (بتکده‌ها) را بکنیم و از جهان پاک‌کنیم تا گشودگان (تخم و ترکه) در وج ازین جهان نابین (ناپیدا) شوند.

« فرجام یافت به خوشی و شادی »

۱- آقای بیلی بشیر عربی حدس میزنند.

۲- به لغت سریانی trgm و به ارمنی (ترجمه Eznik) t'argmani = ترجمان.

۳- در نقل و ترجمه آقای بیلی این سطر افتاده است.

۴- لغت عربی اصلی به معنی مال اصلی آمده است.

۵- خراج.

۶- دیو گمراه کننده.

اندیشه‌های هدایت

آنچه پس از این خواهید خواند چکیده بخشی است از گفت و شنودی خودماني با آقای دکتر احمد فردید درباره اندیشه‌های فلسفی هدایت . دوستان و آشنایان ، و شاگردان و ارادتمندان آقای فردید نيك آگاهند كه شبوه سخن گویی و نویسندگی ایشان از يك ذهن پرورده فلسفی تمام عیارمابه و توشه میگیرد و از این رهگذر گفتار ایشان برای خامان ره نپیموده‌ای چون من دشوار و دیر آشناست . از این روی من نخست مایه سخن ایشان را گرفتم و تا آنجا كه بایسته مینمود و به اصالت سخنان ایشان خدشهای نمی‌زد، بانكهداشتن برخی از اصطلاحات و تعبیراتی كه ویژه خود ایشان است، گفته‌هایشان را به زبانی درآوردم كه برای همگان زود دریافت و آسان باشد . آنگاه این نوشته را به آقای فردید دادم . خواندند و در برخی از واژه‌ها و جمله‌ها دیگر گونی‌هایی دادند كه گرچه باشیوه پاری نویسی من هماهنگ نبود، بیاسا امتداری عین آن واژه‌ها و جمله‌هایی را نهادم كه آقای فردید می‌پسندیدند و نتیجه این شد كه نوشته ما از یكدستی خود بیرون رفت و دارای دوشیوه آمیخته گردید .

اندیشه‌های هدایت

من اگر با صادق هدایت دمخور و همدم و هم‌زبان هم نمی‌بودم و می‌خواستیم که او را از دیدگاه فلسفی بشناسانم، می‌بایستی کتابی بزرگ می‌نوشتیم.

من در زمینه انتقاد ادبی و هنری و در نتیجه تحلیل آثار هنری، به حوزه‌ای از حوزه‌های فلسفی تعلق دارم که نقد و تحلیل‌های آن، با آنچه که امروزه به نام نقد و تحلیل در کشور ما انجام میشود، جهت اشتراکش بسیار ضعیف است، و بنابراین تعبیرات من نیز در این زمینه، بی توضیحات مفصل نخواهد توانست برای دیگران معنی و مفهوم محصلی داشته باشد...

بر این باور هستم که صادق هدایت بر رویهم نویسنده‌ای بود «نیست انگار» (Nihiliste)؛ آدمی بود که مانند همه هنرمندان و نویسندگان باختر زمین حواله تاریخی او چنین آمده بود که آنچه برای او اصالت داشته باشد همان «من» و «ما»ی انسانی باشد نه حق و حقیقت بطور مطلق. - مراد من از «نیست انگاری» که خود مستلزم «خودبنیادی» (Subjectivité) است، همین نیست انگاشتن حق و حقیقت است. کوتاه سخن آنکه هدایت پیش از هر چیز، قلندر مآب و عارف منش بود اما قلندر مآب و عارف منش

فرنگی مآب. او از دیدگاه من يك «صوفی فرنگی» بود. با این تعبیر هرگز نمیخواهم که او را تحقیر کرده باشم. چه در زمانه ما قلندر مآبی به مفهومی که در سده های میانه داشت، پاك بی معنی است و امری است تقریباً محال.

در سخن از هر کس میشود از هنرهای او چشم پوشید و تنها عیب های او را درنگریست؛ یا عیب هایش را بیکسو نهاد و بر هنرهای او چشم گشود. من در این جا از جنبه های شخصی و جهات غیر عادی هدایت دیده فرومی بندم و تا میتوانم سخن از جنبه های مثبت او می گویم. اما این نکته را ناگفته نمی توانم گذارد که به باور من، یکی از ویژگی های پاره ای از جریان های فکری سده بیستم «نیست انگاری» است که بویژه اگر با «پسیکانالیز» پیوند و بستگی پیدا کرده باشد، خالی از انحرافات زنده غیر انسانی و در يك کلمه «بی آزمی» نیست. و گزافه گویی نیست اگر بگویم که در کشور ما هنر تا اندازه ای بابتی آزمی در آمیخته است. حالا مراد من از بی آزمی چیست؟ - این خود از نکته های بسیار باریك و مهم فلسفی است و جای طرح آن اینجا نیست.

حیات شخصی صادق هدایت مانند هر نویسنده و هنرمند بزرگی خالی از جهات غیر عادی که معمولاً به انحراف تعبیر میشود نبود انحرافی که ادبیات آمیخته به پسیکانالیز می تواند بر حدت آن بیفزاید؛ ولی با همه این احوال هدایت نویسنده و دقیق تر بگویم: متفکر صادقی بود. برخلاف دور و بری ها و حواریونش که به باور من از ریشه و بن هیچگونه پیوندی با صادق هدایت نداشتند و نمی توانستند ژرفای اندیشه های والای او را دریابند و دردهای بزرگ فلسفی و جهان وارستگی و آزادمنشی او را بفهمند؛ تنها هرزه درایی ها، مسخرگی ها، دلق بازی ها، و خودنمایی های کوتاه - اندیشه و بندوبست های زیر جلدی برخی از آنان بخوبی نشان دهنده مایه

در هنگام آشنایی و دوستی با هدایت ، من دیر بودم ؛ و هم دانش‌پژوهی کوشا . پرورش من آخوندی نبود اما چون جز فلسفه ، رشته‌های دیگر چندان چنگی به دلم نمیزد ، و اشتغال به فلسفه را هم جدی گرفته بودم از همان آغاز کار دریافتم که «تعاطی فلسفه جدید» بدون نگرشی در فلسفه اسلامی معنی نخواهد داشت . از این روی در آن زمان همراه با فلسفه جدید به فلسفه قدیم نیز می‌پرداختم و در آن فرومیرفتم .

در این رهگذر هدایت از کسان انگشت‌شماری بود که مرا در کار خود تشویق میکرد و دم او تابدان پایه پاکدلانه و گرم بود که در زندگی معنوی من تأثیر بسیار نهاد .

بنزدیک من هدایت يك نویسنده و هنرمند به معنی و مفهوم معمول نبود . او پیش و بیش از هر چیز مرد اندیشمندی بود که از ناراستی روزگار و بی‌مهری زمانه رسوایی که در آن میزیست بیزار گردیده بود . - به تعبیر «کیر که گور» متفکری بود «سوبژکتیو» بی آنکه شیوه اندیشه و تقرر ظهوری (اگزیستانس) او مانند «کیر که گور» فراروی خدای او باشد . هدایت مانند کافکا و نویسندگان و شاعران سوررئالیست بیش از هر چیز می‌اندیشید و پژوهش و جستجو میکرد .

هدایت هیچگاه به مارکسیسم نپیوست . و گرایش او به روس از دلبستگی او به مارکسیسم و کمونیسم نبود ؛ از تأثیر ژرفی بود که ادبیات و روح عرفانی روسی (مانند آثار داستایوسکی) در او بخشیده بود . و انگهی ، نوعی نزدیکی او بابرخی از جریانات زمان باز نمایانده سرکشی و شورش خوی آزادمنش او بود که سالها در زیر فشار زورگویی و زور توزی مثل خوره روح او را خورده و فرسوده بود .

هدایت در این سرکشی و شورش نیز که من به آنارشیسیم تعبیر می‌کنم، جدی بود و شاید بتوان گفت که شوخی‌های او، و این که دیگران را به شوخی‌های تند و بی‌پروا و «زشت» و «رکیک» برمی‌انگیخت، نیز از همین چشمه سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست، آنان که دوروبرش را گرفته بودند، به این معنی نمی‌توانستند پی ببرند و هم در نمی‌یافتند که در پشت این طنز و هزل‌های هدایت فلسفه‌ای نهفته است. در این زمینه بیاد دارم که روزی در کافه کنتینانتال با هدایت نشسته بودم و مشغول گفتگوی جدی بودیم که یکی از آدم‌های باصطلاح خوشمزه و متلک‌گو سر رسید و پس از «عشق و خیری» زدن و چاق سلامتی کردن، به هدایت گفت: صادق یه خرده مسخرگی کن تا بخندیم! - خوب بیادم مانده است که هدایت به شنیدن این حرف رنگ رویش سرخ شد و حتی پاهایش در زیر میز به لرزه افتاد و چند دقیقه خاموش خاموش بود تا دوباره به حال آمد. او در برابر آن آدم بظاهر واکنشی نشان نداد و چیزی نگفت و من خوب دریافتم که چرا آنچنان حالش دگرگون گشت. - او که مانند برخی دیگر دلقک و جیجک علیشاه نبود. درست برخلاف برخی از دوروبری‌هایش که دلقکی و مطربی آموخته بودند تا داد خود از کهر و مهتر بستانند در بیشتر باصطلاح «دلقک‌بازی»های او، سوگنامه دردناکی نهفته بود.

هدایت به اندازه‌ای در اندیشه‌های خود فرو رفته بود که با افراد از این جهت که افراد هستند هیچگونه تماس متداول آمیخته بدوستی و دشمنی نمی‌توانست داشته باشد. دوستی‌ها و دشمنی‌ها، مستی‌ها و هشیاری‌ها، شوخی‌ها و وریشخندها و متلک‌گویی‌های او بیشتر برای این بود که به فکرش واقعیت بخشد و دیگران را به راهی که خود پویای آنست بیندازد بی آنکه آنان بدین معنی آگاه بوده باشند.

هدایت در آغاز جوانی چندی از «شوینیسیم» بعضی از اشخاص

که مد روز شده بود، تأثیر گرفت ولی بهر حال بادین اسلام از نظر اصولی کار نداشت و در این زمینه چنین می‌اندیشید که : درخت را از میوه‌اش باید شناخت ؛ و با این ترازو ، اوضاع و احوال کشورهای اسلامی را می‌سنجید....

باری. دشمنی با عرب و دوستی نسبت به ایران در آن هنگام مدروز بود و در هدایت هم تأثیر بخشیده بود ولی بهر صورت کیفیت دوستی و دشمنی او در این زمینه هم از کسانی چون آقای ذبیح بهروز جدایی داشت. اما این که چرا کتاب «انیران» را به آقای بهروز ارمغان گردانیده است باید گفت که این کتاب را هدایت در جوانی و زمانی که هنوز پختگی سالهای پس از آن را پیدا نکرده بود به ایشان ارمغان کرده بود. حتی هدایت در این اواخر با نظریات آقای بهروز و آقای دکتر مقدم در مورد مهرپرستی و تاخت و تاز اسکندر و مسائل دیگر از این قبیل بهیچوجه موافقتی نداشت و بهمین علت بود که کتابهای پهلوی خود را که با زحمت بسیار بگذشت سالها درهند و جاهای دیگر گرد آورده بود با خود به پاریس برد و به «پردومناس» داد.^۱

۱- سخنان آقای دکتر فردید در خرده گیری آراء و نظریات آقای بهروز و آقای دکتر مقدم در ازتر و تند و تیزتر از این بود و با موافقت خودشان از لحن تند آن کاستم و کوتاهاشده آن را آوردم. این کار چند علت داشت :

نخست آنکه استاد ذبیح بهروز بر من حق استادی و تعلیم دارند و من از خرمن دانش پهناور ایشان خوشه‌ها چیده‌ام و از رفتار بسیار بی تکلف و مهر آمیز ایشان نکته‌ها آموخته‌ام ...

دوم آنکه به حسن نیت استاد فردید و استاد بهروز و استاد مقدم ایمان دارم و میدانم که هر سه تن پویندگان راه راستی هستند و چه بهتر که با گذشت از اختلاف سلیقه‌های فردی ، راه سوء استفاده دانشمندان سیاست پیشه پیرو مکتب خاورشناسی فرنگی را ببندند .

سوم آنکه به باور من ، مکتب بهروز با همه کمی و کاستی و لغزش‌هایی که

هدایت با همه شوخی هایش مردی بود بسیار آداب‌دان و مؤدب و از همین روی با بسیار کسان که بنظر من هیچگونه پیوند و بستگی فکری با آنان نداشت - ولی آنان بعدها خود را «دوست» او خواندند و نام پاك او مایه سودجویی‌های خویش کردند - ، به کجدار و مریز رفتار میکرد و با همه شوخی‌ها و نیشخندها و ریشخندهایش کاری نمی‌کرد که دیگران از او برنجند .

برخی از کارهای هدایت به رفتار ملامتیان می‌مانست و جای جای و گاه‌گاه دانسته و دستی دستی به شیوه آنان رفتار می‌کرد .

با این همه بایستی بیفزایم که هدایت «غریزه» بود و غریزه

مخالفتان ایشان بدان نسبت میدهند (والبته نمی‌نویسند و بزبان میارند) بر مکتب خاورشناسی غربی رنگ سیاست خورده ، و شاخه ایرانی آن که مکتب انگلیسی - مآبانه تقی‌زاده و پیروانش باشد ، برتری آشکار دارد .

خوشبختانه در این سالها دانشمندان بی‌غرضی در فرنگ پیدا شده‌اند که در برخی از زمینه‌های ایران‌شناسی به نتیجه‌هایی رسیده‌اند که از سالها پیش استاد بهروز گفته‌اند و نوشته‌اند (نگاه کنید به: زردشت ازدیدگاه دانشمندان اروپایی امروز نوشته: ك - رمپس، ترجمه آقای دکتر نجم‌آبادی استاد دانشگاه تهران، از انتشارات مؤسسه تحقیقات و انتشارات ویسمن ، تهران ۱۳۴۹)

چهارم آنکه اگر سخن از تأثیر و تأثر باشد بایستی پیش از یاد کردن از آقای بهروز ، از جاوید یاد میرزا آقاخان کرمانی یاد کرد که جاوید یاد صادق هدایت در سالهای جوانی کتاب بسیار پرارزش او را (سه مکتوب) خوانده بود (نسخه خطی سه مکتوب را صادق هدایت از استاد مینوی گرفته و خوانده و در حاشیه برخی از صفحه‌های آن یادداشت‌هایی کرده است - همچنین در برخی از نوشته‌های خود - مانند نیرنگستان - از آن سود جسته است)

پنجم ، در این که هدایت تا چه اندازه قطریات آقای بهروز را پذیرفته بوده است بایستی تحقیق شود . جای این بحث در این کتاب نیست . فعلاً خوانندگان می‌توانند به مقاله او بنام «دفاع از زبان فارسی» که در کتاب حاضر چاپ شده است بنگرند .

خوبی هم بود و تماس او با آیین ملامتیان و ادبیات عرفانی گذشته، «خود بنیادانه» (Subjectif) بود (مراد من از سوژ کتیو بمعنی مقابل ابژ کتیو نیست زیرا عینی اندیشیدن خود با فشاری در ذهنی اندیشیدن است). کوتاه سخن آنکه هدایت در تظاهرات صوفی مآبانه و قلندرانه بیشتر از شیوه آزاد-اندیشی غربی در پهنه ادب و هنر، مایه گرفته بود.

اشاره به غربزدگی کردم. بایستی یادآور شوم که معنایی که من از غربزدگی می‌خواهم با آنچه که در این باره شادروان جلال آل احمد نوشته است بسیار فرق دارد. در نظر من، غربزدگی از لحاظ فلسفه تاریخ مطرح است. نکته در مسأله خود آگاهی است. و من غربزدگی را چنین تعریف می‌کنم: غربزدگی یعنی پذیرش قهری تمدن و فرهنگ غرب و پیروی بی‌چون و چرا کردن از آن، بدون رشد به مرحله خود آگاهی که غریبان بهر صورت بدان رسیدند. پیداست که رنسانس (نوزایش) ما که غربزدگیش نامیدیم با مقتضیات قهری تاریخ چون استعمار و لوازم آن نیز همزاد و همراه بوده است.

پس برخلاف آنچه که آل احمد در این زمینه نوشته است نکوهش از غربزدگی مستلزم ستایش دوره پیش از مشروطه و آرزوی خام بازگشت به زندگانی نکبت بار و شریعت مآبی قلابی گذشته نیست. بهر حال من پیش خود همواره غربزدگی را به پسندیده و ناپسند بخش کرده‌ام. و این که گفتم صادق هدایت غربزده خوبی بود برای آنست که در مقابل غربزدگی آنروز بایک نحو دیگر از غربزدگی طغیان کرده بود.

در اینجا اینرا هم بگویم که برای من همواره این پرسش بوده است که این همه سنگی که برای کسانی چون فردوسی و خیام و حافظ و سعدی به سینه میزنند برای فردوسی و... است که به تمدن اسلامی وابسته و پیوسته بودند یا به تمدن فرنگی؟!

صادق هدایت در عین حال هم مردی متفرد و با اصطلاح فرانسوی‌ها original بود و هم مردی اصیل و باز با اصطلاح فرانسوی‌ها original تا آنجا که من در ایران در زمینه هنر و ادب کمتر کسی را با این وصف می‌شناسم. غریب‌دگی هدایت آمیخته و آلوده به هوس‌های پست و زبون مال و منال و جاه و مقام نبود.

هدایت در دوره جوانی از شوپنهاور تأثیر گرفته بود و تماس او با ادبیات عرفانی بدین معنی بستگی داشت. گویا در آغاز جوانی کتاب «جهان خواهش و نیایش» شوپنهاور را خوانده بود و بدینی آن فیلسوف و اعتباری که او به لحاظی به هنرمند می‌نهد، در هدایت اثری ژرف نهاده بود. کتاب اشکوفه (La Nausée) سارتر را نخست بار هدایت به من داد که خواندم. از وضعی که سارتر در این کتاب از مردم embourgeoisés به معنی عام آن نه به معنی مارکسیستی کلمه کرده است، سخت متأثر شده بود و برخی از جاهای کتاب را - با قطع نظر از مقدمات فلسفی مربوط به پدیدارشناسی - بسیار خوب فهمیده بود.

هدایت تعبیر کثافت‌مآب (Salaup) را که سارتر در آثار ادبی خود به جای «فرد منتشر» (le on) بکار برده است، از همین کتاب سارتر گرفته بود و در این اواخر و در زبان او شده بود.

هدایت پیش از آشنایی با «اشکوفه» سارتر، پیوند اصیلی با نحوه تفکر کافکا، پیدا کرده بود.

از حالتی که سراسر زندگی معنوی کافکا را فرا گرفته بود، حال Angoisse است که هدایت با آشنایی و انسی که با آثار کافکا یافته بود به این حالت تا اندازه‌ای پی برده بود و همین حالت است که هدایت - بدون توجه به سوابق آن در عرفان و تصوف قدیم - به «دلهره» ترجمه

و تعبیر کرده است. - اصطلاحی که در زمان ما زبانزد همگان شده است. - و من آن را با توجه به سوابق آن در تصوف اسلامی و حتی در ادبیات پهلوی، به «هیت» و «سبحانیت» و «ترس آگاهی» و «زبایش» (زبایشن در پهلوی و زبا در اوستا) ترجمه و تعبیر میکنم. -

من همدی و هم سخنی با صادق هدایت را بسیار خوش میداشتم و پس از او هیچگاه همنشینی نیافتم که بتوانم به تعاطی و تبادل فکری جدی و بی غرضانه با او پردازم. رابطه من با صادق هدایت با رابطه دیگران با او صورت دیگری داشت. من برای دیدار او به کافه فردوسی میرفتم و گاه روی میداد که ساعت‌ها در مجلس هدایت در کافه‌ها می‌نشستم تا بتوانم ساعتی با او خلوت کنم. و خوشبختانه از این اوقات خلوت با هدایت زیاد داشتم. سرمیز هدایت در کافه، اگر دیگران هم نشسته بودند، من خاموشی می‌گزیدم و تنها گوش‌بوم و از شما چه پنهان از دوری و ری‌ها و ول‌گویی‌ها و هرزه‌درایی‌ها و شوخی‌های رکیک دوروبری‌های هدایت که آمیزه‌ای از رکاکت ملام‌آبانه شرقی با پورنوگرافی غربی بود، بسیار بدم می‌آمد و از مسابقه لیچارگویی و متلک‌پرانی آنان هیچ خوشم نمی‌آمد و حتی گاه بسیار احساس بی‌زاری و دل‌بهم‌زدگی میکردم.

گفتگوهای من و هدایت بیشتر مربوط به مسائل اساسی و اصولی و یک معنی فلسفی بود. کتابهایی به یکدیگر میدادیم و می‌خواندیم و معمولاً در هنگام خواندن در حاشیه آن با مدام یادداشت‌هایی میکردیم و آنگاه در زمینه متن کتاب باهم بگفتگویی پرداختیم. هدایت از بحث‌های خشک منطقی و اقتصادی و دیالکتیکی بی‌اندازه بیزار بود. از این روی من آن دسته از کتابهایی را که میدانستم به خواندنش می‌گراید به او میدادم و او به تعبیر خودش آنها را «کفله» میکرد. از کتابهایی که من به هدایت

دادم یکی نوشته‌هایی بود از «هرمن کیزرلینگ» آلمانی و نیز برخی از آثار «نیکلای بردیائف» روسی و «سورن کیر که گور» دانمارکی .

هدایت یکماهی پیش از خودکشی از من پرسید : خوب ! همه حرفها و فلسفه‌بافی‌ها بجای خود ، بگو بینم حیات چیست ؟ - منم در آن زمینه به طرح مطالبی پرداختم و از جمله این بیت عربی را از سرطنز برایش خواندم :

كلما فى الوجود يطلب صيدا
انما الاختلاف فى الشبكات

از این بیت خیلی خوشش آمد و قلم برداشت و آن را یادداشت کرد ؛ آنگاه من افزودم : يك نکته دیگر را هم باید بیاد آورد و آن گفته مولوی است در مثنوی که انسان در زندگی همه چیز را میتواند شکار کند اما عشق و محبت را نمیشود شکار کرد و شکار آن جز روی گردانیدن از عشق حقیقی نیست . باید کوشید تا شکار عشق و محبت شد نه این که خواست به شکار عشق و محبت پرداخت . شکار کردن در عشق ، لازمه ادبیات «نیست انگارانه» غربی است بویژه در صورتی که با بدآموزی‌های پسیکانالیز نیز در آمیخته باشد . اما پس از خودکشی او دریافتم که طرح مسأله حیات بدین صورت جدی در همان هنگام و سوسه او پیش از پایان بخشیدن به زندگیش بوده است و بسیار اندوه خوردم که چرا دست‌روزرگار و سرنوشت نگذاشت که من در همان هنگام به این و سوسه او پی ببرم .

از این گونه گفتگوها با هدایت بسیار داشتم . بیادم آمد که زمانی که من به انحراف نادانسته «سارتر» از تفکر «هیدگر» و فروافتادن «سارتر» در مغاك بیمناك «نیست انگاری» بدرستی پی بردم ، در این باره نامه‌ای مفصل از پاریس به تهران برای صادق هدایت فرستادم . هدایت

به من پاسخ داد و بسیار افسوس دارم که نامه‌ او را گم کردم . واو هنگامی که به پاریس آمد ، در آن زمینه با هم گفتگوها کردیم و یادم هست که یکروز که نزد او رفته بودم ، روزنامه «لومند» دستش بود ؛ خبری در آن چاپ شده بود در این زمینه که دو جوان در خانه پیرزنی را شکسته و پولی از او دزدیده بودند و سپس دادگاه آنها را به بزه آنکه اگرستانسیالیست هستند محکوم کرده بود . من آن خبر را برای صادق هدایت هم خواندم و گفتم ببین اینها هم اگرستانسیالیست و هوادار فلسفه سارتر هستند ! - هدایت بالبخند معنی داری بربل ، نگاهی به من افکند و گفت : خود دادگاه هم اگرستانسیالیسته !

بیگمانم که درزندگی هدایت داستان عشقی دریغ آمیز و دردناکی نهفته بوده است و شاید آن عبارت بوف کور : «درزندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را درانزوا می‌خورد و می‌تراشد...» با این داستان پیوندی داشته باشد . اگرچنین باشد می‌توان آن را با آنچه که «کیر که گور» بنام «خارزیرپوست» خوانده و گویا اشاره‌ای به راز زندگی عشقی اوست ، سنجید .

من با برخی از تمایلات که هدایت گاهی بدان تظاهر می‌کرد ، سخت مخالف بودم و حتی چندبار باهم در این زمینه به بحث‌های فلسفی و روانشناسی پرداختیم و هدایت نمیدانم از چه رو ، بسیار دلش میخواست که مرا به آن وادی بکشاند ، اما نشد .

چنین می‌اندیشم که تظاهر هدایت به این حالت يك گونه واکنش ساختگی او بود در برابر شکست عشقی خود به زنی ؛ و خود داری شاید عمدی او از زناشویی با آن زن (درست مانند کیر که گور و دل‌داده اش) . حالا این «خود داری» از زناشویی از ملاحظات خانوادگی یا چیزهای

دیگری سرچشمه میگرفت، نکته‌ای است که باید روزی روشن شود .
 آنچه میدانم صادق‌هدایت در برابر زنهای فرنگی واکنش خوبی
 داشت و با آنان زود گرم میگرفت و خودمانی میشد اما در برابر زنان
 ایرانی چنین نبود و از آنان اغلب خوشش نمیامد .

در این که برخی ادعا کرده‌اند که هدایت را در نوشتن آثارش کمک
 کرده‌اند بایستی بگویم برخلاف برخی از کسان که بشیوه قرون وسطی
 به عبارت پردازی‌های ادیبانه و متذوقانه گراییده‌اند ، هدایت در هنر و
 ادب هرگز فرمالیست نبود و با Phraséologie هیچگونه سازش نداشت:

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من

توجه هدایت بیش از همه به مفاد و مضمون بوده به هیأت تألیفی
 لفظی و ظاهر و صورت آن . بکاربرد ضرب‌المثل‌های عوامانه در نوشته-
 هایش را نیز به يك معنی بازگوکننده بیزاری او از فرمالیسم و صورت-
 سازی ادبی میتوان دانست . و این امر یعنی فرمالیسم تا بدانجا برایش
 بی‌ارج و بی‌معنی بود که معمولاً نوشته‌های خود را به برخی از ادیبان
 فرمالیست - که گاه هیچگونه پیوند و بستگی با جهان‌اندیشه او نداشتند-
 میداد و به زبان ویژه خویش به آنان می‌گفت: بگیر بخون و عبارتش را
 هر جا دیدی شکسته بسته‌س درست کن .

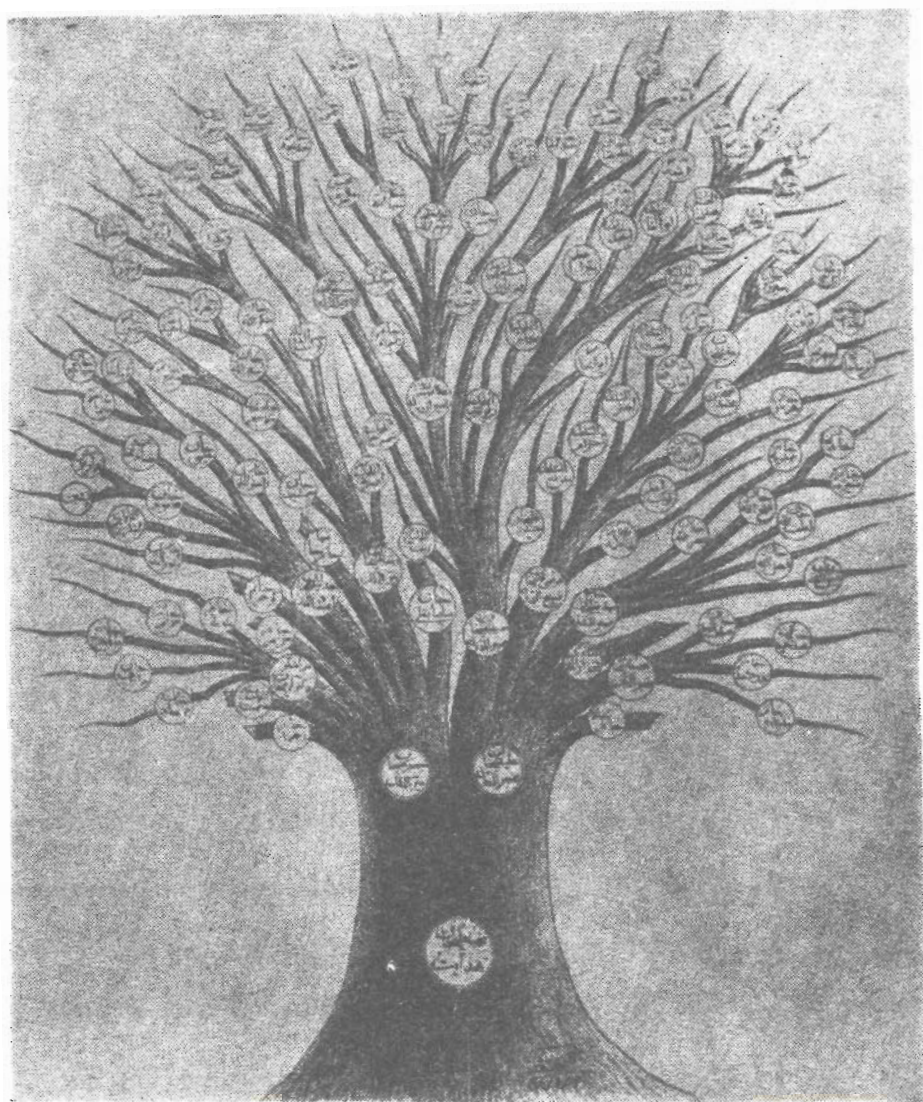
گاهی برخی از نوشته‌هایش را به این حقیر هم میداد که بخوانم و
 از آنها یکی «زند و هومن یسن» است که من در برخی از عبارات آن دست
 بردم مانند این عبارت دینکرد : «اندر هستی پیدایی» که در آن زمان ذهنم
 به غلط به مسأله بداهت وجود در فلسفه رفت و آنرا به همین جمله «در
 بداهت وجود» تعبیر کردم . و حال می‌فهمم که مقصود از «هستی پیدایی»

که عبارت است از خروج هستی از خفا به ظهور، و به عبارت دیگر بیان چگونگی پیدایش جهان است، همان است که در زبان لاتینی به *Existentia* تعبیر شده است یعنی ظهور و تجلی هستی.

هدایت آدمی اجتماعی نبود منظورم اینست که *Sociable* بود اما *Social* نبود و این خود حسن او بود. رفتارش با دیگران تفاوت داشت بدین معنی که رفتاری هنرمندانه داشت. منظورم این نیست که او را «فرد کامل» دانسته باشم او هم بشری بود میان دیگران. درست مانند خود من. چنانکه گفتم روحاً و معنأً میستیک بود ولی میستیک او را زمانه خراب کرده بود و بهر صورت ادبیات خود بنیادانه باختر که در آن زمان جوش و خروش بیشتری داشت در او تأثیر بخشیده بود. به کسانی چون «آرتور شنیتسلر» که پسیکانالیز را در آثار خود سخت وارد کرده بود دلبستگی داشت. هم سوررئالیسم باختر و هم پسیکانالیز در او اثر نهاده بود و هم از مایه عرفانی خاور بهره‌مند گردیده بود.

سخنم را به این عبارت پایان می‌بخشم که: صادق هدایت از فرد و شخصیت نامکرر یعنی از آدمی که دیگران معمولاً به صفت بی‌نظیر و صف می‌کنند، بهره‌هایی داشت که من اکنون هرچه در ذهنم می‌جویم، در شاگردان حوزه ادبی او کسی را نمی‌یابم که اندک همانندی با او داشته باشد. با ادای اشخاص نامکرر در آوردن که کسی، شخص نامکرر نمیشود! بلکه این ادا و اصول‌ها بهر گونه و بهر رنگش که باشد نوعی «فردی‌بازی» است. نمونه‌هایی از این «فردی‌بازی»‌ها را خودتان میتوانید در برخی از کسانی که دنبال هدایت راه می‌افتادند و خود را به او می‌بستند و بعدها مدعی شدند که محرم و دوست او بودند، بیابید همه آنانکه ادعای موهوم دوستی با هدایت را وسیله «شهرت» و «ترقی» خود کردند

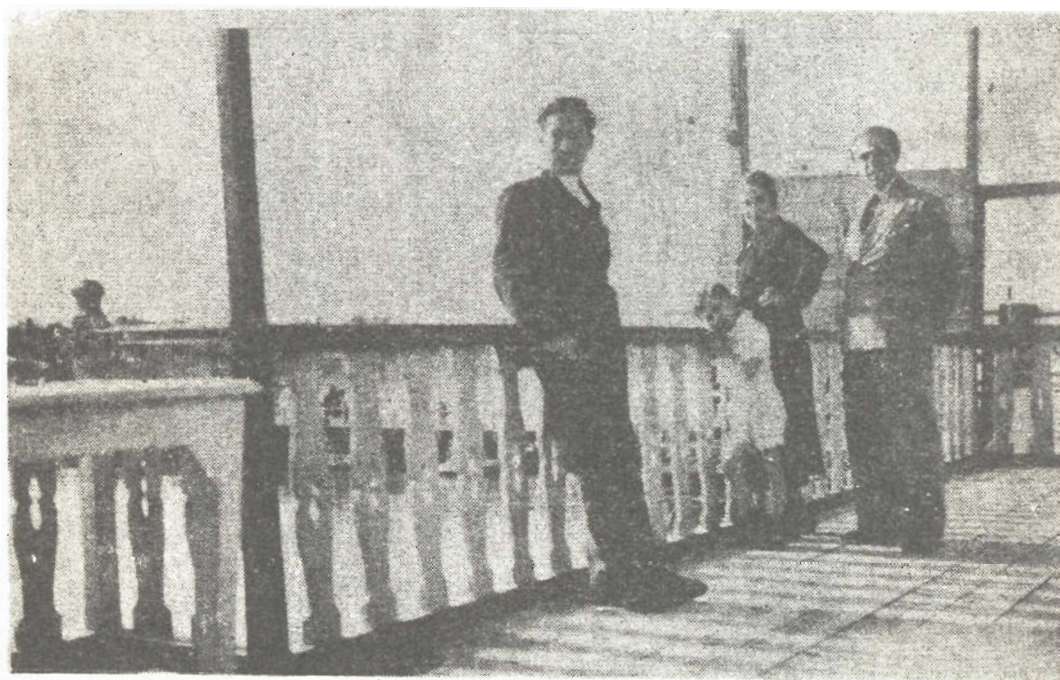
ودر هر محفل و مجلسی با مناسبت یا بی مناسبت از روابط و محرمیت خود با هدایت دم زدند غافل از آنکه هدایت مثل بعضی اشخاص نان به نرخ روز نخورد؛ مثل بعضی ها تملق هر کس و ناکسی را نگفت؛ و بالاخره مثل بعضی ها عکس خود را در حالی که گربه ای را در بغل گرفته است در مجله سخن چاپ نکرد...



شجره نسب هدایت



مادر صادق هدایت



مجتبی مینوی - درویش نقاش و زنش با پسرش
این عکس درهتلی در بغداد در دسامبر ۱۹۳۵ برداشته شده است.



مجتبی مینوی در ۱۳۱۴



کودکی

رنگ پوست هدایت در کودکی سفید ، موهای طلایی ، چشمانش آبی
و توپول و زیبا بود
(عکس و توضیح از آقای محمود هدایت)



صادق هدایت در نوجوانی
(عکس از آلبوم بانو دولتشاهی)

صادق هدایت

این عکس اندکی پس از نخستین
بار که در پاریس دست به خودکشی
زده بود برداشته شده است.
(از آلبوم آقای محمود هدایت)



صادق هدایت در سال ۱۳۱۰ هنگام تحصیل در فرانک
(از آلبوم آقای محمود هدایت)



صادق هدایت

عکس در پاریس برداشته شده است.
(از آلبوم آقای محمود هدایت)



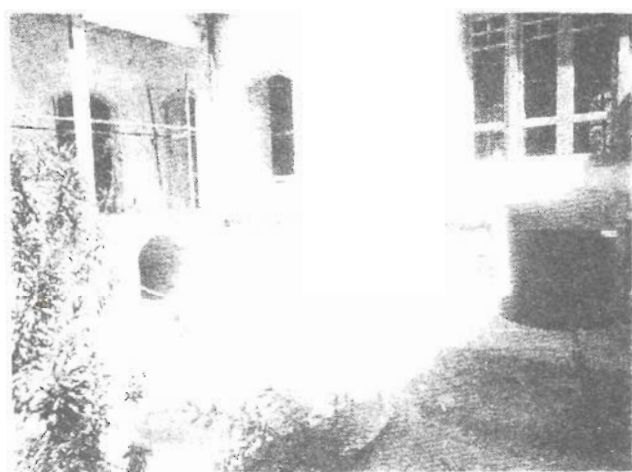
هدایت

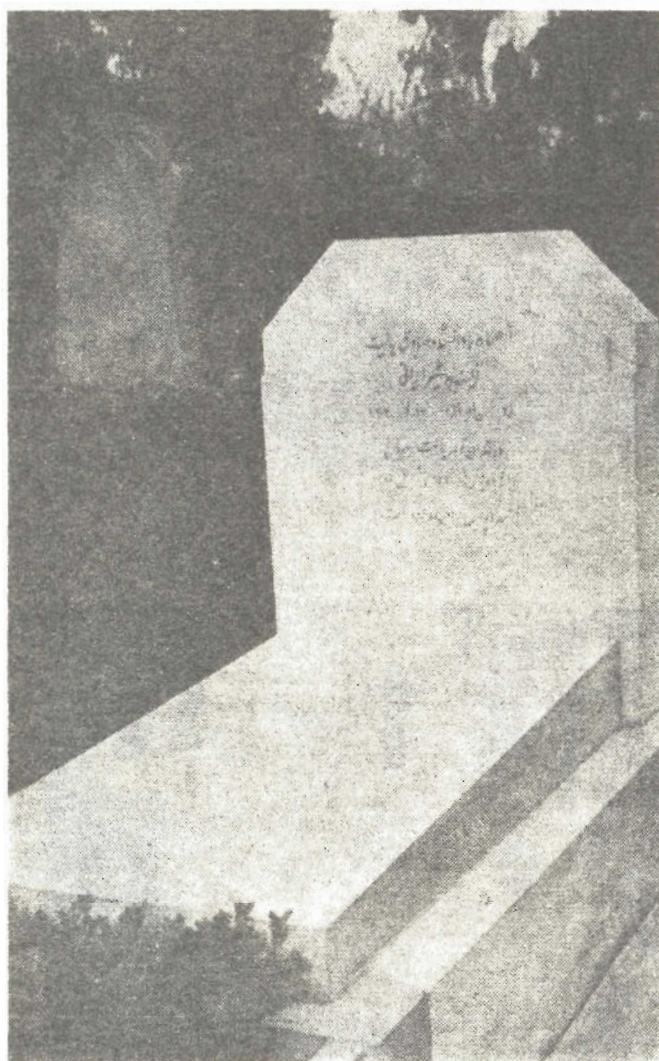


هدایت



طرحی از صادق هدایت
 رقم درویش نقاش
 این طرح را سوریهو گین در زمان هدایت کشیده
 و به او تقدیم کرده بود.





نخستین سنگ مزار صادق هدایت که بر آن چنین نگاریده بودند :

آرامگاه روانشاد صادق هدایت

نویسنده شهیر ایرانی

۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ = ۱۷ فوریه ۱۹۰۳

در تهران تولد یافت و در تاریخ

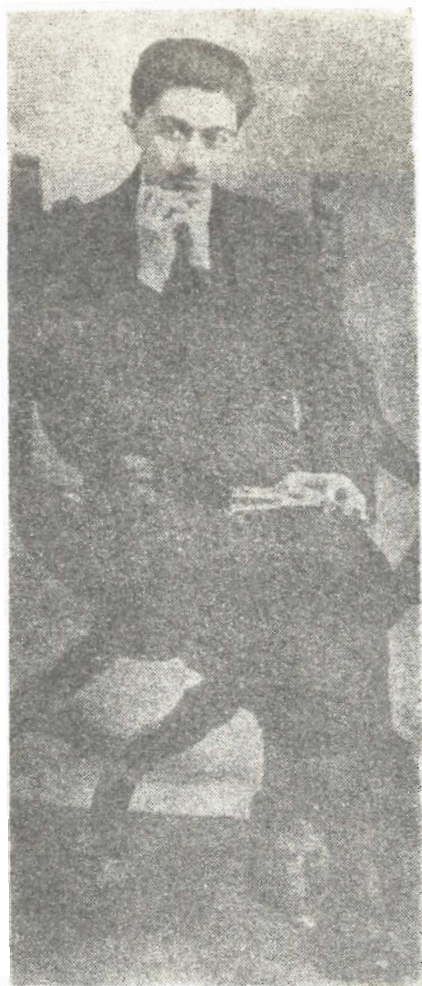
۱۹ فروردین ماه ۱۳۳۰ = ۱۹ آوریل ۱۹۵۱

در شهر پاریس جهان را بدرود گفت

Sadegh Hedayat

Ecrivain Iranien

1903-1951



(از آلبوم پانو دولتشاهی)



صادق هدایت با همشاگردی‌هایش در ۱۳۰۸ (درفرانه)



این عکس در ۲۸ نوامبر ۱۹۲۶ بر داشته شده است . سر صادق هدایت دیگر آن شناخته اندند .

(عکس از آلبوم بانو ده اشراقی)



صادق هدایت در يك «بالماسكه»
(آلبوم بانو مهرانگيز دولتشاهی)



صادق هدایت در لباس «بالماسکه»
این عکس از روی عکس پیش بزرگ شده است .

صادق هدایت در ۱۳۰۷
(آلبوم آقای محمود هدایت)



صادق هدایت
عکس در سال ۱۳۰۸ برداشته شده است



سال ۱۹۰۸ هنگام تحصیل در پاریس
(آلبوم بانو دولتشاهی)

صادق هدایت و...
عکس در ۱۹۲۸ برداشته شده است.
(عکس از آلبوم آقای محمود هدایت)



هدایت، دوست دخترش، و مادر دختر
(عکس از آلبوم بانو دولتشاهی)



صادق هدایت



صادق هدایت در نوجوانی
(عکس از آلبوم پاتو دولتشاهی)



صادق هدایت در خانه پدری

می خان (سرلشکر هدایت) ، مزینی و دکتر ادیب که همکلاسی
دند و برای درس روان کردن به خانه هدایت آمده بودند نیز در
س دیده میشوند . هنگام ناهار از صادق هدایت هم دعوت کردند که
سر سفره بیاید .

(عکس و توضیح از بانو اختر دولتشاهی)



صادق هدایت



هدایت در ۱۳۰۷

(عکس از آلبوم بانو دولتشاهی)

این عکس روی کارت پستالی چاپ شده و پشت کارت یادداشتی است است که از نشانه بعد از تحریر (P.S) آن پیدا است که دنباله نامه‌ای بوده که به یکی از خویشانش نوشته بوده است و آن اینست :

« P.S بادم رفت در کاغذ بنویسم خواهشمندم یکی دو جلد کتاب ابتدائی که از الف با شروع میشود ولی خوشخط و با کاغذ خوب برای بنده بفرستید یکی از اروپائیه‌ها میخواهد فارسی بخواند برای او میخواهم و دیگر کتابی که راجع به صنعت ایران چند سال پیش در برلن با قطع خشتی و عکس چاپ شده بود البته در کتابخانه‌های ناصریه پیدا میشود آنرا هم برای کسی میخواهم قبلاً منشکرم ، باز هم قریانت امضاء »

صادق هدایت با پدرش
(عکس از آلبوم آقای محمود هدایت)



صادق هدایت در تهران
(عکس از آلبوم بانودولت‌شاهی)



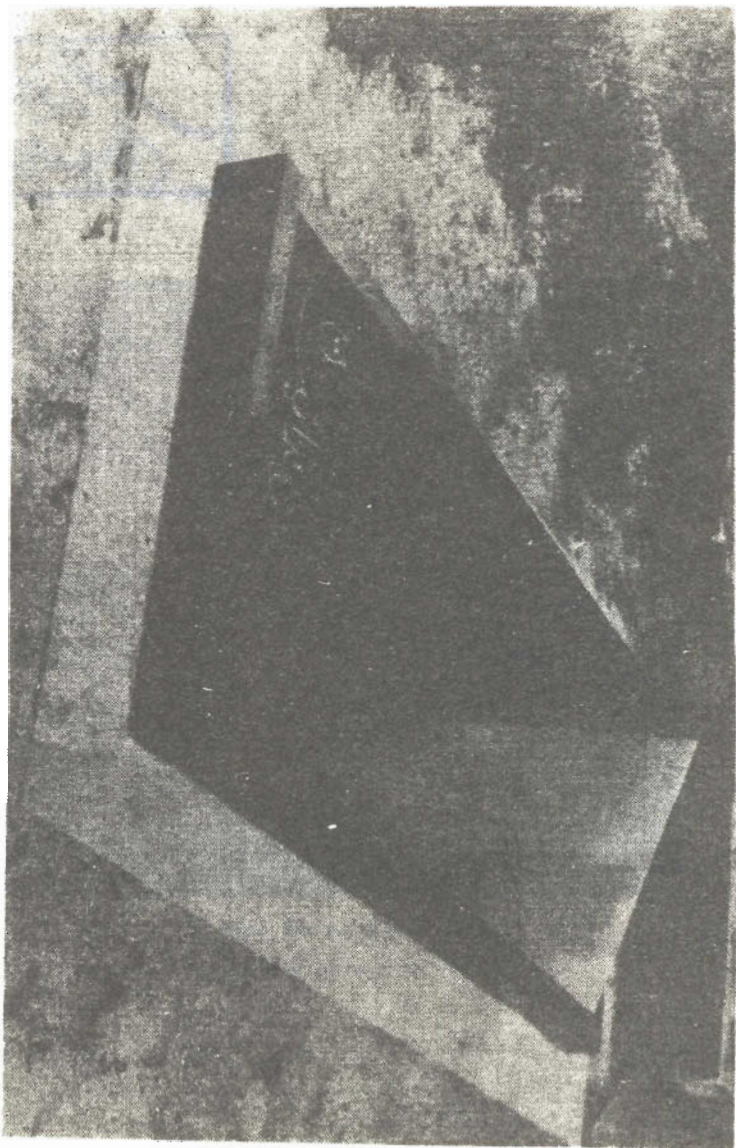


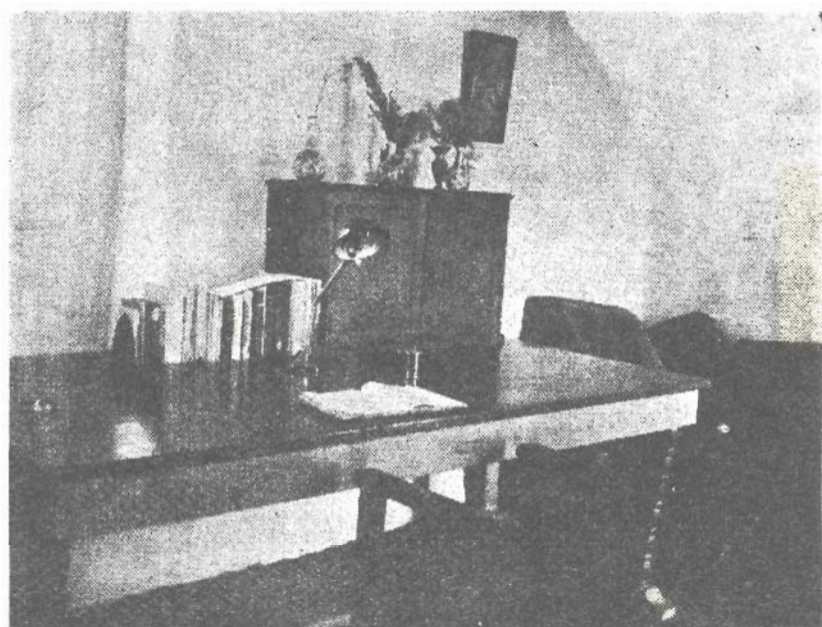
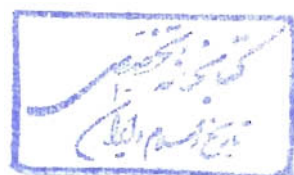
صادق هدایت و مجتبی مینوی
عکس در پائیز سال ۱۹۳۳ در شاه عبدالعظیم برداشته شده است.
(آلبوم آقای مجتبی مینوی)



عکس خانوادگی
(آلبوم بانو مهرانکیز دولتشاهی)

سنگ مرار نوین صادق هدایت





گوشه‌ای از اتاق صادق هدایت در خانه پدری
(این عکس پس از درگذشت هدایت برداشته شده است)